اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۴
چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

علیرضا خمسه: بازیگران به سرویس نیاز دارند!

سرمربی تیم ملی قبل از پرواز

۲۰ تدبیر برای سلامت نوجوانان

رمز پایداری زندگی زناشویی

زندگی را بیهوده سخت می گرفتم

رهایی از دست شوهر خوشگذران

معضل تازه ای به نام تغییر جنسیت

مادرم می خواست مرا به زور شوهر دهد!

تصویر برگزیده هفته

عکس از: محمد شجاعی

تصویر سه بعدی

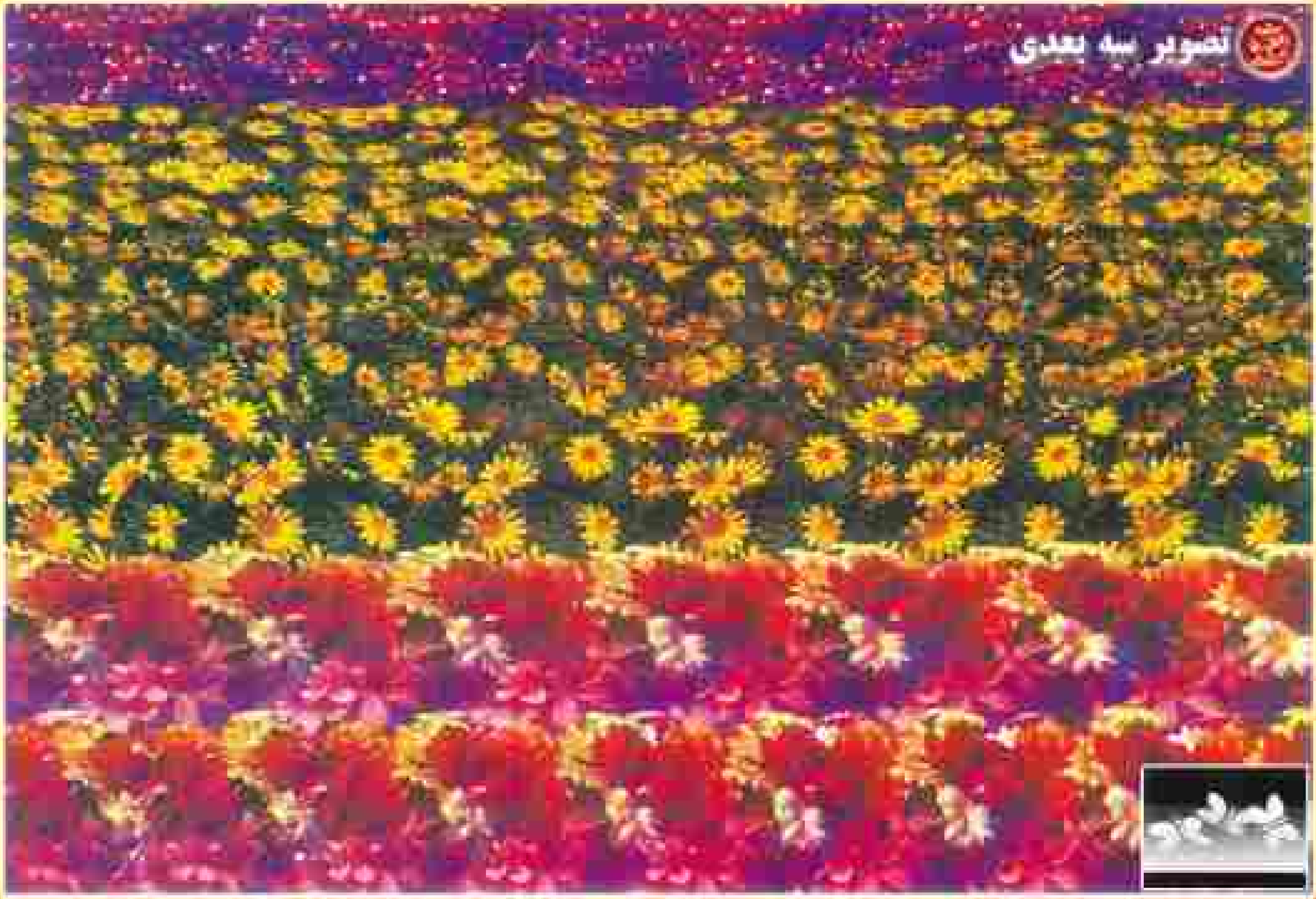

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
یک هفته چند نگاه ٦
صدای سبز بسیج ۷
سه‌گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
بهترین سن ازدواج چیست؟ ۱٦
تست خودشناسی ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲٥
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
خواندنی های تاریخی ۳٦
فانتزی ایرانی ۳۸
معرفی کتاب ۳۹
باریکتر از مو ٤۰
از ناکجا-نوشته های ناب ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
در قلمرو داستان ٤٤
ترازو ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ٥٤
فرهنگ مردم ٥٥
عکسها و حرفها ٥٦
رک گویی یعنی این........ ٥۷
ورزشی ٥۸
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
از نگاه دوربین ٦٤
پیامهای رایگان ٦٥
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۸۴ - چهارشنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۶
۱۹ جمادی الثانی ۱۴۲۸ ۴ جولای ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز میلاد پربرکت حضرت فاطمه زهرا(س)

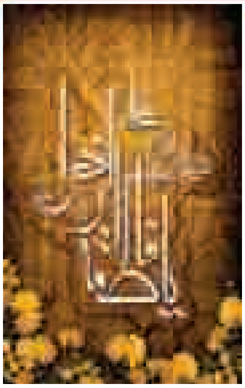

بنا بر اکثر روایات مشهور، حضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول خدا(ص) و خدیجه کبری(س) در ۲۰ جمادی‌الثانی سال هشتم قبل از هجرت، قدم به عرصه حیات نهادند.

حضرت محمد(ص) ایشان را فاطمه نامیدند و در این باره فرمودند: «او را فاطمه نامیدم، زیرا از آتش دوزخ بریده و جدا شده است.»

حضرت فاطمه(س) در دامان پرمهر پدر گرامی خود پرورش یافتند و زندگی صحیح و با عدالت را از آن بزرگوار و مادر گرامی خود آموختند.

این بانوی نمونه اسلام، در سرتاسر زندگی شریک غمهای پدر بودند و خود نیز الگوی اخلاق حسنه به‌شمار می‌رفتند. حضرت فاطمه(س) همسر نمونه برای امیرمؤمنان علی(ع) نخستین امام مسلمانان و همچنین مادری فداکار و نمونه برای فرزندان خود محسوب می‌شدند. افزون بر این، الگویی کامل از انسان متعالی برای مسلمانان به‌شمار می‌آیند.

زهرای مرضیه(س) ادامه دهنده راه انبیا بودند و پیامبر گرامی اسلام، هرگاه حضرت فاطمه(س) را می‌دیدند، تسکین می‌یافتند.

از این رو ایشان را «امابیها، یعنی مادر پدر» لقب دادند.

فاطمه زهرا(س) بهترین کسی است که خدای تعالی خلق کرده است. گفتنی است که برای گرامیداشت ولادت مبارک و باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) سالروز ولادت ایشان را روز مادر و روز زن نامگذاری کرده‌اند.

سالروز ولادت حضرت امام خمینی(ره)

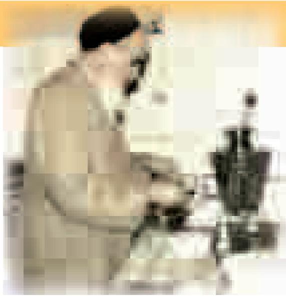

حضرت امام خمینی(ره) بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی ایران در بیستم جمادی الثانی سال ۱۳۲۰ هجری قمری در خمین ولادت یافتند. حضرت امام(ره) پس از رحلت پدر، تحت سرپرستی و مراقبت مادر خود قرار گرفتند. این یگانه عصر، تحصیل علوم را از کودکی و از مکتبخانه آغاز کردند. پس از آموختن قرآن مجید و ختم آن در هفت سالگی، تحصیل ادبیات، دروس عربی و مقدمات را به پایان رساندند و همزمان با حضور در جلسات درس آیت‌الله العظمی حائری، خود فقه، اصول، عرفان و فلسفه تدریس می‌کردند. حضرت امام خمینی(ره) در ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد رسیدند و پس از آن در کنار تدریس به تالیف مشغول شدند. ابعاد گوناگون شخصیت علمی امام(ره) در زمینه‌های فقه، کلام، فلسفه، تفسیر، حدیث، عرفان، شعر و جنبه‌های مختلف فردی و اجتماعی ایشان نهفته است. ۷۰ سال تحقیق، تدریس و تربیت علمای بسیار، بسط اندیشه ناب اسلامی در همه زمینه‌ها، تالیف بیش از ۱۰۰ جلد کتاب در زمینه علوم مختلف اسلامی و سرانجام نیم قرن مبارزه با طاغوت و اندیشه‌های انحرافی و ایجاد تحول بنیادی در ایران، در قالب انقلاب اسلامی و گسترش اسلامی ناب محمدی(ص) حاصل عمر پربار این شخصیت عظیم و یگانه تاریخ معاصر است. از آثار ارزشمند امام راحل «کشف‌الاسرار، مصباح‌الهدایه، شرح دعای سحر و دیوان اشعار» را می‌توان نام برد.

عملیات قدس

نوزدهم تیر ماه سال ۱۳٦٤ هجری شمسی، عملیات قدس ۳، با رمز عملیاتی یا امام جعفر صادق(ع) در جنوب دهلران آغاز شد. این عملیات را سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با هدف ضربه زدن به دشمن بعثی در منطقه عملیاتی، در ساعت ۲۲/۳۰ نوزدهم تیرماه آغاز کرد و با موفقیت کامل آن را به پایان رساند. در عملیات قدس ۳ ضمن به هلاکت رسیدن شماری از افراد بعثی، بیش از یکهزار تن از آنان زخمی و هفتاد تن اسیر شدند.

تسلیت به همکاران

همکاران گرامی خانم **ایراندخت صباغی خسروی** و آقای **محمدجعفر صباغی خسروی**، درنهایت تاثر و تاسف مصیبت وارده را تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحومه مغفوره از درگاه حضرت حق علو درجات و برای بازماندگان صبر جزیل آرزو می‌کنیم.

همچنین باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **اکبر شرقی** از بخش انبار کاغذ و **حمید قاسم‌نژاد** از بخش تاسیسات و سرکار **خانم منتظری** از نمایندگی شهری در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

راستگو به کاخ رستگاری و بزرگمنشی قرار گرفته و دروغگو لب پرتگاه خواری و ذلت

● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

همه باید کمک کنیم

پس از سالها بلاتکلیفی سرانجام دولت و مجلس و همه کارشناسان اقتصادی به ناگزیر به یک سرطان بدخیم دست زدند! نگارنده حداقل از سال ۸۰ همزمان با رشد تولید اتومبیل و رشد مصرف بنزین در همین سلسله یادداشت‌ها صمیمانه و صادقانه درباره این معضل اظهارنظر کرده بودم.

درست یادم هست که از چند سال پیش به این‌سو عرض بنده این بود که قبل از آنکه این غده سرطانی بزرگ و بزرگتر شود و به یک بحران ملی تبدیل گردد، باید سامان مناسبی برای آن یافت. انصاف بدهید اگر به‌تدریج از همان سال و در طی یک برنامه پنج ساله مشکل بنزین را به دست فراموشی نمی‌سپردیم و راهکار مناسبی برای آن تدارک می‌دیدیم که به کاهش مصرف بنزین و نیز واقعی شدن قیمت سوخت می‌انجامید، آیا وضع به این جا کشیده می‌شد؟

خوانندگان عزیز مجله به یاد دارند که صاحب این قلم از سالها پیش سیاست‌های دولت را در مورد تثبیت قیمت بنزین و اهمال در مورد کاهش مصرف به باد نقد می‌گرفت، اما چون همیشه هیچ گوش شنوایی نیافت. در آغاز به کار دولت نهم هم این هشدارها مطرح شد و سیاست تثبیت قیمت‌ها و بویژه بهای سوخت در حد یک خیانت به اقتصاد ملی مورد بررسی قرار گرفت.

حقیر حتی بارها توسط عده‌ای از خوانندگان متهم به حمایت از گرانی شده بودم. زمان و گذشت سالها نشان داد که آن درددلها و آن هشدارها چیزی جز از سر دلسوزی و از سر درد نبوده است.

امسال همه به این نتیجه رسیدند که ادامه وضعیت گذشته ممکن نیست و سرانجام با صرف هزینه‌های گزاف سیستم سهمیه‌بندی به راه افتاد و آنچه را که باید سالها پیش به سامان می‌رسید، در مسیر اصلاح قرار گرفت.

همانگونه که در مقالات شماره‌های پیشین گفته آمد، این جراحی اقتصادی کار سخت و دشواری است و همه باید به دولت کمک کنیم تا به‌خوبی از عهده آن برآید. اما آنچه را که نمی‌توان پذیرفت اینکه، ظاهراً دولت قصد ندارد عرضه بنزین مازاد بر سهمیه به بهای آزاد را جدی بگیرد. لجاج بر سر این حق مسلم شهروندی قابل دفاع نیست. به هرحال برای جلوگیری از فساد، سوءاستفاده، رانت‌جویی و رانت‌طلبی و کمک به آرامش روانی جامعه، باید آنها که نیاز بیشتری به سوخت دارند، بتوانند خارج از سهمیه و بدون استفاده از یارانه به صورت آزاد به این محصول دسترسی پیدا کنند. سازوکاری که دولت اندیشیده و بر آن اصرار می‌ورزد، کاملاً منحصر به فرد است و در هیچ جا سابقه‌ای ندارد. گرچه خود بنده معتقدم نظام تنها سهمیه‌بندی تنها یکی از راه‌حلهای کنترل مصرف بنزین است و راه‌حل نهایی، حرکت در مسیر آزادسازی قیمت‌ها است. دولت می‌تواند به این وسیله هزاران میلیارد تومان نقدینگی از جامعه جذب کند و به جای سرازیر کردن پول نفت به اقتصاد و افزایش نقدینگی و تورم، قدرت مالی و اقتصادی خود را بالا ببرد و با ثروتمندتر کردن خود به وظایف اصلی خویش همت کند. لذا ضمن حمایت از حرکت دولت در مسیر واقع‌گرایی و واقع‌بینی و لزوم حمایت از اقدامات دولت در مسیر کنترل مصرف سوخت، امید آن داریم که در تحقق اهداف بلند نظام، دولت انعطاف بیشتری به خرج داده و راهکارهای علمی‌تر و عملی‌تری را در عبور از این بحران درپیش بگیرد.

در نظام سهمیه بندی فعلی، راه‌ها و مفرهای ایجاد نارضایتی و بی‌عدالتی برای مردم باز است. مثلاً دولت با چه مکانیزمی می‌خواهد خودروهای دوگانه‌سوز را از خودروهای بنزین‌سوز تفکیک کند؟ وسایط نقلیه‌عمومی که اکثراً گازسوز هستند، با سهمیه‌های اضافی‌شان چه کار خواهند کرد؟ چه راهی برای جلوگیری از سودجویی وجود دارد؟ همین حال در برخی از پمپ بنزین‌ها مدعیانی پیدا شده‌اند که می‌گویند کارت‌هایی با هزار لیتر سهمیه دراختیار دارند. عده‌ای دو اتومبیل قدیمی خریده‌اند و از کارت سوخت آنها استفاده می‌کنند.

دوستی به من می‌گفت که یکی از رانندگان متمول ۱۰ موتور گازی ۲۰۰ هزار تومانی خریده و آنها را در یک انبار جا داده تا روزی ۱۰ لیتر سوخت اضافه

نامه های بدون واسطه

فرازی از دعای کمیل

معبود من، مرا عفو کن و بیامرز گناهانی که انجام داده و برایم بدبختی به ارمغان آورده. خدای من به سوی تو می‌آیم، می‌خواهم که به تو نزدیک شوم، پس مرا دریاب و این را بدان در این هنگام که سختی مرا احاطه کرده است، به نزد تو آمده‌ام. برای گناهانم هیچ آمرزنده‌ای و برای کارهای زشتم هیچ پرده‌پوشی جز تو نمی‌یابم و اگر آلوده‌ام، من به خود ستم کرده‌ام در اثر نادانی‌ام. تو معبود منی و در این هنگام که به تو روی آورده‌ام به دلیل گناهانم حالم بسی بد است. درونم ناآرام و روحم سرگردان است. زنجیرهای علایق دنیوی مرا خانه‌نشین کرده و آرزوهای دور و دراز مرا از رسیدن به آنچه برایم سودمند است بازداشته و دنیا با ظاهر فریبنده‌اش مرا فریب داده است. خداوندا مبادا مرا رسوا کنی که من چه کسی را دارم به جز تو که برای گناهانم به سوی او روی آورم؟ الهی من لی غیرک

فرستنده: آتیه ابراهیمی کتولی - علی‌آباد کتول

از همنشین بد دوری کنید

همنشین تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

هرکس ناچار است دوستانی داشته باشد که با آنها معاشرت کند. اما نباید با هر کس دوست و همنشین شد. زیرا اخلاق همنشین خواه خوب باشد یا بد در آدمی اثر می‌کند.

تا توانی میگریز از یار بد یار بد، بدتر بود از مار بد
مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

پیغمبر فرمود: همنشین خوب مثل کسی است که دارای عطر باشد، شما را خوشبو و دلخوش می‌کند و همنشین بد مثل کسی است که آتش بدبویی برافروزد یا شما را می‌سوزاند یا از بوی بدش رنج می‌دهد.

اعظم حسندوست چهاردهی - آستانه اشرفیه

سخنی با وزیر مسکن

آقای وزیر مسکن، ناله‌ای از بن جگر دختر همسایه قلبم را آتش زد. الان چند روز است که از منزل همسایه ناله‌های از بن جگر عزاداران دل ما را به درد آورده است. وقتی علت را پرسیدم فهمیدم که مادرشان را از دست داده‌اند. آنها چندی قبل پدرشان را از دست داده بودند و مادرشان با چنگ و دندان فرزندان را با مستمری اندکی که داشت اداره می‌کرد و اجاره خانه را می‌داد و در همین هنگام به فکر تهیه جهیزیه دخترش هم بود. نزدیک سرآمدن زمان اجاره بود، صاحبخانه جوابشان کرد و یا خواسته بود که اجاره را بالا ببرد. این مادر بینوا هم هر روز به بنگاه‌های مختلف سر می‌زد، پیش‌پرداختهای زیاد و اجاره‌های سنگین هر روز ناامیدترش می‌کرد و به همین خاطر در غروب یکی از این روزها در فاصله چند دقیقه وقتی از همه جا ناامید می‌شود، در کمال ناامیدی دچار سکته شده و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند و به قول بچه‌هایش خانه خود را در آن دنیا می‌خرد. اکنون صدای دلخراش دخترش هر دردمندی را به گریه وامی‌دارد. راستی ما و نیز بیشتر از ما، دولت مسوولیتی در برابر این بی‌پناهان ندارد؟

ثریا عشوری

مبادا حقیقت داشته باشد؟!

چندی پیش با فردی آشنا شدم که پیمانکار ساختمانی بود. در بین صحبتهایمان او به یک نکته شگفت‌انگیزی اشاره کرد که می‌خواستم آن را به اطلاع شما برسانم و از این طریق به دولت در این رابطه هشدار بدهم که مراقب سوءاستفاده‌هایی از این دست باشد. او گفت:

... در شرکت دولتی و صنعتی... یک کار پیمانکاری قرارداد بستم به مبلغ ۳۵ میلیون تومان. بعد از هماهنگی با کارگران و استادکاران و آغاز به کار، درحال آماده نمودن محل بتون‌ریزی بودیم که دیدم گروه دیگری آمدند. وقتی اعتراض کردم پیمانکار مربوطه مدرکی نشان داد که عین قراردادی بود که من داشتم. یعنی همان پروژه‌ای که به من داده بودند. به اتفاق به سراغ مسوول امور قراردادها رفتیم. پس از اعتراض من نماینده امور قراردادها با کمال خونسردی به من گفت

دراختیار داشته باشد... و حرفها و سخن‌هایی از این دست که کم هم نیستند و این جدای سرقت کارت سوخت است که برخلاف کارتهای عابربانک چون رمز عبور نمی‌خواهد، به‌راحتی توسط سارقان به سرقت رفته و مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. ضمن اینکه از این پس چه تضمینی وجود دارد که اتومبیل‌های دولتی، اتومبیل‌های مقامات و مسوولین و یا کسانی که ادعای حساسیت کارهایشان را دارند، بانفوذها و زرنگ‌ها سهمیه‌هایی غیرعادلانه دریافت نکنند؟ با وجود همه این حرف و حدیثها کار بزرگی که آغاز شده حتی اگر اشکالاتی هم داشته باشد، آنقدر برای اقتصاد ملی فایده دارد که همه ما آرزو کنیم تا دولت بتواند در انجام این هدف بزرگ، به توفیق دست یابد. حرکت بعدی حتماً و بلاتردید باید حرکت در مسیر واقعی کردن قیمت سوخت و انرژی باشد. ما تقریباً به اندازه ۷۰ درصد درآمد نفت‌مان یارانه انرژی می‌دهیم. این رقم درشت دست و پای هر دولتی را در خدمت‌رسانی به جامعه و انجام فعالیت‌های عمرانی و برقراری عدالت می‌بندد. حتی اگر با نظام سهمیه‌بندی بر حجم واردات بنزین کاسته شود، ما حق نداریم در حرکت به سمت واقعی شدن قیمت حامل‌های انرژی عقب‌نشینی کنیم.

به اعتقاد من دولت می‌توانست برای جلوگیری از سوءاستفاده‌ها تمام تاکسی‌ها و وسایط نقلیه عمومی و حتی مسافرکش‌های شخصی را گازسوز کند و اصلاً به آنها گاز مجانی هم بدهد تا بهانه‌ای برای افزایش قیمت خدمات خود نداشته باشند. اما دلیلی ندارد که دولت بخواهد خودروهای شخصی را نیز گازسوز کند و بعداً موظف باشد که به همه آنها گاز مجانی بدهد و برای همه آنها جایگاه سوخت تعبیه نماید. این حرکت هم نه با سند چشم‌انداز همخوان است و نه با برنامه پنج ساله و نه با عدالت. شهروندان باید مسکن مناسب برای زندگی داشته باشند و این حق هر ایرانی است. شهروندان باید شغل مناسب داشته باشند و بهداشت و درمان مناسب و آموزش رایگان و تحصیل شایسته. اینها مهمترین وظایف دولت است، اما ظاهراً دولت گمان می‌کند که وظیفه دولت تامین سوخت شهروندان است. من تعجب می‌کنم آنها که این همه از سهمیه‌بندی سوخت و یا گران شدن بنزین ناراحتند و شکوه می‌کنند، پس چرا نسبت به افزایش صددرصدی بهای خانه، زمین و مسکن که به‌مراتب مخرب‌تر و ناهنجارتر است و آسیب‌های فراوانی به کیان خانواده و ازدواج جوانان و سبد هزینه خانوار و به قدرت خرید شهروندان وارد می‌آورد، دست به اعتراض و گلایه نزدند و یا درباره ریشه‌های آن به تفحص نپرداختند؟ اتفاقاً در این حوزه دخالت وظیفه دولت است. باید اجازه دهیم که دولت به وظایف اصلی خویش بپردازد.

کوته سخن آنکه، همه باید کمک کنیم تا کاهش مصرف سوخت در کشور و حذف تدریجی یارانه انرژی در اقتصاد ملی به تحقق بپیوندد و عدالت اجتماعی و اقتصادی به منصه ظهور برسد.

■

نسخه‌های قراردادت را به من بده. وقتی نسخه‌ها را به او دادم، آنها را پاره کرد و گفت پس‌فردا بیا قرارداد دیگری با تو می‌بندیم. بعد از دو روز با اعصابی متشنج و بداخلاقی با خانواده به امور قراردادها رفتم. ایشان یک قرارداد ۵۵ میلیونی به من داد که شما جهت ترمیم جدول‌های شکسته شده شرکت اقدام کنید و من وقتی گفتم آنها سالم هستند و نیازی به ترمیم ندارند، گفت کاری نداشته باش، هر روز در شرکت بیا و در سایت شرکت سرکشی کن تا ببینند که کار می‌کنی. البته یک شرط هم دارد، باید یک چک ۲۰ میلیونی به من بدهی تا قراردادت همان ۳۵ میلیون بشود و کارت را انجام بدهی. من هم با کمال میل این کار را کردم...

*

آنچه را که من از این پیمانکار شنیدم، عیناً نقل کردم و هدفم این است که اگر چنین چیزهایی صحت داشته باشد، می‌تواند یک فاجعه به حساب آید، لذا از مسوولان دولت نهم که به شدت در مورد سوءاستفاده از بیت‌المال حساس هستند، می‌خواهم که در این موارد مراقبت‌های شدیدی به کار بگیرند تا یک وقت خدای‌نکرده سرمایه‌های بیت‌المال حیف و میل نشود.

کامران زندگانی - اهواز

ما را از نگرانی نجات دهید

از طرف جمعی از مادران نگران نامه می‌نویسم. شاید درددل ما به گوش رئیس جمهور برسد. دختران ما در شهرستان به دانشگاه می‌روند و ما همواره نگران آنها هستیم. از رئیس جمهور می‌خواهم ترتیبی بدهند که دانشجویان دختر بتوانند در شهرهای خودشان تحصیل کنند و نگرانی خانواده‌ها کم شود و هزینه‌های خانواده‌ها هم پایین بیاید. شما را به مقدسات سوگند می‌دهم که به درددل ما گوش کنید.

الف - م - تهران

فضیلت شکر و قناعت

دوستان و عزیزان،

من یک معلول جسمی - حرکتی می‌باشم که خداوند همواره مرا مورد لطف و عنایت داشته است و علت آن برخورداری از یک همسر مهربان و دلسوز و دو فرزند سالم و خوب و یک زندگی خوشبخت بوده است. فقط فقر آزارم می‌دهد که آن را هم از روی رضا و رغبت پذیرفته‌ام و هرگز ناشکری نکرده‌ام و خداوند همواره لطف بیکرانش را شامل حال ما کرده است. ما در یک اتاق کوچک به اتفاق همسر و فرزندانم مستاجریم و به همین یک لقمه نان کارگری همسرم افتخار می‌کنم. ما حتی در خانه تلفن هم نداریم، اما کانون گرمی وجود دارد که بهترین وسیله ارتباطی ما است. خداوند اگر خودش صلاح بداند به ما بیشتر می‌دهد. فقط این نامه را برای شما نوشته‌ام تا بگویم در یک اتاق بدون تلفن و با حداقل امکانات هم می‌توان شکر خدا را بجای آورد.

مرضیه الف - کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سالروز میلاد خجسته و مبارک دخت نبی مکرم اسلام، صدیقه طاهره، فاطمه زهرا(س) و با بزرگداشت روز زن و روز مادر و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆ **نغمه دبیریان - کانادا**

نامه الکترونیکی شما را دریافت کرده‌ام و از لطف شما متشکرم. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی برایم بنویسید که در منطقه‌ای که زندگی می‌کنید چند نفر خواننده شما هستند؟ ضمناً شما می‌توانید از ایرانیان شهر خودتان و همین‌طور ایرانیان مقیم کانادا مطلب و گزارش و خبر برایمان بفرستید. ما خوشحال می‌شویم با خوانندگانمان در خارج از کشور ارتباط بیشتری داشته باشیم.

◆ **سیداحمد کیانی - تهران**

از لطف شما سپاسگزارم. حکایت ارسالی را به بخش خواندنی‌های تاریخی فرستادم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر**

معمولاً نامه‌های شما در این صفحه مورد بررسی قرار می‌گیرند. مقالات ضمیمه نامه شما برای بخش‌های مربوطه فرستاده شد. موفق باشید.

◆ **کمیل منصور کوهی - نکا**

یک نامه به همراه دو، سه مطلب به دستم رسید. شعری را که در آغاز نامه از سیاووش کسرایی برایم فرستاده بودید، در زیر می‌آورم:

زندگی بی‌من و تو
تازه نفس می‌گذرد...
می‌دانی؟
تپه چون طالبی کال برش می‌گیرد
راه‌ها رشدکنان ریشه به هر دهکده می‌افشانند
و به هر جان کندن، بد یا خوب
نان سر سفره ما، هر دو فراهم شده است

یک مطلب نیز درباره خوشبختی نوشته بودید که آن را در اختیار بخش مشاوره قرار می‌دهم. از همکاری شما با مجله سپاسگزارم.

◆ **حسین مستعلی‌زاده - بردسیر**

یکی از مطالب شما در همین صفحه به چاپ خواهد رسید. در مورد صفحه پیامهای رایگان گله شما را به مسوول صفحه منتقل کردم. موفق باشید.

◆ **ص - ن - همدان**

مطلب شما قابل چاپ است، اما مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد. با کمال تاسف نمی‌دانم به چه دلیل خودتان را معرفی نکردید. شما که تنها یک حکایت درباره شب معراج ارسال کرده بودید پس چه دلیلی داشت که از اسم مستعار استفاده کنید.

فرصتها همچون ابر در گذرند
● حضرت امیر (ع)

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

سهمیه بندی بنزین سوژه تبلیغاتی رسانه های خارجی

طرح سهمیه بندی بنزین از شامگاه سه شنبه پنجم تیرماه در صدر اخبار رسانه‌های خارجی قرار گرفت و با برجسته سازی این موضوع و اتفاقات پس از آن به بهره برداری تبلیغاتی از آن اقدام نمودند، به عبارت دیگر جنگ روانی علیه سیاست‌های دولت با هدف تضعیف آن و نیز القاء نارضایتی مردم از عملکرد دولت به راه انداختند.

این خبر خیلی زود به نقطه کانونی تبلیغات رسانه های بیگانه تبدیل شد و این رسانه ها با فضاسازی هدفمند و جهت دار کوشیدند؛ موضوعی‌اقتصادی را به‌سوژه سیاسی تبدیل کنند و از آن به صورت محملی برای القای بحرانی جلوه دادن فضای اجتماعی ایران و همچنین آسیب پذیری ایران در مقابل تحریم احتمالی بنزین بهره‌برداری کنند.

خبرگزاری های رویتر و فرانس پرس در وهله اول با ترسیم فضایی متشنج و ملتهب از تجمع تعدادی از رانندگان در مقابل جایگاه‌های سوخت کوشیدند اضطراب و شوک روانی بر جامعه وارد سازند. از این رهگذر واژه های احساسی نظیر خشم و تنفر به گونه‌ای پررنگ در ادبیات این رسانه ها به وضوح دیده شد و خشم جوانان به عنوان درون مایه این گونه اعتراضات در مخالفت با عملکرد اقتصادی دولت برای رقم زدن یک ناآرامی اجتماعی در ایران مشهود بود.

رسانه های مذکور با بزرگنمایی اقدامات مخرب برخی معترضین به این طرح، سعی در القاء ضعف نظام برای حل مشکلات امنیتی داشتند و تلاش کردند از این موضوع بعنوان نماد عدم توانایی نظام برای مقابله با بحران های اجتماعی تعبیر کنند و در مجموع یک جنگ روانی ایجاد کنند و مردم را به ادامه اعتراضات و تجمعات تحریک کنند.

این رسانه ها سعی داشتند چنین القا کنند که اقتصاد ایران علیرغم تبلیغات دولت مبنی بر قوی بودن، متزلزل و تاثیرپذیر از عوامل گوناگون است.

در مجموع می‌توان گفت که به احتمال زیاد و در مرحله کنونی، نقطه عطف و اوج نارضایتی نسبت به این طرح بتدریج فروکش خواهد کرد و با تدبیر نهادهای انتظامی و امنیتی در جهت جلوگیری افراد فرصت طلب و سودجو، خطر امنیتی خاص کشور را تهدید نمی‌کند، هرچند که تبلیغات رسانه‌های معاند خارجی و اپوزیسیون، در این رابطه در روزهای آینده ادامه خواهد داشت و سعی خواهند کرد که از این موضوع، نهایت استفاده را ببرند.

در بعد سیاسی نیز به نظر می‌رسد که بیشترین هجمه و فشار به دولت وارد شود و جناح‌های سیاسی رقیب دولت، از این موضوع جهت ضربه زدن به دولت استفاده کنند.

طالبانی در انتظار پاسخ مثبت ایران

جلال طالبانی رئیس جمهور کرد عراق در پنجمین سفر خود در طول مسئولیتش در این سمت روز پنجم تیرماه وارد تهران شد٠

درپی سفر یک روزه جلال طالبانی به ایران پیشنهاد دور جدید مذاکرات ایران و امریکا مطرح شد و مقامات کشورمان نیز این پیشنهاد را با دید مثبت بررسی کردند.

امریکا و ایران بیست و هشتم ماه مه (هفتم خرداد ماه) مذاکراتی را در سطح سفیران درباره امنیت در عراق برگزار کردند.

هوشیار زیباری وزیر امور خارجه عراق پس از آن اعلام کرد عراق سرگرم برنامه ریزی برای برگزاری دومین نشست بین مقامات امریکایی و ایرانی است.

اما از زمان برگزاری نخستین دور از مذاکرات ایران و آمریکا، تنش های بین دو کشور افزایش یافته است. تنش های بین ایران و آمریکا بر سر بازداشت چهار آمریکایی ایرانی تبار به اتهام فعالیت برضد امنیت ملی ایران افزایش یافت. آمریکا نیز ازادی انها را خواستارشد و اعلام کرد اتهامات علیه آنها نادرست است.

بازداشت پنج مقام ایرانی در اربیل واقع در کردستان عراق به دست نیروهای امریکایی در عراق نیز باعث خشم ایران شد .

مقامات ایرانی همچنین امریکا را متهم می کنند در بهبود روابط بین ایران و عراق مانع تراشی می کند و حضور نیروهای امریکایی را در عراق تهدیدی برای امنیت خود می داند و خواستار خروج نیروهای آمریکایی از این کشور است.

آمریکا نیز درعین حال ایران را متهم می کند به شبه نظامیان شیعه در عراق که سرگرم جنگ علیه نیروهای امریکایی و عراقی هستند کمک مالی و تسلیحاتی می کند.

ایران از تغییرات دموکراتیک در عراق استقبال می کند. این در حالی است که برخی دولتهای منطقه برضد منافع عراق گام برمی دارند و سرویسهای اطلاعاتی آمریکا و اسراییل در پشت صحنه ناآرامیها در عراق قرار دارند.

با این حال دو جناح عمده آمریکا درباره ایران اختلاف نظر دارند.

در حالی که **کاندولیزا رایس،** وزیر امور خارجه آمریکا و همفکرانش بر ادامه راهکار های دیپلماسی و کسب اجماع بین المللی بر ضد ایران تاکید دارند، اما نومحافظه کاران دولت بوش به ویژه دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا و مشاورانش بر بی نتیجه بودن راهکارهای دیپلماتیک و سیاسی اصرار می کنند.

به ویژه **دیک چنی** اعتقاد دارد که راهبرد دیپلماسی رایس در قبال ایران رو به شکست است و در نهایت بوش ناچار خواهد شد گزینه حمله نظامی علیه ایران را در دستور کارش قرار دهد.

جلال طالبانی از جمله رهبران کردهای عراق است که در خلال چهار دهه گذشته در صحنه سیاسی کردستان عراق مطرح بوده است. وی در سال ۱۹۳۳ متولد شد و از اوایل دهه ۱۹۵۰، به عنوان عضو بنیانگذار اتحادیه دانشجویان وابسته به حزب دموکرات کردستان وارد فعالیتهای سیاسی شد و در سال های بعدی، به مقام عضو ارشد حزب ارتقا یافت.

در سال ۱۹٦۱، جلال طالبانی در قیام کردهای عراق علیه حکومت عبدالکریم قاسم، رییس جمهوری وقت عراق، شرکت کرد و پس از سرنگونی قاسم در یک کودتای نظامی، عضو هیات اعزامی کردها برای مذاکره با رییس جمهوری عراق بود که در سال ۱۹٦۳ صورت گرفت و برای چند سال، باعث توقف فعالیت کردها علیه حکومت مرکزی شد.

از همان دهه، حزب دموکرات به تدریج گرفتار اختلاف داخلی شد و در سال ۱۹۷۵، جلال طالبانی و گروهی از مخالفان مصطفی بارزانی، رهبر وقت حزب دموکرات کردستان، با جدایی از حزب دموکرات، اتحاد میهنی کردستان را تاسیس کردند.

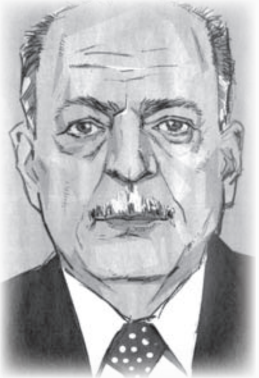

در جریان جنگ ایران و عراق که با قیام کردهای عراقی علیه رژیم صدام همراه شد، طالبانی در سال ۱۹۸۸ به ایران آمد ،در حالیکه سرکوب کردها، از جمله کاربرد اسلحه شیمیایی در شهرهای کردنشین، ادامه داشت.

با شکست عراق از نیروهای خارجی پس از اشغال کویت و در پی برگزاری انتخابات در منطقه کردنشین شمال عراق، حزب دموکرات و ائتلاف میهنی کردستان نوعی دولت خودمختار را برای اداره امور منطقه تشکیل دادند اما به زودی رقابت بین دو گروه مجددا شدت گرفت.

با حمله نظامی ائتلاف به رهبری آمریکا به عراق و سقوط رژیم صدام در سال ۲۰۰۳، آقای طالبانی به عنوان یکی از شخصیت های بارز کرد در فعالیت های سیاسی مشارکت داشته است.

در حالیکه مجمع ملی و دولت انتقالی وظیفه تدوین و تصویب قانون اساسی عراق را برعهده دارند، کردهای عراقی خواهند کوشید نوعی خودمختاری داخلی بیشتر برای مناطق کردنشین در این قانون منظور شود.

در هرحال، رهبران کردهای عراق پس از چندین دهه تلاش برای جدایی از عراق اینک فعالیت در چارچوب یک حکومت مرکزی دموکراتیک را برگزیده اند.

نسبت کردهای عراق، که اکثر آنان سنی مذهب هستند، در کل جمعیت عراق حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد تخمین زده شده در حالیکه شیعیان بیش از ٦۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند.

با اینهمه، در رژیم سابق عراق قدرت سیاسی عمدتا در دست اعراب سنی مذهب متمرکز بود و شیعیان و کردها با محدودیت و سرکوب سیاسی مواجه بودند.

درددل یک جانباز با رئیس جمهور

مظلومیت مضاعف جانبازان

صدای سبز بسیج
از: طاها

آقای رئیس جمهور!

زمانی در این کشور جنگی رخ داد، جنگی نابرابر و ناعادلانه. درحالی که تمام دنیا پشت سر دیوانه‌ای به نام صدام قرار داشتند، جوانان و مردان این مملکت به ندای پیر فرزانه‌شان لبیک گفتند و راهی میدان جنگ شدند تا از دین، وطن و شرافتشان دفاع کنند. آنان به خود فکر نمی‌کردند و لحظه‌ای به فکر فردای خویش نبودند و نمی‌دانستند آینده‌شان چه خواهد شد. مثلاً نمی‌دانستند کدام ترکش از کدام زاویه به آنان اصابت خواهد کرد و چند درصد رتبه جانبازی خواهند گرفت! آنان فقط می‌دانستند که نباید پشت امامشان را خالی کنند. آنان فقط می‌دانستند، حیثیت کشور و نظام در دستان آنان است. آنها مردانه و دلاورانه جنگیدند و پوزه دشمن غاصب را به خاک مالیدند و حقانیت خود را ثابت کردند.

جنگ تمام شد، امامشان به ملکوت اعلی پیوست و رزمندگان پس از هشت سال جنگ بازگشتند. با بدنی پر از ترکش، صورت‌های خاک گرفته و ریه‌هایی مملو از گازهای خردل و ساردین که هیچ آبی آن را تمیز نمی‌کرد. آنها که آمدند، یا زندگی جدید تشکیل داده و یا به زندگی گذشته خود ادامه دادند و سعی کردند تلخی‌های جنگ را فراموش کنند. چراکه وقت سازندگی بود، اما هیچ گاه حتی برای لحظه‌ای نیز گلوله و سوت خمپاره در گوش و ذهنشان فروکش نکرد.

آقای رئیس جمهور!

امروز ۱۸ سال از پایان جنگ گذشته و اگر از یک جوان بپرسند، از جنگ چه می‌داند، می‌گوید:

ما که آن روز نبودیم که ببینم، اما امروز هستیم و می‌بینیم تمام امکانات کشور در دست آنانی است که در جنگ بودند! و این حرفها نیشتری است که جانمان را می‌گزد و مظلومیت ما را مضاعف می‌کند.

از مردم هیچ گلایه‌ای نیست، آنها حق دارند و حق می‌گویند، چراکه آنقدر ناحقی دیده‌اند که بر سر کوتاه‌ترین دیوار می‌ریزند.

زمانی که رزمندگان می‌جنگیدند، افرادی درس خواندند و رفتند، دنبال سیاست و بدون آنکه رنگ جبهه را دیده باشند، مقام گرفتند و نشستند برای رزمندگان هرچه خواستند به میل خود نوشتند و تصویب کردند و هرکجا که به مذاقشان خوش نیامد، خط زدند، با این حال به آنچه خود نگارنده آن بودند پایبند نماندند. همچنین بودند اشخاصی که به دنبال منافع جناحی و مادی بودند و از رانت‌ها بهره بردند. مانند آنانی که وام‌های میلیونی به دلار گرفتند، حتی آن را پس ندادند و در حاشیه امنیت سکوت برخی رسانه‌ها، همه را به گردن دیگران انداختند.

در سال ۷۹ قانون واگذاری خودرو به جانبازان، پس از قرارداد با بانک ملی به اجرا درآمد و پنج سال بعد، یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های کشور (جام جم) تیتر زد که به جانبازان بالای ۵۰٪ خودرو واگذار می‌شود. حال حساب کنید، اگر سالی یک روزنامه، چنین تیتری به چاپ برساند. به خواننده چه چیز القاء می‌شود؟! آیا او تصور نمی‌کند که به هر جانباز یک پژو صفر مجانی داده‌اند؟ حقیقت اینکه به آنها یک پیکان آردی با اقساط بانکی داده‌اند که از مقرری جانبازان کسر می‌شود.

آقای رئیس جمهوری! از شما تقاضا داریم در ارتباط با جانبازان شفاف‌سازی شود تا واقعیت‌ها برای این مردم نجیب آشکار شود.

جانبازانی هستند با ۱۰ تا ۱۵ درصد جانبازی که اگر حقشان ادا شود، حتی شاید به بالای ۵۰٪ جانبازی برسند. در مقابل کسانی هستند که به ناحق درصدهای بالای جانبازی حتی تا ۷۰٪ دارند.

آیا اینکه عنوان جانبازی، یک شبه از ۲۵ درصد به ۷۰ درصد برسد، منطقی است؟ اینها با یک تحقیق ساده قابل بررسی است.

آقای رئیس جمهور!

زمانی جانبازان، تحت پوشش بنیاد شهید بودند. سپس رفتند زیرنظر بنیاد جانبازان و پس از آن امور ایثارگران و دست‌اندرکاران آن نشستند کف زدند و برای خودشان نوشابه باز کردند که کار کارشناسی انجام دادیم و با هدف جلوگیری از موازی کاری، اقدام مهمی کردیم تا خدمات به ایثارگران هدفمند شود! اما آیا آمدند و از جانبازی پرسیدند که چه مشکلی از شما حل شد؟ یا حتی چه می‌خواهید و چه نیازهایی دارید؟ با این کار، هر موردی، باید ردیف بودجه‌ای مشخص داشته باشد که مناسب به نظر نمی‌رسد.

آقای رئیس جمهور!

خدا شاهد است نمی‌خواهیم آه و ناله کنیم تا توجهی به ما شود، چراکه معتقدیم، کاری نکرده‌ایم و اگر کاری هم بوده، انجام وظیفه بوده و بس.

ما سر هیچ کس بخصوص ملت منتی نداریم، اما حالا که تشکیلاتی با این عرض و طول و اینهمه کارمند و دفتر، مسوول رسیدگی به امور جانبازان و ایثارگران شده است باید کارها مفید و موثر و به دور از جنجال‌های سیاسی و جناحی انجام شود. خدا گواه است ما حتی راضی نیستیم، ذره‌ای از دردمان به جان کسی بیفتد. افتخار جانبازان این است که فدایی مردمند، اما حداقل توقع ما رعایت انصاف است. امروز بدون اغراق، بزرگترین معضل جانبازان، تغییر و تعدیل نگاه مردم به آنان است تا بدانند همه چیز به سادگی آنچه گفته می‌شود نیست. به طور مثال آیا همه جانبازان می‌توانند از قوانین اداری برای جانبازان شاغل در دوایر دولتی بهره ببرند. درحالی که قسمت اعظم جانبازان در حالت اشتغال هستند تا شاغل یا چه تعداد جانباز دانشجو داریم که از تحصیلات امور دانشجویی استفاده کنند؟ جالب است بدانید، بنا به گفته خود مسوولان بنیاد ۵۰٪ از قوانین مربوط به جانبازان اجرا نمی‌شود. چیزی که حتی توسط رسانه‌ها به آن توجهی نمی‌شود.

آقای رئیس جمهور! این حرفها را گفتم تا به اینجا برسم که پرونده بودجه سال ۸۶ بسته شده، اما اجرای لایحه خدمت‌رسانی جامع به ایثارگران، پس از گذشت هفت سال از تدوین آن برای اجرا در سال ۸۶ مشخص نشد.

بنابر گفته مسؤولان امر در این لایحه به خیلی از مسائل ایثارگران توجه شده و اگر نیازی به آن نبود، چه لزومی به تهیه چنین لایحه‌ای بود؟

با توجه به گذشت سالها از پایان جنگ و میانگین سنی جانبازان، اجرای این قانون در سالهای دیگر به مثابه نوشدارو پس از مرگ سهراب است. چه کسی زیانهای ناشی از تأخیر در اجرای آن را به گردن می‌گیرد؟

شما فرمودید که اگر مسوولی به ایثارگران توجه نکند، در دولت شما جای ندارد، اما هنوز در عمل به این حرف نرسیده‌ایم! در این اواخر، در خصوص جانبازانی که کسر درصد شدند، در دولت نهم توجه شده، اما در واقع این توصیه فقط شامل عده‌ای خاص و محدود شده است یا عنوان شد که جانبازان از پرداخت هزینه دارو معاف‌اند. درحالی که مدتها است که ما با فتوکپی کارت جانبازی از داروخانه‌های طرف قرارداد با بنیاد مانند داروخانه ۱۳آبان، داروی رایگان دریافت می‌کنیم. چیزی تفاوت نکرده، مگر اینکه اگر در سال گذشته بنیاد ۱۰۰٪ هزینه ترم جانبازان دانشجو را پرداخت می‌کرد، در سال جاری تنها درصدی از هزینه ترم را با توجه به درصد جانبازی پرداخت می‌کند. با این اوصاف چنین استنباط می‌شود که هر سال از خدمات‌رسانی به جانبازان و ایثارگران کاسته می‌شود.

آقای رئیس جمهور! نمی‌دانم که شما اصلاً این نوشته را خواهید خواند یا نه، اما امیدوارم حتماً بخوانید.

در آخر از آرزوهایم می‌گویم، آرزو دارم فرزندم با افتخار بگوید، پدرش جانباز یا شهید است آرزویم این است کشوری پیشرفته و آباد داشته باشم.

با احترام احمد یحیایی

آنکه به نظر دیگران اهمیت می دهد، از خطاها در امان است.

•حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

اولین لیتر بنزین

دو روز پس از سهمیه‌بندی بنزین،
درون یک اتوبوس مسافری بین‌شهری
جاده زاهدان به زابل

–اتوبوس پر از مسافر است، درحالی که اتوبوسهای این جاده، مسافر چندانی ندارند، اما بنزین جیره‌بندی شده و تاکسیهایی که بین دو شهر رفت و آمد داشتند، کرایه‌ها را بسیار بالا برده‌اند. مسافران بسیاری هم، این را دیده‌اند، به سوی اتوبوسها آمده‌اند. نیم ساعتی از این سفر سه ساعته گذشته است، شاگرد راننده جوانی ست با لباس محلی. از جا برخاسته و مشغول گرفتن کرایه مسافران می‌شود. کرایه‌ای که تا قبل از جیره‌بندی یک هزار تومان بود، ولی جوان، امروز یک هزار و پانصد تومان طلب می‌کند. یکی دو نفری کرایه جدید را بی‌آنکه اعتراض کنند پرداخت می‌کنند ولی نفر سوم، پیرمردی ست که بیشتر از هفتاد سال دارد، با محاسن بلند و سپید و لباس سفید محلی. اعتراض می‌کند و اولین کسی است که چنین می‌کند. کشاورز است. می‌گوید هندوانه‌هایش را به زحمت کیلویی ۳۰ تومان می‌خرند، اما چگونه به‌سادگی کرایه‌ها ۵۰ درصد بالا رفته، آنهم یک شبه؟! خطاب به جوان شاگرد راننده با لحنی آرام و ملتمسانه می‌گوید، ما مسلمانیم، چرا بی‌انصافی می‌کنیم، به هم رحم کنیم. جوان اعتنایی نمی‌کند و بار دیگر مبلغ کرایه هزار و پانصد تومانی را تکرار می‌کند. حالا دیگر چند نفری هم که این مکالمه را شنیده‌اند به بهای جدید کرایه این اتوبوس اعتراض می‌کنند. کار اعتراض پس از چند لحظه بالا می‌گیرد و پیرمرد کشاورز همچنان توضیح می‌دهد که در شرایط

O حتی پیرمرد کشاورز هم با آنکه محصولش روی دستش مانده، کرایه جدید را پرداخت کرده است

دومین لیتر بنزین

جیره‌بندی بنزین تصمیم کاملاً درست و منطقی بود که هیچ‌یک از دولتهای گذشته، جسارت انجام آنرا نداشتند. چرا که بی‌تردید هر دولتی که تصمیم به اجرای طرح سهمیه‌بندی می‌کرد، دست‌کم در مقطعی از زمان، گرفتار نارضایتی و عدم محبوبیتی می‌شد که به دلیل آثار کوتاه‌مدت جیره‌بندی گریبان دولت را خواهد گرفت. عدم محبوبیتی که در عالم سیاست و رقابتهای سیاسی، همگان از آن پرهیز می‌کنند، اما این نارضایتی در کوتاه‌مدت، جای خود را در بلندمدت به رضایت و خوشنودی خواهد داد. چرا که در صورت عملکرد صحیح دولت، پس از مدتی معلوم خواهد شد که در ازای جیره‌بندی و صرفه‌جویی در مصرف بنزین، درآمد بسیار کلانی برای کشور ایجاد خواهد شد که می‌تواند سطح زندگی مردم را به‌طور محسوسی تغییر دهد. البته در این میان، برای مدتی نه‌چندان کوتاه ممکن است دردسرهایی هم ایجاد شود که در مقابل

منافعی که برای کشور ایجاد خواهد شد، چندان به چشم نمی‌آیند، اما همین طرح راه‌گشا و پرمنفعت، اگر بدون ایجاد زمینه‌های لازم و پیش‌بینی‌های ضروری انجام شود، اشکالات بزرگی ایجاد می‌کند که ۱۰۰ نفر از نمایندگان مجلس را ناچار می‌کند که طرحی سه فوریتی را امضا کنند که پس از چهار روز از اجرای جیره‌بندی، تقاضای لغو آن را نمایند. هر چند این طرح فعلاً مسکوت مانده و بررسی بیشتر آن، از سوی نمایندگان به آینده نزدیک موکول شده، به دلیل بی‌برنامگی و سستی دولتهای گذشته و حال، هنوز پس از سالها، بسیاری از خودروهای کشور گازسوز نشده‌اند، حتی تاکسیهای رسمی هم برای دریافت کپسول گاز خودرو، از سوی شرکتهای خودروساز، به ماهها بعد حواله داده می‌شوند، چه رسد به خودروهای شخصی که در این میانه کلاهشان بسیار بی‌پشم مانده است. آن سستی و بی‌برنامگی سبب شده در روزی که جیره‌بندی بنزین انجام می‌شود، تعداد جایگاههای تحویل گاز هم بسیار محدود باشد و صفهای مقابل آن تا کیلومترها کشیده شود. به‌گونه‌ای که اگر امیدی هم برای مالکان خودروها برای گازسوز کردن وجود داشته باشد، دیدن صفهای بی‌انتهای گاز، هر راننده‌ای را از ایستادن در این صفها منصرف می‌کند. از سوی دیگر کمبود وسایل نقلیه عمومی و کمبود بنزین، کرایه‌ها را در بسیاری از شهرها تا دو برابر گذشته افزایش داده است و نظارت چندانی هم برای کنترل این قیمتها

سومین لیتر بنزین

ایالات متحده آمریکا و متحدان اروپاییش، بسیار درتلاشند تا در هفته‌های آینده قطعنامه شدیدتری علیه ایران و فعالیت‌های هسته‌ای به تصویب رسانند، دامنه تحریمهای گذشته سازمان ملل و کشورهای اروپایی علیه ایران نیز بیشتر شده و نظام ارتباطی پولی ایران با دیگر کشورها را در فشار قرار داده است. گرانی مسکن چند ماهی ست که غوغا می‌کند و در این میان، بنزین نیز چند روزی ست که جیره‌بندی شده و تا دو ماه آینده نیز، کسی حق ندارد بیش از سهمیه تعیین شده مصرف کند. از آنسو بالا رفتن بهای نفت باعث شده درآمدهای ارزی دولت جدید در ۲ سال اخیر به حدود ۱۲۰ میلیارد دلار برسد، مبلغی بیش از ۵ برابر درآمد ارزی ۲ سال اول دولت آقایان هاشمی رفسنجانی و خاتمی. اما این درآمد کلان هنوز آثار محسوسی بر زندگی مردم نداشته است. و گرانیهای اخیر و به‌ویژه اثر گرانی مسکن و اجاره‌بها و جیره‌بندی بنزین بر قیمت‌ها، بسیار بیشتر، برای مردم ملموس شده‌اند. مجموع این اتفاقات را که کنار هم بگذاریم، شرایط سختی را می‌بینیم که البته در هر مورد

O دولت اتفاقاً ابزارهای بسیاری دارد که هر روز که می‌گذرد از این خطر بکاهد و بر امید مردم اضافه کند

سخت کشت کرده ولی محصولش خریداری ندارد و توان پرداخت چنین مبالغی را ندارد. جوان شاگرد راننده هنوز بی‌اعتنا، آدامس می‌جود و مبلغ هزار و پانصد تومان را تکرار می‌کند. تا اینکه چند نفری از جمله پیرمرد کشاورز، سخن از قانون می‌گویند و اینکه در اولین ایستگاه پلیس راه، از راننده شکایت می‌کنند و جوان آدامس در دهان، این بار بی‌اعتناتر از گذشته، با لحن تحقیرآمیز و مطمئن می‌گوید، پول را بدهید و بعد به هر کجا دلتان می‌خواهد اعتراض کنید! این جمله آخر را چنان با اطمینان می‌گوید که گویی شک ندارد اگر پولها را بگیرد، آن اعتراضها به هیچ جایی نخواهد رسید. سه ساعت از شروع سفر گذشته است و مسافران به مقصد رسیده‌اند. ساکهایشان را تحویل می‌گیرند و اعتراض به پلیس راه هم نتیجه‌ای نداده است.

حتی پیرمرد کشاورز هم با آنکه محصولش روی دستش مانده، کرایه جدید را پرداخت کرده است. دیگر به ظاهر اعتراضی ندارد، اما با خود چیزی زمزمه می‌کند. هم جوان شاگرد راننده و هم همه مسافران می‌دانند پیرمرد با خود چه زمزمه می‌کند!

○ صفهای بی‌انتهای گاز، هر راننده‌ای را از ایستادن در این صفها منصرف می‌کند

به چشم نمی‌آید. درحالی که تمام کارشناسان دولت معتقدند جیره‌بندی، درآمد کلانی ایجاد خواهد کرد، برای دولت، که هزینه کردن تنها بخشی از این درآمد کلان برای کنترل بازار و تبعات ناشی از جیره‌بندی، می‌تواند آرامش و اطمینان را به میان مردم، بازگرداند. کوتاه سخن اینکه دولت دست به اقدامی جسورانه و بسیار مفید زده که اگر ملزومات، مقدمات و نیازهای آنرا رعایت کند، نام نیک خود را در تاریخ ایران تضمین می‌کند، اما اگر بی‌برنامه و دقت‌نظر، جیره‌بندی ادامه یابد، از هم‌اکنون می‌توان مطمئن بود که برنده انتخابات ریاست جمهوری ۲ سال آینده ایران، کسی غیر از محمود احمدی‌نژاد خواهد بود.

گذشتن از سختی، نوید پیروزی بزرگی را نیز با خویش دارد، چه در ماجرای قدرت هسته‌ای ایران و چه در داستان بنزین. البته در این دوره، صبر و تحمل مردم و تلاش و تدبیر دولت نباید هیچگاه از اندازه معینی کمتر شود، که اگر هریک از ایندو رخ دهد، شرایط بسیار آزاردهنده‌ای انتظار ایران را خواهد کشید. دولت که به اراده خویش گام در این راه درست اما پرخطر گذارده، اتفاقاً ابزارهای بسیاری دارد که هر روز که می‌گذرد از این خطر بکاهد و بر امید مردم اضافه کند. مردمی که اگر صبر پیشه کنند تا ایران از چاه بنزین بیرون آید و به قله‌های فن‌آوری هسته‌ای بنشیند. کشوری خواهند داشت به‌مراتب دوست داشتنی‌تر و سبزتر.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

آینه خودنما

کمتر کسی است که صبح، هنگام خروج از خانه خود را در آینه وانداز نکند. اطمینان از «خودِ» به سامان و سر و روی منظم و در نتیجه اعتماد به خویشتن، سلاحی است که آدمیان در هر صبحگاه نبرد زندگی با خود حمل می کنند و به صحنه کارزار روزانه می‌روند. نگاه در آینه و گوش سپردن به عیب‌جویی‌های او برای انسان‌های منطقی و پندپذیر در حکم صبحانه روحی و انرژی‌گیری صبحگاهی است. این غمازی بامدادی که از غمزه‌های مشفقانه و دوستانه آینه برمی‌آید نه تنها مایه دلتنگی و گلایه‌مندی فرد از آینه نمی‌شود که در تمجید و ستایشی ناگفته میان آینه و آینه‌نگر به بقای دوستی و اعتماد ایندو می‌انجامد. البته آینه‌های زنگار گرفته نه عیب را راست می‌نمایانند و نه معیوب را به نقایص خویش رهنمون می‌سازند. همان‌گونه که نگاه در آینه باید نگاهی پندپذیر و برخاسته از اراده اصلاح باشد، آینه نیز باید بی‌زنگار و شفاف و نیز آرام و محرمانه عیوب را بجوید و بگوید؛ که آینه تیره و کدر نه تنها اصلاحگر نیست، بلکه اغواگر است.

اما آینه‌هایی هم هستند که فراتر از شیشه و جیوه‌اند و مسئولیتی به مراتب برتر و مهم‌تر از تذکر آشفتگی گیسوان و پارگی پیرهن و چارگی قد و قواره دارند. این آینه‌ها سامان دهنده روح و روان‌اند. جنس این آینه نفیس و این غماز دلنواز «واکنش دیگران» است که در زبان روانشناسی از آن به نظریه «آینه خودنما» (looking glass self) تعبیر می‌شود. به بیان دیگر، ما در طول روز از روی واکنش دیگران نسبت به خودمان، به عیوب و مشکلات رفتاری و نیز فکری خود واقف می‌شویم واگر زیرک و دانا باشیم به جای شکستن این آینه‌ها و یا روی گرداندن به قهر و غرور از آنها، نارسایی‌های رفتاری خود را اصلاح می‌کنیم و البته رنجیدن ما از این آینه‌های خودنما نه از ارزش آینه‌ها می‌کاهد، که بر رنجش روحی خود ما می‌افزاید که:

آینه گر عیب تو بنمود راست
خود شکن آئینه شکستن خطاست

سنین نوجوانی، که حساس‌ترین ایام در بهره‌گیری از «واکنش دیگران» است، در حقیقت سنین سامان‌یابی و آرایش در برابر آینه‌های شفاف انسانی است. این آینه‌ها چه کسانی هستند؟ پاسخ واضح است: والدین، مدرسه. نظریه «آینه خودنما» بر آن است که محتوای مفهوم «خود» در نوجوانان از دو منبع اصلی والدین و مدرسه تأمین می‌شود. به تعبیر دیگر آرایش و پیرایش ظاهر و باطن و قد و بالای رفتاری و فکری نوجوانان در نگاه به این آینه دوجداره نظم و سامان می‌یابد. بچه‌ها «خود» خویش را در بازتاب‌های این آینه می‌بینند؛ از این رو هم شفافیت و شفقت از این آینه انتظار می‌برند و هم محرمیت و صداقت. کودک و نوجوانی که در مدرسه دچار مشکل اخلاقی و رفتاری است، هم نیازمند هشدار و تذکر است و هم صاحب حق آبروداری و محرمیت. در خانه نیز جز این نیست.

نظریه «آینه خودنما» را از زاویه دیگری نیز می‌توان مورد توجه قرار داد. این زاویه را با طرح یک سؤال پیش روی می گشایم: کودک و نوجوان شما در زندگی با شما و در نگاه به آینه وجودی شما، خود را چگونه انسانی می‌بیند؟ بازتاب رفتار و گفتار شما، چه شعاع‌هایی را به وجود او منتقل می‌کند؟ این دو دسته فرض از رفتارها می‌تواند مورد احتمال باشد:

ـ خود را صاحب احترام و تکریم می‌بیند؛ خود را شایسته احترام نمی‌یابد

ـخود را فردی قابل اعتماد در چشم شما می‌بیند؛ خود را فاقد اعتماد می‌یابد

ـخود را توانای مسئولیت‌پذیری می‌بیند؛ خود را بی‌عرضه و بی‌کفایت می‌پندارد

ـخود را دارای توانایی‌های خاص می‌بیند؛ خود را بی‌استعداد می‌یابد.

در یک کلام: خود را در دایره پذیرش و استقبال شما می‌بیند؛ و یا این‌که شرایط طرد و دورافتادگی عاطفی را مقدم بر گرمی و پذیرش می‌یابد. چهار عامل ذکر شده، چهارراه احساس‌کفایت و خودباوری دربرابر کوره‌راههای از خودبیگانگی و خود فراموشی است که این چهارراه سرنوشت یا به سرمنزل «پذیرش» ره می‌کشد و یا به ناکجاآباد «طرد» رهنمون می‌گردد. در این صورت است که ما با دو گروه کلی از کودکان و نوجوانان در آینه‌های نگاه و رفتارمان مواجه هستیم: کودکان و نوجوانان مورد پذیرش و یا طرد شده. تکرار می‌کنم که فاکتورهای «پذیرش» همان‌هایی هستند که پیش‌تر ذکر آن رفت: احترام، اعتماد، مسئولیت، تشویق توانایی‌های خاص. طبعاً فاکتورهای «طرد» را می‌توان به راحتی حدس زد.

پژوهشی که در نیمه دوم قرن بیستم در ایالات متحده آمریکا بر روی بیش از دو هزار خانواده بر مبنای نظریه «آینه خودنما» انجام شده* حاکی از آن است که خانواده‌های «پذیرنده»، خواه سخت‌گیر و خواه سهل‌گیر، در شیوه‌های فرزند پروری و نیز القاء حس خودباوری فرزندان به مراتب موفق‌تر از خانواده‌های سخت‌گیر و یا سهل‌گیری بوده‌اند که به جای فاکتورهای «پذیرش»، فاکتورهای «طرد» رااعمال می‌کرده‌اند. به بیان دیگر، اصل در موفقیت تربیت، پذیرندگی در برابر طردکنندگی است و سخت‌گیری وسهل‌گیری چندان تعیین‌کننده نیستند.

*** رشد و شخصیت کودک، ترجمه مهشید ماسالی، فصل ۱۱.**

دروغ شکوفه می آورد اما میوه ندارد

●مثل آذربایجانی

کاش برنده مسابقه، زنده می ماند

از: بهاره مهرنژاد

در یکی از روزهای سرد دی ماه سال گذشته، مادر «پریا پروار» در قسمتی از پای دخترش یک لکه کبود مشاهده کرد و بلافاصله او را به نزد پزشک برد، بعد از آزمایشهایی که صورت گرفت معلوم شد که وی به یک بیماری خونی نامعلوم مبتلا شده است و به همین علت «پریا» در بیمارستان کودکان تبریز بستری شد.

بچه‌ها در دعاهای خود در این بیمارستان برای شفای خود و دیگران دعا می کردند. در همین زمینه کارکنان حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی تبریز یک متن فراخوان را در تابلوی اعلانات بیمارستان کودکان این شهر نصب کردند تا بچه‌های بیمار در مسابقه‌ای با عنوان «دستهای کوچک دعا» شرکت کنند.

حوزه هنری قرار بود که خرداد ماه نتایج این مسابقه را اعلام کند، اما به دلیل حجم زیاد نامه‌ها روز چهارم تیر ماه جاری اسامی برندگان اعلام شد و این درحالی بود که دقیقاً ٤ روز قبل از اعلام نتایج مسابقه، نفر برگزیده این جشنواره یعنی «پریا پروار» دعایش مستجاب شده بود و...

جشنواره «دستهای کوچک دعا»

«... من توی دلم از خدا خواستم که من و تمام بچه‌های بیمارستان را شفا دهد. کاش خدا این حرفم را بشنود.»

اینها جملات «پریا پروار» دختر ده ساله تبریزی است که از خدا خواست تا او و دیگر کودکان بستری در بخش خون بیمارستان را شفا دهد، نامه‌ای که وی در لحظه سال تحویل در بیمارستان نوشت و جایزه ویژه جشنواره «دست‌های کوچک دعا» را از آن خود کرد، اما دیگر «پریا» نبود تا وقتی اسمش را به عنوان برنده اعلام می‌کنند، جایزه را دریافت کند، چون خدا حرف وی را شنیده بود و چهار روز قبل از برگزاری جشنواره «پریا» را به سوی خود خوانده بود...

در این جشنواره که تیرماه امسال در سالن نمایش سینما قدس شهر تبریز و با کوشش حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی آذربایجان شرقی با همکاری اداره کل آموزش و پرورش، کانون پرورش فکری، صدا و سیما، انجمن سینمای جوان، اداره کل شیلات و نیروی انتظامی استان برگزار شد، از مجموع شش هزار نامه ارسالی کودکان از ۳۰ استان، نامه «پریا پروار» به دلیل حس نوعدوستی و عافیت‌طلبی برای کودکان بیمار از سوی هیات داوران، برنده جایزه ویژه شناخته شد.

در جریان این جشنواره بعد از اینکه هیات داوران اسم «پریا» را به عنوان برنده بخش ویژه اعلام کرد، از مادر «پریا» خواسته شد به جای دخترش جایزه وی را دریافت کند. وقتی حس و حال مادر «پریا» را پرسیدیم ضمن اظهار تاسف از اینکه اعلام برنده شدن پریا در جشنواره بعد از فوت وی انجام شد، گفت:

کاش این اتفاق زودتر می‌افتاد و «پریا» هم می‌توانست در این جشن شرکت کند و خودش جایزه‌اش را بگیرد، اما تقدیر خدا بر این بود که وی در میان ما نباشد. مادر «پریا» درحالی که گریه‌کنان سالن را ترک می‌کرد، از جامعه پزشکان تقاضا کرد تا نسبت به وضعیت بیماران خونی در بیمارستانها رسیدگی شود.

در بخش نهایی دومین جشنواره «دست‌های کوچک دعا»، عماد نظری از اراک و آریا کمانگر از کردستان اول و فائزه فشنگچی بناب از میانه و آیلین چراغی از زنجان دوم شدند. علی عباسی از اراک و محمد زارعی نوروزی از خراسان رضوی نیز مقام سوم این بخش را از آن خود کردند.

در میان نامه‌های ارسالی، چند نامه از کودکان کشورهای افغانستان و جمهوری آذربایجان به چشم می‌خورد که هیات داوران هدایایی را به رسم یادبود به آنها و ١٤ کودک دیگر شرکت‌کننده در جشنواره که نامه‌هایشان تجلی معنویت، همنوع‌دوستی، صداقت کودکانه و گفتار بی‌پرده حقیقت بود، اهدا کرد.

این جشنواره درحالی به کار خود پایان داد که تعدادی از مردم نیکوکار شهر تبریز با حمایت بنیاد خیریه الزهرا(س) هزینه درمان کودکان بیمار شرکت‌کننده در جشنواره و کودکی را که پدرش بر اثر بیماری قلبی در بیمارستان بستری بود و از خدا شفای وی را خواسته بود، به عهده گرفتند.

«پریا» در دعای خود نوشته بود: «من همراه مادرم برای تحویل سال نو بیدار مانده بودیم، چون سال تحویل ساعت ۳ بامداد بود و بقیه خواب بودند، مادرم از من خواست موقع سال تحویل هرچه از خدا می‌خواهم، بخواهم. من هم توی دلم از خدا خواستم من و تمام بچه‌های بیمارستان را شفا بدهد و ای کاش خدا این حرفم را بشنود.»

مردی که به مرگ

گزارش از: محرم فرزانه
خبرنگار اطلاعات هفتگی در هریس

یکی از هموطنانمان در شهر هریس از توابع استان آذربایجان شرقی از جمله انسان‌هایی است که در مبارزه با مرگ به پیروزی رسیده و شاهد حیات را در آغوش کشیده و دوباره به زندگی لبخند زده است.

به‌راستی از دیار هستی رهسپار دیار نیستی شدن و دوباره به دیار هستی بازگشتن حکایت جالبی دارد که دانستن ویژگی‌های این رفت و برگشت، از زبان خود شخص مسافر خواندنی است:

در روزهای پایانی سال ۱۳۸۳ خورشیدی، مردی که به سبب عارضه قلبی فوت کرده بوده بعد از ۱۵ دقیقه دوباره به زندگی بازگشت تا عید نوروز را در کنار سفره هفت سین و اعضای خانواده خود بگذراند.

صفر آقابیگی، کشاورز ساکن هریس است و حدود ۲۵ سال سابقه کار در تهران دارد و به حرفه‌هایی همچون نقاشی ساختمان و نانوایی در پایتخت اشتغال داشته است. وی بعد از بازگشت به هریس، از راه کشاورزی، زندگی خود را تامین می‌کرد تا اینکه...

سکته قلبی

صفر آقابیگی در زمینه حادثه فوت خود، اظهار داشت: بطور معمول مشغول کارهای روزمره بودم که ناگهان در ناحیه قفسه سینه درد نسبتاً شدیدی را

حشرات موذی اهالی

از: مینا گلبرگ (خبرنگار اطلاعات هفتگی)

باخبر شدیم که این روزها مردم زرندیه ساوه از دست مگسهایی که روزبه‌روز به تعدادشان افزوده می‌شود، کلافه شده‌اند.

مهندس راضیه طاهری کارشناس حفظ امور نباتات اداره جهاد کشاورزی زرندیه دلیل افزایش حشرات موذی در این فصل را وجود دامداری‌ها و گاوداری‌ها در اطراف شهرستان زرندیه عنوان کرد و افزود: شفیره شدن مگس‌ها در داخل کودهای حیوانی صورت می‌گیرد و چون کود حیوانی برای رشد و نمو درختان و گیاهان منطقه مورد استفاده قرار می‌گیرد، تعداد مگس‌ها به شکل قابل توجهی در این منطقه افزایش یافته است.

وی در زمینه راهکار لازم برای کاهش تعداد این مگس‌ها گفت: توزیع سم و استفاده از کود حیوانی که پوسیدگی کمتری داشته باشد، راه کاهش این‌گونه حشرات است.

وی یادآور شد: کود حیوانی که پوسیدگی زیادی دارد

جواب ره داه!

> هنگام انتقال صفر آقابیگی به تبریز، قلب وی از کار افتاد و همه علائم حیاتی وی از بین رفت و کادر پزشکی پس از ناکام ماندن برای زنده کردن دوباره وی، مجبور شدند که فوت وی را اعلام کنند

احساس کردم و به سختی خود را به درمانگاه شماره ۲ هریس رساندم.

پرسنل درمانگاه پس از آزمایش و گرفتن نوار قلب تشخیص دادند که دچار سکته قلبی شده‌ام و سریعاً من را به تبریز اعزام کردند.

جدال بین مرگ و زندگی

هنگام انتقال صفر آقابیگی به تبریز، قلب وی از کار افتاد و همه علائم حیاتی وی از بین رفت و کادر پزشکی پس از ناکام ماندن برای زنده کردن دوباره وی، مجبور شدند که فوت وی را اعلام کنند.

معجزه

هنگامی که گواهی فوت صفر آقابیگی صادر و جسد برای انتقال به سردخانه آماده شد، اتفاق عجیبی رخ داد و قلب وی آغاز به تپیدن کرد و گردش خون در بدن صفر آقابیگی به جریان افتاد و علائم حیات در بدن وی ظاهر شد.

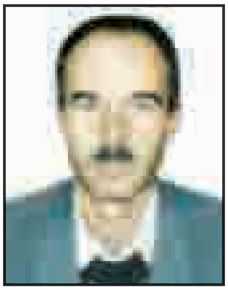
صفر آقابیگی

بعد از سه سال

هم‌اکنون سه سال از آن روز می‌گذرد و صفر آقابیگی سرزنده و شاداب به همراه همسر خود در شهر هریس آذربایجان شرقی زندگی می‌کند و به کارهای روزمره خود مشغول است. ناگفته نماند که به دستور پزشک، صفر آقابیگی اجازه رفتن به کشتزار و انجام کارهای کشاورزی را ندارد.

دوران درمان

صفر آقابیگی به مدت ١٤ روز در بیمارستان شهید دکتر لواسانی تهران زیرنظر دکتر مجید دهقانی، متخصص قلب و عروق بوده است، اما از وضعیت بیمارستان شهید مدنی تبریز که در آن توجه کافی نسبت به معالجه وی نشده، گلایه دارد.

درآمد زندگی

وی در زمینه امرارمعاش خود گفت: دو قطعه زمین کشاورزی برای کاشت گندم و یونجه دراختیار داشتم که بر روی آن مشغول کار کشاورزی بودم، اما بعد از بیماری، آنها را به برادرم سپردم که در سود حاصله از آن شریک هستم و به غیر از این دیگر هیچ منبع درآمد دیگری ندارم.

زرندیه را کلافه کرده‌اند

> شفیره شدن مگس‌ها در داخل کودهای حیوانی صورت می گیرد و استفاده از آن باعث افزایش تعداد مگس ها در این منطقه شده است

باعث ازدیاد شفیره مگس‌ها می‌شود.

وی در زمینه انواع بیماری که از طریق این مگس‌ها به انسان منتقل می‌شود، گفت: شایع‌ترین بیماری، عفونت روده‌ای است و چون مگس دارای دست و پاهایی پر از مو و کرک است، به همین سبب باعث آلودگی محیط می‌شود. ضمناً مگس گاهی نیز بیماری‌های مشترک بین پستانداران را به انسان منتقل می‌کند.

وی یادآور شد: مگس در تماس با محیط‌های آلوده، خیلی سریع آلودگی را جذب می‌کند، اما اگر مگس در معرض خشکی قرار بگیرد، احتمال انتقال میکروب به انسان توسط مگس کاهش می‌یابد.

مهندس راضیه طاهری در زمینه مسوولیت اداره جهاد کشاورزی در مبارزه با این‌گونه حشرات موذی گفت: برطرف کردن این مشکل در حیطه وظایف این اداره نیست.

همچنین حمید اعتماد کشاورز نمونه زرندیه در این زمینه گفت: تا سال گذشته عملیات سمپاشی توسط هواپیما انجام می‌شد، اما به دلیل اینکه در این روش برخی حشرات مفید هماره با حشرات موذی نابود می‌شد، به پیشنهاد کشاورزان منطقه، کار سمپاشی توسط خود کشاورزان صورت گرفت و همین امر باعث افزایش ناگهانی حشرات موذی از جمله مگس شده است.

تبریز: شهر اولین ها

شهرام حیدری خبرنگار افتخاری مجله «اطلاعات هفتگی» در تبریز با ارسال متنی به مناسبت یکصدمین سال تاسیس نخستین انجمن شهری در تبریز نوشته است: یکصدمین سالگرد تاسیس انجمن شهری در تبریز، بهانه‌ای بود برای معرفی تبریز به عنوان شهر اولین‌ها.

نقطه آغاز مشروطیت و مبارزه با استبداد از این شهر آغاز شد، اولین چاپخانه در تبریز نصب شد، اولین سینما در این شهر گشایش یافت، فن عکاسی به همت ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار در این شهر رواج یافت، اولین دانشکده پرستاری و مامایی در تبریز آغاز به کار کرد.

ضمنا تبریز تنها شهر ایران است که در آن متکدی وجود ندارد و انجمن‌های خیریه در آن فعالانه در تلاش هستند، همچنین از اتباع بیگانه غیرمجاز در این شهر خبری نیست.

شهرام حیدری همچنین یک جلد کتاب «بلدیه تبریز، نخستین شهرداری ایران» را ارسال کرده که در مقدمه این کتاب آمده است:

« شاید برای برخی هم‌اکنون نیز این سوال مطرح شود که چطور شد محمدعلی شاه در عرض یک روز در دوم تیر ماه سال ١٢٨٧ با کودتای ضدانقلابی خود، مجلس شورای ملی را در تهران برافکند و همزمان با سرکوب انجمن‌های ملی و جراید آزاد در تمام شهرها، بر مشروطیت در سراسر کشور نقطه پایان گذاشت، به غیر از تبریز که نه‌تنها مرعوب و مغلوب دربار قاجار نگردید، بلکه با مقاومت مردانه‌اش نه‌فقط محمدعلی شاه را از تخت سلطنت به زیر کشید، بلکه مشروطیت را مجددا به سراسر ایران بازگردانید.»

شایان گفتن است که کتاب «بلدیه تبریز، نخستین شهرداری ایران» نوشته دکتر صمد سرداری‌نیا توسط ستاد برگزاری بزرگداشت یکصدمین سال تاسیس شورا و شهرداری تبریز اخیرا در ٣ هزار نسخه چاپ و منتشر شده است.

روزنامه‌نگار، پلیس اجتماع است هیچگاه نباید جلوی انجام وظیفه او را گرفت ● امیل زولا

رفتارها و واکنش ها

دوقلوها

در همه انسانها، ندای انسانیت وجود دارد، تنها باید جرأت کرده به آن پاسخ دهند

دکتر بهمن بهروزی

رابین راه جرم و خلاف را انتخاب کرده بود. او خود را چنان در این راه غرق کرد که انتقام تنها انگیزه زندگی‌اش شده بود، او به دنبال این بود که انتقام خود را بگیرد و سپس با این زندگی نفرت‌انگیز وداع کند. اما سرنوشت، برایش یک بازی دیگر رقم زد. یک بخت دیگر برای انسان بودن. آیا رابین قادر بود تا از این بخت استفاده کند؟

فرار

رابین نگاهی به اطراف انداخت و ناگهان چشمانش برقی زد. او به خود نهیب زد که موقعیتی بهتر از این برایش فراهم نخواهد شد و اگر خیال فرار از دست نگهبانان و زندانبانان را دارد، اکنون بهترین زمان است.

رابین یانگ را به همراه ۴۹ محکوم دیگر به یک زندان ایالتی در غرب تگزاس که صد کیلومتر از زندان قبلی فاصله داشت، منتقل می‌کردند. طبق دستوری که از جانب دادستان تگزاس اتخاذ شده بود، محکومان و مجرمانی که دوران محکومیت آنها از هشت سال تجاوز می‌کرد، باید به زندان ایالتی که مستحکم‌تر تلقی می‌شد، منتقل می‌شدند چرا که دادستان از شورش‌ها و اقدامهای به فرار که توسط زندانی‌هایی شرور صورت می‌گرفت، به ستوه آمده و او اکنون برآن شده بود که این دسته از زندانی‌ها را جدا کند تا بیشتر بتواند روی آنها کنترل به خرج دهد.

رابین یانگ هم یکی از این زندانی‌ها بود. این سومین محکومیت رابین یانگ بود. او بار اول برای یکسال، بار دوم سه سال و در سومین سرقتی که انجام داده بود، به ده سال زندان محکوم شده بود که تنها دو سال از آن را طی کرده بود. درحقیقت رابین یانگ پس از آنکه به بیست سالگی رسیده بود تاکنون که سی سال از عمرش می‌گذشت، شش سال را در زندان گذرانده بود. به همین دلیل هم شدیداً میل به فرار در او قوت گرفته بود.

زمانی که رابین درباره نقل مکان شنید و از خصوصیات زندان جدیدی که به آن منتقل می‌شد، آگاه شد، دریافت که در آنجا دیگر بختی برای فرار موفقیت‌آمیز پیدا نخواهد کرد. از همین‌رو تصمیم گرفت تا با هر ترفندی که شده، در بین راه نقشه فرار خود را عملی کند.

رابین یانگ از طریق صحبت‌هایی که با زندانیان و محکومان باتجربه انجام داد، به این نکته پی برد که حداقل در بین راه یک توقف برای اتوبوس‌های حامل زندانیان که تعداد آنها دو دستگاه بود، صورت می‌گرفت. رابین تصمیم گرفت تا نقشه خود را در همین هنگام یعنی زمان توقف اتوبوسها، که طی آن زندانیان را بیرون می‌آورند تا از دستشویی استفاده کنند یا جرعه‌ای آب بنوشند، عملی سازد و اکنون بهترین زمان برای اجرای این نقشه فرا رسیده بود. گاردها با خونسردی و چشمان باز، مراقب اوضاع بودند، اما رابین یانگ نقشه هوشمندانه‌ای طرح کرده بود. او می‌دانست که حضور و غیاب و شمارش در هنگام حرکت اتوبوسها انجام می‌گیرد، بنابراین اگر او می‌توانست تا قبل از حرکت، بدون آنکه سوءظن برانگیزد، خود را در جایی پنهان کند، با توجه به سرعت اتوبوسها و همین‌طور زمانی که عمل شمارش و حضور و غیاب به طول می‌انجامید، هنگامی گاردها به غیبت او پی می‌بردند که حداقل پنج تا هفت دقیقه برای رابین فرصت وجود داشت تا خود را پنهان کند و یا تا آنجا که امکان داشت خود را از منطقه دور کند.

رابین عزم خود را جزم کرد تا نقشه‌اش را عملی کند. او خود را در صف زندانیانی که پس از پایان زمان استراحت دوباره قصد سوار شدن را داشتند، جای داد. در انجام این کار عمداً خود را بین دو دوست صمیمی که در زندان و حتی قبل از آن تنها رفقای او محسوب می‌شدند، قرار داد، چرا که قبلاً نقشه فرارش را به اطلاع آنها رسانده بود. آن دو قرار بود تا دقیقاً در آستانه ورود به درون اتوبوس و در پای در ورودی، به یک دعوای دروغین دست بزنند و حسابی شلوغ‌بازی درآورند تا فضای مناسب را برای غلتیدن رابین به زیر اتوبوس فراهم آورند. بنابراین رابین با اشاره به آنها فهماند که نقشه به قوت خود باقی است. او خود را بین آنها جای داد. در حدود دو یا سه متری بیشتر تا در ورودی اتوبوس باقی نمانده بود که ناگهان دو دوست رابین با مشت و لگد به جان یکدیگر افتادند و مطابق معمول چند تن از زندانیها هم بدون آنکه از واقعیت ماجرا آگاه باشند، هر کدام به پشتیبانی از یک طرف وارد ماجرا شدند. بدین ترتیب تلی از انسانها بر روی هم افتادند. در این میان، رابین یانگ، سینه‌خیز از داخل آن تل انسانی به زحمت بیرون آمد و با چند چرخش روی زمین خود را در زیر اتوبوس غلتاند و با پیدا کردن جای دست که در کف اتوبوس قرار داشت، خود را به کف اتوبوس چسباند به‌گونه‌ای که حتی اگر کسی خم می‌شد و زیر اتوبوس را نگاه می‌کرد، قادر به دیدن او نبود.

سرانجام گاردها به مرافعه فیصله دادند و پس از آنکه همه را داخل اتوبوس جای دادند، دستور حرکت را صادر کردند. حرکت اتوبوس همان و جهیدن رابین از زیر آن همان. آنگاه او با سرعت خود را به طرف دیواری کشاند و از دیده‌ها پنهان شد. در همین اثنا، گاردها در اتوبوس، شمارش و حضور و غیاب را آغاز کردند. پس از تکرار شمارش، وقتی متوجه غیبت زندانی شماره ۲۱ یعنی رابین یانگ شدند، مراتب را به وسیله بی‌سیم به پلیس و مقامات زندان اطلاع و سپس به راه خود ادامه دادند.

به سوی زادگاه

رابین یانگ نگاهی به لباس و وضعیت خود انداخت و از وضعیت خودش به خنده افتاد. بر تن او لباس و شماره زندان بود و پشیزی هم دراختیار نداشت تا پوششی تهیه کند. او که خود را سارق قابلی می‌دانست! ابزار سرقت خود را که به کمک آنها از درها و پنجره‌های بسته و قفل شده عبور می‌کرد و به سرقت دست می‌زد به همراه نداشت تا یکی، دو تکه لباس برای خودش فراهم کند. اگر هم با همین وضع و لباس خود را آواره می‌کرد، در کمترین مدت گرفتار پلیس می‌شد که به‌طور قطع از متواری شدن یک زندانی، اکنون آگاه شده بودند.

رابین لختی اندیشید و تنها راه چاره‌ای که به ذهنش خطور کرد، این بود که به زادگاه خود که در فاصله دویست کیلومتری از آن مکان بود، بازگشته و از اقوام و آشنایان، چند تکه لباس بگیرد. البته او از ده سال پیش که زادگاهش را ترک کرده و به عنوان یک جوان بیست ساله به دنبال آینده بهتر و افق بازتر روانه شده بود، هرگز به شهر زادگاهش بازنگشته بود. اکنون هم با آن همه سوابق زندان و ارتکاب به جرم، نمی‌دانست که چگونه از او استقبال می‌کنند.

درهرحال، با وضعیتی که او داشت، بهترین گزینه بازگشت به زادگاه بود. بدین ترتیب او پیراهن زندان را که با شماره سلول و بلوک، بیش از هر عامل دیگری برای او باعث دردسر می‌شد از تن به‌در آورد و در کنار جاده به انتظار نشست. بالاخره در آن جاده فرعی و کم‌رفت و آمد، یک کامیون باری پدیدار شد که چند کارگر را حمل می‌کرد. سرنشینان کامیون که وضعیت رابین را بهتر از کارگرهایی که در قسمت بار سوار کرده بودند، نیافته بودند، او را هم در قسمت بار جای دادند و بدین ترتیب رابین عازم زادگاه خود شد.

تشویش و نگرانی

در طول راه، **رابین** اگر به خواب نمی‌رفت، غرق در تفکر می‌شد. تفکری که به او احساس تشویش و نگرانی عجیبی بخشیده بود. او یک سارق سابقه‌دار و خونسرد بود که در بدترین شرایط، تشویش به خود راه نمی‌داد، اما اکنون که حتی سرقتی در کار نبود، خود را دچار نگرانی می‌یافت. او می‌دانست که این نگرانی از بیم گرفتار شدن به دست پلیس نبود، چرا که طی ده سال گذشته، بارها چنین وضعیتی را تجربه کرده بود. او به خوبی می‌دانست که این تشویش بیشتر از همه ناشی

از دیدن برادر دوقلویش بود!

رابرت، برادر دوقلوی او، تنها کسی بود که رابین در این دنیا نسبت به او احساس علاقه می‌کرد. آن دو پدر و مادر خود را درحالی که هنوز به سنین بلوغ نرسیده بودند از دست دادند، این دو برادر، در همان سن کم به کمک یکدیگر مزرعه کوچک پدری را اداره می‌کردند و درآمد ناچیزی از آن برای گذران زندگی به دست می‌آوردند. پس از تحصیلات دبیرستان، یعنی در هجده سالگی بود که آنها راه آینده خود را از یکدیگر جدا یافته بودند.

رابرت که جوانی بسیار متین، راستگو و نیکوکار بود، علاقه عجیبی به ادامه تحصیل در زمینه مذهب داشت و آرزویش این بود که روزی کشیش شود تا بتواند به مردم کمک کند. اما رابین بیشتر علاقه‌مند بود تا از شهر کوچکش خارج شود، دنیا را مشاهده کرده و از فرصت‌ها استفاده کند.

رابین برخلاف برادرش، داشتن ثروت و کسب درآمد بالا را آرزو داشت. علی‌رغم این تفاوت عمده، آنها به شکل عجیبی به یکدیگر علاقه‌مند بودند، ضمن آنکه آنها دوقلویی کاملاً شبیه و «ایدنتیکال» محسوب می‌شدند. طوری که مردم، اغلب آن دو را با یکدیگر اشتباه می‌گرفتند. تنها سختی برای آنها، جدایی درعین وابستگی بود. با این حال، هر دو نیک می‌دانستند که باید سرانجام، هرکدام به سراغ سرنوشت خود بروند. به همین دلیل، روز جدایی که ده سال پیش اتفاق افتاد، برای آنها سخت‌ترین روز زندگی بود. شگفت آنکه پس از آن روز، آنها هرگز با یکدیگر تماس نداشتند.

رابین از سرنوشت برادرش دیگر باخبر نشد. او حتی نمی‌دانست که برادرش هنوز زنده است یا نه.

هرچه که بیشتر غرق در اعمال خلاف شد، کمتر به یاد برادرش افتاد و سرانجام زمانی او را یاد کرد که دیگر دیر شده بود! حتی در همین آخرین بار که به زندان افتاده بود، چند بار وسوسه شد تا با برادرش تماس گرفته و او را از وضع خود آگاه کند. اما واقعیت این بود که او دیگر حتی از برادرش خجالت می‌کشید. اینکه پس از ده سال بی‌خبری، برادرش را به سوی زندان بخواند تا او را ملاقات کند، چندان عاقلانه نبود، بنابراین سعی کرد تا برادرش را برای همیشه فراموش کند. اما آنچه نزد **رابین** تبدیل به انگیزه‌ای برای فرار از زندان شده بود، انتقام بود. انتقام از کسانی که به ظاهر همدست و همکار او بودند، اما در بدترین شرایط او را رها کرده تا گرفتار شود.

او می‌دانست که آنها، آدمهای خطرناکی بودند که حتی به مادر خود هم رحم نمی‌کردند، بنابراین کشتن آنها **رابین** را دچار عذاب وجدان نمی‌کرد. او آنقدر زندگی خود را در تباهی می‌دید که برایش ادامه آن مهم نبود. مهم این بود که انتقام خود را بگیرد و بعد هم از این دنیا خداحافظی کند. حال با سرنوشتی چون اعدام و یا آینده‌ای چون حبس ابد که برای او هر دو به معنای خداحافظی از زندگی بود. اکنون هم همین تفکر، یعنی انتقام او را رها نمی‌کرد.

او غرق در همین افکار بود که ناگهان حومه شهری که زادگاه رابین بود، در برابرش ظاهر شد. گویی در این ده سال، هیچ چیز تغییر نکرده بود. سرانجام در میدان مرکزی شهر، او از کامیون باری پیاده شد و راه خانه‌ای را که در آن زندگی می‌کرد و هنوز چشم بسته هم می‌توانست آن را پیدا کند، درپیش گرفت. این درحالی بود که تشویش و اضطراب یک لحظه او را رها نمی‌کرد.

در خانه

رابین به خانه قدیمی که رسید، از ظاهر و انواع اشیایی که در اطراف خانه وجود داشت، مطمئن شد که خوشبختانه هنوز خانه متعلق به خانواده اوست و کس دیگری آن را صاحب نشده است. او چند بار به در و پنجره زد، اما واکنشی از داخل خانه ندید، بنابراین از طریقی که در همان کودکی فرا گرفته بود، از پنجره وارد خانه شد. اما در خانه هم اثری از برادر خود نیافت.

او به گوشه و کنار خانه سرک کشید. جالب اینکه هیچ‌گونه تغییری هم در خانه ایجاد نشده بود و همه چیز مانند ده سال پیش باقی مانده بود. رابین تنها پدیده جدیدی که در خانه یافت، چند صلیب بود که اینجا و آنجا بر در و دیوار قرار داشت که احتمالاً نشان از مشغله برادرش می‌داد.

رابین چند تکه از لباسهای برادرش را که دقیقاً اندازه او بود، بر تن کرد و سپس از خانه خارج شد. او خیالش از جانب پلیس هم راحت بود، چرا که پلیس در این ده سال هیچ اثر و سابقه‌ای از رابین در زادگاهش نیافته بود و او می‌دانست که پلیس چنین راه طولانی را برای جستجوی بیهوده طی نمی‌کرد. بنابراین ملبس به لباسهای برادرش از خانه خارج شد تا سری به شهر بزند.

رابین یا رابرت؟

رابین همین که از خانه خارج شد به چند آشنا و همسایه قدیمی برخورد کرد، اما همه آنها بر این تصور بودند که رابرت را مشاهده می‌کنند، بخصوص که قبلاً بارها لباسهای رابرت را دیده بودند. البته رابین از این اشتباه چندان ناراحت نبود، چرا که به‌مراتب خود را آسوده خیال‌تر احساس می‌کرد و از اینکه نیازی به شرح داستان زندگی‌اش در ده سال گذشته پیدا نمی‌کرد، بسیار خوشحال بود! درواقع اهالی شهر او را با برادرش اشتباهی گرفته بودند و او این امر را یک موهبت تلقی می‌کرد! همچنین از مکالمه هایی که یکی، دو نفر با او داشتند، رابین متوجه شد که احتمالاً برادرش به یک سفر رفته است، چرا که یکی از همسایگان، پس از مشاهده او جلو آمد و گفت: «سلام پدر، چه زود برگشته‌ای! من تصور می‌کردم که تا آخر هفته در کنفرانس هستی، آیا خوش گذشت؟»

از اینگونه جملات چند حقیقت دستگیر رابین شد. یکی اینکه، برادرش اکنون یک پدر روحانی است. دیگر اینکه به سفری رفته که احتمالاً در یک کنفرانس با کشیش‌ها یا پدران روحانی شرکت کند، اما آنچه رابین را تکان داد، موارد عدیده‌ای بود که زن، مرد و پیر و جوان، به نزد او می‌آمدند و از او درباره خدمتی تشکر می‌کردند.

او از همین سخن‌ها متوجه شد که برادرش دارای محبوبیت فراوانی است، ضمن آنکه او در موارد مختلف به شهروندان کمک می‌کند. آنقدر این صحنه‌ها برای رابین تکرار شد که او آهسته، آهسته از اینکه در لباس برادرش در خیابانها پرسه می‌زد، احساس خجالت می‌کرد. او در این فکر بود که به خانه بازگردد و تا زمانی که برادرش از مسافرت بازنگشته، از خانه خارج نشود تا اینقدر عذاب نکشد.

او برادرش را با خودش مقایسه می‌کرد. طی ده سال گذشته هر کاری که او کرده بود، لعن و نفرین مردم و قانون را به دنبال داشت، درواقع او کوچکترین حرکت مثبتی نداشت. درحالی که برادرش دعا و تشکر مردم را در مقابل کارهایش داشت. او در عجب بود که چرا اینقدر تفاوت میان یک دوقلوی کاملاً مشابه باید وجود داشته باشد!؟ سوالی که پاسخی برای آن نمی‌یافت.

در همین اثنا ناگهان زن میانسالی که از چشمانش اشک می‌بارید به نزد او آمد. او تضرع‌کنان رابین را خطاب قرار داد و گفت: «پدر روحانی، شما را به خدا به من کمک کنید. طفل معصوم مرا چند نفر به گروگان گرفته و تهدید کرده‌اند که او را به قتل می‌رسانند، اما پلیس آنها را محاصره کرده و توجهی به تهدیدهای آنها ندارد. لطفاً شما پلیس را مجاب کنید که ابتدا جان دخترم را نجات دهند...» مادر ناله‌کنان ادامه می‌داد، اما رابین دیگر هیچ نمی‌شنید. نام بردن از تبهکاران و پلیس کافی بود تا رابین از چنین جمعی فرار کند. رابین سعی کرد تا سرش را به علامت نفی تکان داده و خود را از دست آن زن خلاص کند، اما لحظه به لحظه بر جمعیت افزوده می‌شد و همه گویی با نگاه خود از رابین انتظار داشتند تا کاری انجام دهد.

بقیه در صفحه ۵۷

حافظه گنجینه‌ای است که باید در آن سرمایه‌گذاری کنیم تا بتوانیم کمکی را که به آن نیازداریم از آن دریافت کنیم ● دوو

داستان زندگی

طفلک کتایون

براساس سرگذشت: شیدا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

من و کتایون دوتا رفیق فابریک بودیم که چون هیچکدامـمان خواهر نداشتیم، عین دوتا آبجی یکدیگر را دوست داشتیم. درحقیقت باید بگویم راز اصلی دوستی ما، محله بدی بود که در آن زندگی می‌کردیم؛ تعدادی خلافکار و باسابقه، همراه یک مشت جوان ولگرد که متلک گفتن شرافتمندانه‌ترین مزاحمتشان برای دخترها بود. جالب آن بود که تک تک آنها خودشان را «لوطی و مشتی» محل می‌دانستند! و انگار یک مو هم از پهلوانان و جوانمردان آن محله قدیمی در تن‌شان نبود که تکیه کلامشان این بود؛ «دختر محل، ناموس پسر محله است»! اما آنها طوری رفتار می‌کردند که انگار ناموس ندارند!

***

از خودم و کتایون می‌گفتم که از دوران کودکی پابه‌پای هم بزرگ شده بودیم، اما با این حال تا سال سوم دبیرستان هیچکدام چشم دیدن همدیگر را نداشتیم؛ آن هم بخاطر اینکه نه من و نه کتایون دوست نداشتیم باور کنیم که جز خودمان دختر قشنگ دیگری هم در محله وجود دارد! اینطوری بود که صبح‌ها وقتی پا به مدرسه می‌گذاشتیم نفرتمان را نثار یکدیگر می‌کردیم تا وقتی از مدرسه تعطیل می‌شدیم. چندمرتبه‌ای نیز بین فدایی‌های من و نوچه‌های کتایون دعوا و درگیری رخ داد، اما من و او رخ به رخ هرگز نایستادیم و... اما تقدیر برای من و او بازی حیرت‌آوری در آستین داشت!

آن روز در مدرسه ما مراسم سخنرانی بود و به همین دلیل یکساعت دیرتر از همیشه راهی خانه شدیم. یعنی حدود ساعت ۳ بعدازظهر که پرنده در کوچه‌ها پر نمی‌زد و این یعنی احساس خطر!

همانطور که گفتم من و کتی آنقدر از هم متنفر بودیم که در راه برگشتن به خانه نیز با هم همراه نمی‌شدیم.

سر کوچه که رسیدیم من به سراغ دکه مطبوعات رفتم تا یک مجله بخرم. اما وقتی داخل کوچه شدم ابتدا بوی تند حشیش به مشامم رسید و سپس چند متر جلوتر «داداش‌های شغال»رو دیدم؛ این لقبی بود که بچه‌های محل به «اکبر و اصغر» داده بودند که دو برادر عوضی و آشغال بودند. در آن لحظه نیز شغال‌ها همراه «حمید گدا» که پدرش گدای حرفه‌ای در خیابانهای بالاشهر بود، بودند و درحالی که هرکدام یک سیگار حشیش در دست داشتند، کتایون را دوره کرده و همانطور که حرفهای زننده به کار می‌بردند، خنده‌های جنون‌آمیز سر داده بودند و می‌گفتند: «یک پک... خداوکیلی فقط یک پک بزن ببین حال می‌کنی یا نه؟»

در یک لحظه دلم به حال کتایون سوخت؛ احساس عجیبی داشتم، من که همیشه دلم می‌خواست کتایون را بکشند، در آن لحظه برایش نگران بودم. شاید به این خاطر که کتی هرچه بود و نبود دختر نجیبی محسوب می‌شد. این را شنیده بودم که علیرغم اینکه بچه پولدارهای فراوانی از محلات شمال شهر برای تور کردنش پیشنهادهای زیادی بهش داده‌اند، اما او محل سگ نیز به هیچکدامشان نمی‌گذاشت و... عجیب بود که آن سه لاشخور ول‌کن هم نبودند. پیش خودم فکر کردم اگر من به جای کتایون بودم و او مثل من ناظر ماجرا چه انتظاری از وی داشتم؟ پس بدون معطلی کیفم را روی شانه‌ام جا دادم و پاره آجری را که کنار کوچه افتاده بود برداشتم و قبل از اینکه آن ۳ گرگ پست فطرت متوجه حضورم شوند، به آنها نزدیک شدم و نفر اول را با ضربه آجر که توی کمرش زدم از پا درآوردم. هنگامی که اصغر صدای ناله‌های وحشتناک برادربزرگش را که کف خیابان ولو شده بود شنید، بدون اینکه اهمیت بدهد حریفش کیست، دست به جیب برد و چاقو بیرون کشید و ضامن‌اش را زد و همانطور آرام آرام بطرفم می‌آمد با غیض دشنام‌های زشتی نثارم کرد و گفت: «داداش منو می‌زنی دختره آپارتی... بلایی سرت میارم که اسمت‌رو یادت بره...»

ترس در وجودم خیمه زد و... که یکدفعه کتایون مثل ببر زخمی از جا برخاست [بعدها بهم گفت؛ وقتی دیدم یک دختر «تیتیش مامانی» مثل تو اینقدر جرأت داره، ترسم ریخت و...] و جست زد و از پشت گردن اصغر را گرفت و چند چنگ دخترانه کشید توی صورت و چشم و... گردنش! اصغر مثل مار گزیده‌ها پایین و بالا می‌پرید و چون چندتا از همسایه‌ها نیز از خانه‌هایشان آمده بودند بیرون، چاقو را غلاف کرد و هرطور بود به کمک «حمید گدا»، شغال کوچکتر را - که هنوز از ضربه آجر به خود می‌پیچید - از روی زمین جمع کردند و از آنجا گریختند. کتایون ابتدا به همسایه‌ها گیر داد: «چیه همه‌تون جمع شدین؟ اون موقع که سه تا عوضی مزاحم من شدن از پشت پرده اتاقتون نگاه می‌کردین و جرأت نداشتین بیایید بیرون، اما حالا که یک آدم جگردار - که از همه شماها مردتره - پیداش شد، همه‌تون ریختین توی کوچه که مثلاً به زناتون بگین خیلی باغیرتین؟!»

کوچه که خلوت شد، آمد طرفم و باهام دست داد و گفت: «به نظر از این «دختر پاستوریزه»ها میامدی؟ اگه می‌دونستم اینقدر وجود داری زودتر از اینها باهات رفیق می‌شدم شیدا خانم...»

دوستی من و کتایون به همین سادگی آغاز شد. اگرچه ماجرا بدجوری در محل پیچید و از فردا حتی لاشخورهای محل دیگر جرأت نمی‌کردند سربه‌سر من و او بگذارند؛ هرچه بود اصلاً دوست نداشتند از دست دوتا دختر کتک بخورند!

اینطوری بود که من و کتی رفاقتمان پررنگ‌تر شد و پیشتر از قبل از زندگی خصوصی همدیگر باخبر شدیم و این باعث شد که من بفهمم او چقدر بدبخت است؛ تمام اعضای خانواده او معتاد بودند: پدر، مادر و هر سه تا برادرش! تازه فهمیدم که او چرا صبحها در کلاس دائم خوابش می‌برد و کمبود خواب دارد، چرا که هر شب باید بیدار می‌ماند تا برای میهمانان خانواده‌اش چایی بریزد و پذیرایی کند. او که حالا با من خیلی صمیمی شده بود، یکروز که خیلی دلش گرفته بود حسابی گریه کرد و سپس گفت: «وقتی دختر خانواده‌ای باشی که همه‌شون عملی هستن و فقیر، چاره‌ای جز جان کندن نداری... هم پدرم و هم برادرانم چون پول ندارند که مواد خودشان را تهیه کنند، می‌گردن و هرکدام واسه خودش یک آدم پولدار پیدا می‌کنه که طرف جا و مکان برای کشیدن نداشته باشه، اینطوری آن میهمان مشکل جا نداشتنش حل میشه و در عوض، خرج صاحبخونه‌رو هم میده، یعنی پدر و برادرانم خودشون‌رو نشئه می‌کنند، اما این وسط من هستم که باید نوکری اونها و میهماناشون‌رو بکنم، یعنی همین که از مدرسه میام باید بشم کلفت خونه و راه به راه برای میهمان چایی ببرم، زیرسیگاری‌رو تمیز کنم، اگر خود میهمان میوه‌ای آورده باشه بشورم و ببرم بگذارم جلوی روش و...، مهمون اولی که میره و تا میاد خستگی‌ام دربره، اون یکی داداشم مهمون میاره و دو ساعت هم باید کلفت کمربسته اون بشم، و بعد سومی و آخرشب هم نوبت بابام میشه که معمولاً دو، سه تا مهمون‌رو میاره و تا نزدیک صبح باید بنشینم و ازشون پذیرایی کنم. حالا دیگه بماند که گاهی اوقات همان آقای میهمان با اینکه داره نون و نمک مارو می‌خوره، بهم چشمک میزنه و می‌خواد شماره تلفن بهم بده!»

حرفهای کتایون واقعاً جگرم‌رو می‌سوزاند. چقدر دلم می‌خواست بتوانم کمکش کنم، اما وضع خود من بهتر از او نبود، با این تفاوت که پدر و برادر من آنقدر درآمد داشتند که پول اعتیادشان را دربیاورند!

O

یکروز نزدیکی صبح، یعنی حدود ساعت ۴ صبح در خانه‌مان خواب بودم که دیدم یکنفر دارد به پنجره اتاقم که رو به کوچه بود سنگ می‌زند. می‌دانستم که فقط کتایون این اخلاق را دارد که هر وقت می‌خواهد برای خرید به خیابان برود، می‌آید دنبال من تا تنها نباشد. اما حالا که موقع خرید نبود؟ ساعت ۴ صبح او چه کاری می‌توانست با من داشته باشد؟ با اضطراب

رفتم کنار پنجره و موقعی که او را پابرهنه و بدون حجاب دیدم که دارد اشک می‌ریزد و می نالید: «تورو خدا دررو باز کن شیدا... عجله کن...»

این را یقین داشتم که اگر خانواده‌ام متوجه شوند دعوایم می‌کنند، اما مگر می‌توانستم به او نه بگویم؟ او به من پناه آورده بود! «بسم‌الله» گفتم و با نوک پنجه پا بطرف در خانه راه افتادم و چفت را که باز کردم کتایون داخل شد و در را پشت سرش بست و مرا در آغوش گرفت و بی‌صدا اشک ریخت و گفت: «بهم پناه بده شیدا... اگر توی خونه می‌ماندم بدبخت می‌شدم... کمکم کن شیدا...»

هرطور بود «خدا خدا» گویان او را به اتاقم رساندم و بعد از اینکه مطمئن شدم هیچکدام از اعضای خانواده‌ام بیدار نشده‌اند، کمی میوه بردم توی اتاق و در را هم از پشت قفل کردم و پرسیدم: «چی شده دختر...؟ از خونه فرار کردی؟»

کتایون کمی هندوانه خورد و حالش که بهتر شد، همانطور که اشک می‌ریخت گفت: «از همان چیزی که می‌ترسیدم داره سرم میاد، یکی از دوستان پدرم که وضعش خوبه و خیلی پولداره و خرج مواد بابا و ماما و برادرانم‌رو میده، از من خوشش آمده و ازم خواستگاری کرده...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «خب اینکه بد نیست، چرا زنش نمیشی؟»

لبخند تلخ بر چهره نشاند و گفت: «اینکه معتاده به درک، چون من می‌دونم تا موقعی که توی این خانواده‌ام، غیر از این آدمها کسی به خواستگاری من نمیاد، اما دوتا مشکل دیگه هم وجود داره؛ اول اینکه طرف شصت سال سن داره، و بعد هم اینکه قراره من زن چهارمش بشم، حالا باز هم میگی خوبه؟»

درحالی که چشمانم گرد شده بود گفتم: «زن چهارم؟ شصت سال؟ خب معلومه که نباید باهاش ازدواج کنی؟»

– من هم می‌خوام همین کاررو بکنم، اما همه اعضای خانواده‌ام تصمیم گرفتن اگه شده حتی به زور، منو به این ناکس بِدَن... منم به بهانه اینکه از توی زیرزمین زغال بیارم، رفتم توی حیاط و یواشکی از در زدم بیرون و تنها جایی که داشتم و می‌دانستم در رو به رویم باز می‌کنن اینجا بود... ولی تو نگران نباش شیدا، اگر بدونم که مزاحم تو هستم و پدر و مادرت ناراحتن، همین الان میرم...

اینها را کتایون گفت و زل زد توی صورتم. در چشمانش دیگر اثری از آن دختر بانشاط سابق نبود. احساس می‌کردم اگر به او نه بگویم و از خانه بیرونش کنم، حکم نابودی‌اش را امضا کرده‌ام. یعنی یا باید جواب خانواده‌ام را می‌دادم و یا جواب خدا را و من جواب خانواده‌ام را دادم!

O

هرطور بود کتایون را سه روز در اتاقم پنهان کردم. روزها که می‌خواستم به مدرسه بروم، آن بیچاره می‌رفت زیر تخت دراز می‌کشید و صدایش هم درنمی‌آمد تا من برگردم. وقتی هم در خانه بودم، خوشبختانه پدر و برادرانم آنقدر نشئه مواد بودند که اصلاً کاری به من و اتاقم نداشتند. خبر گم شدن شیدا مثل توپ در مدرسه و محله پیچیده بود و هر کس هم برای خودش یکطوری ماجرارو تفسیر می‌کرد. یکی می‌گفت: «کتایون با دوست پسرش فرار کرده» دیگری می‌گفت کتی از دست پدر و مادرش خسته شده بود، خودکشی کرد!» و سومی: «پدر و مادر کتایون، دخترشون‌رو به یک قاچاقچی فروختن!»

من نیز این شایعات را به گوش کتایون می‌رساندم و شبها تا صبح می‌خندیدیم، اما هیچکداممان خبر نداشتیم که این خنده‌ها چه‌بسا که آخرین خنده‌های دو نفره‌مان باشند!

سرانجام شب سوم کتایون از خانه بیرون آمد و من نیز همراهش تا سر کوچه رفتم. او می‌خواست تلفنی از اوضاع خانه باخبر شود، که خوشبختانه وقتی گوشی را گذاشت از ته دل خندید و گفت: «همه چیز روبه‌راه شده... ظاهراً پدرم و برادرانم خودشان هم متوجه اشتباهشون شدن، مادرم می‌گفت اون پیرمرده هم بهش برخورده و قهر کرده و دیگه نمیاد خونه‌مون... خدارو شکر همه چیز به خیر و خوشی تمام شد، ولی من هیچوقت محبت تورو فراموش نمی‌کنم، شاید توی این دنیا دستم نرسه و نتوانستم محبتت‌رو جبران کنم، اما اون دنیا هم که شده «دین‌ام»رو ادا می‌کنم...»

نمی‌دانم چرا وقتی از «آن دنیا» حرف زد تنم لرزید؟ اصلاً از همان لحظه که تلفن را قطع و خوشحالی کرد من نگران بودم. حتی بهش گفتم: «کتی من میگم امشب و دو، سه شب دیگه پیش من بمون و موقعی که مطمئن شدی حرفشون درسته برو...»

اما کتایون که وقتی اخم می‌کرد خوشگل‌تر و جذاب‌تر می‌شد، زیرچشمی نگاهم کرد و با آن خنده ملوس‌اش گفت: «درسته که خودم بهت گفتم خانواده‌ام آدمهای خوبی نیستن، اما اینقدر هم که تو فکر می‌کنی کلاهبردار نیستن!»

اینها را گفت و صورتم را بوسید و خواست برود که دستش را گرفتم و گفتم: «کتی تو می‌دونی چقدر زیبا و خوشگلی؟ من اگه مرد بودم حتماً با تو عروسی می‌کردم...» اما او خندید و گفت: «و لابد فکر می‌کنی من اونقدر بدسلیقه بودم که زن تو بشم؟» و خندید و خندیدم و رفت...

O

حدود ۳ نیمه شب بود که ابتدا سر و صدای رفت و آمد ماشین‌ها در کوچه به گوشم رسید و سپس سر و صدا و داد و فریاد و...، از جا برخاستم و پنجره را باز کردم و... وقتی دیدم چند ماشین پلیس و دوتا آمبولانس جلوی در خانه کتایون پارک شده، طوری هراس کردم که نفهمیدم چطور مانتو و روسری را برداشتم و علیرغم مخالفت خانواده‌ام به کوچه دویدم و... جلوی در خانه آنها که رسیدم یک لحظه با دیدن کتی خیالم راحت شد اما... اما چرا به او – که داخل ماشین پلیس نشسته بود – دستبند زده بودند؟ چرا دستهایش خونی بود...؟ هر کار کردم ماموران نگذاشتند بروم جلو، اما همسایهٔ دیوار به دیوارشان همه چیز را برایم گفت: «ظاهراً خانواده کتی می‌خواستن به زور او را به یک پیرمرد شصت ساله بدهند که کتی فرار می‌کنه، اما بعداً بهش کلک می‌زنند و میارنش توی خونه و شبانه هم یک عاقد پیدا می‌کنن که عقدش کنن، اینطور که مادرش میگه؛ کتی هم ظاهراً کنار آمده بوده و اعتراضی نمی‌کنه، واسه همین بعد از اینکه خطبه‌رو می‌خونن کتی رو به حال خودش واگذار می‌کنن و شوهرش و پدرش هم توی اتاقی دیگه مشغول بساط منقل بودند که کتی به بهانه آوردن چایی میره توی اون اتاق و ناگهان چاقوی بزرگی‌رو از زیر لباسش می‌کشه بیرون و به هر کدام فقط یک ضربه می‌زنه، اما هر دو ضربه رو فرو می‌کنه توی قلبشون و درجا می‌کشتشون...»

مثل آدم‌های منگ به دیوار تکیه دادم تا موقعی که ماشین پلیس راه افتاد و یک لحظه نگاه من و کتی در هم قفل شد و او بی‌روح‌ترین لبخند عالم را تحویلم داد.

O

حالا کتی در زندان است. مادرش و برادرانش در مورد خون پدرشان رضایت داده‌اند، اما اینطور که می‌گویند، وارثین آن پیرمرد به هیچ عنوان رضایت نداده و خواهان قصاص هستند و...

طفلک کتایون، نمی‌توانم باور کنم که او را اعدام می‌کنند! آن هم به چه جرمی؟ به این اتهام که دلش نمی‌خواست مانند یک گوسفند در موردش تصمیم بگیرند؟ طفلک کتایون.

■

آنچه را که با خوشی و لذت آموخته‌ایم هرگز فراموش نمی کنیم

بهترین سن ازدواج چیست؟

سن در ازدواج از دو نظر دارای اهمیت است، یکی از نظر روانی و دیگری از نظر فیزیولوژیکی.

۱- جنبه روانی: انسان در فرایند رشد از نظر روانی در سنین مختلف دارای ویژگی های متفاوت است.

۲- جنبه فیزیولوژیکی: علاوه بر جنبه های روانی، ارضای غرائز جنسی مساله مهمی است.

سن مناسب برای ازدواج

سن ازدواج در شرایط جغرافیایی و اقلیمی مختلف متفاوت است؛ معمولاً در مناطق گرم، سن بلوغ و ازدواج پایین تر و در مناطق سرد و کوهستانی بالاتر است. مهم نیست که فرد در چه سنی بالغ می شود؛ آنچه مهم است این که دختر و پسر احساس کنند که از نظر فیزیولوژیکی و روانی نیاز به ازدواج دارند.

این در حالی است که تشخیص زمان مناسب ازدواج از سوی دختر و پسر تازه بالغ مشکل است . در این مورد راهنمایی پدر و مادر و مشاوره با مشاور خانواده ضروری است. معمولاً چون دختران از نظر رشد بدنی و روانی از پسران جلوترند و رشد آنان سریع تر است ، زودتر بالغ و برای ازدواج آماده می شوند. به همین علت در اسلام سن تکلیف دختران ۹ و پسران ۱۵ سال است.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که چون اسلام دین جهان شمولی است ، بنابراین حداقل سن تکلیف برای تمام مناطق اعم از سرد و گرم مشخص گردیده ؛ یعنی در روی زمین مناطقی هست که دختر در سن ۹ سالگی بالغ می شود، ولی این بدان معنا نیست که این دختر ۹ ساله باید الزاماً ازدواج کند. ازدواج زمانی واجب است که شرایط آن از نظر فیزیولوژیکی، روانی ، فرهنگی و اقتصادی فراهم باشد و چنانچه انجام نگیرد، فرد به گناه افتد.

در ایران به طور عرف اکثر دختران بین ۱۸ تا ۲۵ سال ازدواج می کنند. پسرها نیز در روستاها در سنین پایین تر و در شهرها بین ۲۵ تا ۳۰ و گاه تا ۳۵ سال ازدواج می کنند.

تفاوت سن دختر و پسر با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی و عوامل فرهنگی متفاوت است. گاه تفاوت سن تا ۱۰ سال هم مشکلی ایجاد نمی کند. یکی از فرمول هایی که در این مورد پس از آمارگیری های سن ازدواج پیشنهاد شده ، آن است که در سنین پایین تر ، نصف سن پسر به اضافه ۷ سال سن مناسبی برای دختر خواهد بود. ولی این به هیچ وجه فرمول قطعی و یا استاندارد محاسبه شده ای نیست؛ آنچه در این مورد می توان به طور قطعی پیشنهاد نمود آن است که بین سن زوجین تناسب منطقی و معمولی وجود داشته باشد.

مشاوره ازدواج در ارتباط با سن

بعضی از مراجعان به مشاوران اظهار می دارند که سن من ۳۰ سال است آیا با مردی ۵۰ ساله ازدواج کنم یا نه. گاه زنان جوانی هستند که می گویند از پیرمردها خوشم می آید و یا پیرمردانی اظهار علاقه می کنند که با دختر جوان ازدواج کنند.

مشاوران در رابطه با مراجعان باید به روش های زیر عمل نمایند:

۱- دختر و پسری که برای بار اول می خواهند ازدواج کنند و بین ۱۸ تا ۳۰ سال دارند، اختلاف ۵ تا٦ سال مناسب است؛ یعنی به علّت رشد سریع دختران، اگر پسر۵ تا ٦ سال بزرگتر باشد، از نظر روانی و فیزیولوژیکی وضع مناسبی خواهد داشت.

۲- در مورد مرد و زنی که برای بار دوم ازدواج می کنند. دو حالت وجود دارد. زن برای بار دوم و مرد برای بار اول ، و یا برعکس مرد برای بار دوم و زن برای بار اول قصد ازدواج داشته باشند. در هر یک از حالت های فوق زندگی متفاوت است. ممکن است صحبت از داشتن فرزند قبلی باشد و شرایط اقتصادی و فرهنگی متفاوت ؛ به هر حال باید وضعیت هر یک را به طور انفرادی بررسی کرد و اطلاعات لازم را در اختیار مراجع قرار داد.

در مورد سن در ازدواج دوم، اهمیت مساله به اندازه ازدواج اول نیست. ممکن است زن مطلقه ای با دو فرزند و ۳۰ سال سن با مرد ٤٥ ساله مجردی ازدواج کند و چون گرفتاری فرزندان نیز به زندگی او اضافه می شود، باید با همسرش که گذشت کرده و با وجود فرزندانش حاضر به ازدواج با او شده ، با گذشت بیشتر بسازد تا زندگی شاد و سعادتمندی داشته باشند.

۳- از آنجا که مرگ و میر مردان بیشتر ، و آمار زنان در بسیاری از جامعه ها درصد بالاتری را حائز است؛ برای جلوگیری از فحشا و انحراف های جنسی باید چاره ای اندیشه شود.

در جوامع غربی، اصل آزادی جنسی با همه مفاسدش پذیرفته شده است؛ ولی در اسلام به علت اهمیت تربیت فرزند و استحکام خانواده، اصل دیگری را در زناشویی مجاز دانسته اند و آن تعّدد زوجات است. تعّدد زوجات نیز به دو صورت است، ازدواج دائم و ازدواج موقت. ممکن است مردی که ازدواج کرده و زن مهربان و واجد شرایطی هم دارد، ولی از روی بوالهوسی بخواهد ازدواج دوم کند، به مشاور مراجعه نماید. در اینجا مشاور باید او را در هر دو شرایط (زندگی با زن اول و زندگی با دو زن) آگاهی دهد. و وضعیت او را به دقّت و از جهات مختلف: از نظر از دست دادن ملاطفت و عطوفت زن اول، از نظر فرزندان (خواهران و برادران ناتنی) ، از نظر تأمین هزینه های زندگی، از نظر جنگهای روانی مرتبط با زنان متعدد و بالاخره به هم ریختگی محیط گرم خانوادگی موجود به بهای ارضای هوس زود گذر هشدار دهد.

۴- در صورتی که زنها از قبل با علم و آگاهی، شرایط چند زنی مرد را پذیرفته و حاضر به ازدواج شده اند و مرد نیز شرایط لازم را رعایت کند، شاید مشکلی ایجاد نشود؛ ولی در فرهنگ ایرانی مساله تعدّد زوجات و نیز ازدواج موقت به عنوان یک سیره جاری پذیرفته نشده و اغلب کسانی که از این روش استفاده کرده اند؛ اگر چه تمام جوانب شرعی را مراعات کرده اند، امّا علاوه بر نارضایی همسران ، مورد طعن و سرزنش دیگران قرار گرفته و زندگی شاد و با ثباتی نداشته اند. از آن جا که مشاوران نیزاز فرهنگ عمومی تبعیت می نمایند، باید به افرادی که به این سیره تمایل نشان می دهند، اطلاعات لازم را بدهند و تمام پیامدهای چنین اقدامی را به آنها گوشزد نمایند.

۵- در مورد زنان جوانی که از مردان پیر خوششان می آید و یا پیرمردانی که به خیال خود، زن جوان می گیرند تا جوان شوند، باید نظرشان را از لحاظ فیزیولوژیکی و روانی با توجه به اصول علمی بررسی کرد و آنان را به نادرست بودن باورهایی که در این مورد پیدا کرده اند، توجه داد.

مشاور باید نظر دختر یا زن جوانی را که دوست دارد با پیرها ازدواج کند، به این مساله آگاه کند که پیرمرد نه از نظر روانی و نه از لحاظ فیزیولوژیکی قادر به ارضای نیازهای او نیست و فرضاً اگر چند صباحی نظر او را تأمین کند، در نهایت با مشکل مواجه خواهد شد و این ازدواج عاقبت خوشی نخواهد داشت.

دادن اطلاعات لازم در این مورد، احتمالاً نظر زن جوان را به طرف مردانی با اختلاف سنّ معقول تغییر خواهد داد.

به هر حال دادن آگاهی و بررسی همه جانبه به مراجع بصیرت خواهد داد که به گزینش مناسب بپردازد و تصمیم عاقلانه و مناسبی اتخاذ نماید.

■

تست خود شناسی

نگذارید احساستان سکوت کند!

نویسنده: دانا کرولی جک
مترجم: لادن نصیری

در ارتباطات نزدیکی که با دوستان و یا همسرتان دارید تا چه میزان احساسات خود را فرو می‌نشانید و سکوت می‌کنید، این تست را بزنید و بدانید که آیا فرد توداری هستید یا خیر؟

برای هر گزینه که انتخاب می‌کنید امتیازات زیر را درنظربگیرید:

۱ = کاملاً مخالفم / ۲ = مخالفم / ۳ = بی‌تفاوتم / ۴ = موافقم / ۵ = کاملاً موافقم

۱- از آنجا که کسی برای دوست شدن با من پیشقدم نمی‌شود، من خودم اول جلو می‌روم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲- وقتی بدانم که احساسات من طرف مقابلم را ناراحت می‌کند و باعث ایجاد مشکلاتی میان ما خواهد شد، احساس و یا حرف دلم را به زبان نمی‌آورم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۳- از نظر من عشق یعنی توجه به نیازها و خواسته‌های معشوق پیش از خواسته‌های خود.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۴- درنظر داشتن نیازهای خودم به همان میزان توجهی که بر نیازهای دوستانم و یا همسرم دارم به معنای خودخواهی و خودبرتربینی است.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۵- وقتی با کسی ارتباط نزدیکی داشته باشم برایم بسیار دشوار است که خود واقعی‌ام باشم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۶- همیشه خودم را با دید دیگران نسبت به خودم می‌سنجم و این که آنها مرا چگونه انسانی می‌دانند.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۷- همیشه از خودم ناراحت هستم چرا که باید بتوانم تمام کارهایی را که دیگر افراد انجام می‌دهند من هم انجام دهم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۸- وقتی که نیازها و احساسات دوست یا همسرم با نیازها و خواسته‌های من در تضاد باشند همیشه نیازهای خودم را صراحتاً ابراز می‌کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۹- در یک ارتباط نزدیک و صمیمی با دیگران وظیفه من است تا آنها را شاد کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۰- عشق به معنای برگزیدن آن چیزی است که معشوق می‌خواهد حتی اگر با خواست و نیاز تو متفاوت باشد.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۱- برای اینکه احساس خوبی نسبت به خودم داشته باشم باید که حس کنم مستقل و بی‌نیاز از دیگران هستم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۲- یکی از بدترین خصوصیاتی که می‌توانم داشته باشم خودخواهی است.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۳- احساس می‌کنم باید به‌گونه‌ای عمل کنم که دوست یا همسرم از من راضی باشد.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۴- ترجیح می‌دهم برای جلوگیری از هر نوع برخورد و سوءتفاهمی در ارتباطات نزدیک با دوستان یا همسرم از مطرح کردن موضوعات حساس خودداری کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۵- از احساسی که نسبت به دوست یا همسرم و از بودن با او دارم خیلی رک صحبت می‌کنم حتی وقتی که این کار من منجر به مشکلات و یا اختلاف نظرهایی میان ما بشود.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۶- اغلب ظاهر شاد و خوشحالی دارم درحالی که در درونم احساس ناراحتی و عصبانیت می‌کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۷- برای اینکه دوست یا همسرم مرا دوست داشته باشد نمی‌توانم همه چیز را درباره خودم به او بگویم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۸- زمانی که نیازها و یا عقاید طرف مقابلم عقاید من باشد، معمولاً در نهایت با او موافقت می‌کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۱۹- چه با کسی دوست باشم و چه دوست یا همدمی نداشته باشم به هرحال خودم را آنگونه که هستم دوست دارم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۰- وقتی ببینم که برخی از نیازها و خواسته‌های من در یک ارتباط دوستانه با زندگی زناشویی‌ام برآورده نمی‌شود این‌طور نتیجه می‌گیرم که آنها چندان هم اهمیت نداشته‌اند.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۱- دوست یا همسرم مرا برای آنچه هستم دوست دارد و تحسین می‌کند.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۲- انجام کارهایی که تنها به خاطر خودم باشند خودخواهی است.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۳- وقتی باید تصمیمی را بگیرم، نظرات و افکار دیگران بیش از نظر و عقیده خودم مرا تحت تاثیر می‌گذارد.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۴- به‌ندرت پیش می‌آید که عصبانیت و ناراحتی خود را به نزدیکانم منتقل کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۵- احساس می‌کنم که دوست یا همسرم مرا واقعاً نمی‌شناسد.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۶- فکر می‌کنم بهتر است وقتی عقاید و احساسات من خلاف آن چیزی است که طرف مقابلم حس می‌کند آنها را برای خودم نگه دارم و به زبان نیاورم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۷- اغلب خود را مسوول احساسات و عواطف دیگران می‌دانم و می‌خواهم که احساس خوبی داشته باشند.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۸- برایم سخت است که درباره افکار و احساسات خود بیندیشم چرا که زمان زیادی را صرف فکر کردن درباره احساسات و عقاید دیگران کرده‌ام.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۲۹- در ارتباط با دوستان یا همسرم به کارهایی که می‌کنیم چندان اهمیتی نمی‌دهم. چرا که طرف مقابلم را در این زمان شاد و خوشحال می‌بینم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۳۰- وقتی فکر می‌کنم که احساس من در ارتباط دوستانه‌ام با فردی باعث ایجاد مشکلی می‌شود می‌کوشم تا آن را پنهان کنم.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

۳۱- هیچ‌گاه آنگونه که فکر می‌کردم باید رفتار کنم رفتار نکرده‌ام.

کاملاً مخالفم مخالفم بی‌تفاوتم موافقم کاملاً موافقم

ارزیابی امتیازات:

قبل از جمع کردن امتیازات خود، برای گزینه‌های ۱، ۸، ۱۱، ۱۵، ۲۱ عدد «٦» را از شماره پاسخ خود کم کنید. (برای مثال اگر شما گزینه ۸ را انتخاب نموده‌اید عدد ۸ را از ٦ کم کنید، در این صورت عدد ٤ را در جمع امتیازات خود محاسبه نمایید.)

بعد از این کار، تمامی امتیازات پاسخ‌های خود را جمع بزنید تا دریابید که چه میزان احساسات خود را مسکوت می‌گذارید.

اگر امتیاز شما زیر ۹۰ باشد:

باید سعی کنید تا احساسات و افکار خود را روشن‌تر و آشکارتر از پیش به طرف مقابلتان نشان دهید. این کار همیشه هم آسان به نظر نمی‌رسد. زنان به ویژه سالها نیاز به تمرین خواهند داشت تا بتوانند نیازها و احساساتشان را بیان کنند ولی این کار برای سلامتی و خوشبختی بیشتر شما بسیار حائز اهمیت است.

اگر امتیاز شما بین ۹۰ تا ۱۲۰ باشد:

شما تمایل بیشتری دارید تا طرف مقابلتان را (چه همسر و چه دوست) به خود ترجیح دهید، حتی زمانی که این کار شما مشکلات و افسردگیهایی برایتان به دنبال داشته باشد.

اگر شما امتیازی بالای ۱۲۰ داشتید:

احتمالاً شما تسلیم خواسته‌ها، نیازها و امیال و درنهایت شادی و خشنودی طرف مقابلتان هستید. این امر باعث می‌شود تا شما احساس ناراحتی، عصبانیت و خشم نمایید و در ارتباط خود دچار مشکل شوید.

زیاد فکر کن کم حرف بزن و خوب بنویس

گزارش رنگی

معضل تازه‌ای که انسانها، بویژه غربی‌ها با آن مواجه شده‌اند، بحران هویت است

تغییر جنسیت

برگردان: بهروز بهرامی

O کسانی که در جوامع صنعتی، دچار بحران هویت شده بودند و پیوسته کشمکش‌ها و تضادهای شخصیتی خود را در درون سرکوب می‌کردند، اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که تنها با علنی ساختن این کشمکش‌ها و تصمیم‌گیری در مورد جنسیتی که به‌واقع تصور می‌کنند که به آن تعلق دارند، می‌توانند خود را از عذاب درون خلاص کنند. اما آیا اجتماع تحمل چنین شیوه تفکری را دارد و چنین تغییر جنسیت‌های علنی مخل نظم جامعه نیست؟

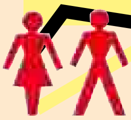

سرگذشت یک قهرمان

جی هیز از همان دوران کودکی خود در می‌سی‌سی‌پی، یک شخصیت مشهور را الگو قرار داده بود. این شخص کسی نبود به غیر از پدر جی هیز که خود یک قهرمان مشهور مسابقات اتومبیل‌رانی بود. در این میان، جی هم، بیشتر دوران کودکی خود را در داخل گاراژ مملو از روغن و لوازم اتومبیل، در خانه پدری خود می گذراند. درحالی که او ده سال بیشتر نداشت، در اولین مسابقه اتومبیل‌رانی که البته با خودروهای ویژه کودکان، انجام می گرفت، شرکت کرد. پس از آن دیگر جی هیز را توقفی نبود.

او در بیشتر از پانصد مسابقه اتومبیل‌رانی در رده‌های مختلف از حیث نوع و قدرت اتومبیل به مقام قهرمانی رسید و موفقیت‌های او تا آنجا ادامه پیدا کرد که حتی در دهه نود میلادی موفق به فتح گاپ وینستون از سری مسابقات رده نسکار شد که در نوع خود از وجهه‌دارترین مسابقات اتومبیل‌رانی در جهان محسوب می شود.

با این همه، با آن همه کاپ و مدال و در پس دنیای مردانه و سلحشورانه مسابقات اتومبیل‌رانی، جی هیز همواره راز پردردی را با خود حمل می‌کرد. او همیشه با این تصور و باور زندگی می‌کرد که یک زن است. او درواقع دارای ظاهری زنانه هم بود. طول قدش از ۱۶۵ سانتی‌متر تجاوز نمی‌کرد و وزنی که به زحمت به ۵۳ کیلو می‌رسید، ظاهر زنانه‌اش را بیشتر نمایش می‌داد. اما بیشتر از همه، وضعیت روحی و روانی و روند شخصیتی‌اش او را رنج می‌داد، چرا که جی هیز در درون به‌واقع احساس می‌کرد که یک دختر است.

البته او همواره در میان جمع و در مقابل دیگران سعی در حفظ ظاهر خود داشت. اما او حتی در کودکی و در خفا، لباس دخترانه به تن می‌کرد و در آیینه به خود خیره می‌شد.

جی هیز با اجتماع محافظه‌کاری چون می‌سی‌سی‌پی کاملاً آشنا بود و به خوبی می‌دانست که جرأت مطرح کردن چنین عوالمی را در این اجتماع نخواهد داشت.

لحظه حقیقت

تا اینکه در سال ۱۹۹۱ اتفاقی برای هیز رخ داد که او خودش آن را لحظه حقیقت نامیده است.

طی یکی از مسابقات مهم و سرنوشت‌ساز، اتومبیل هیز درحالی که سرعت زیادی به خود گرفته بود، ناگهان واژگون شد و هیز در حالی که همچنان به وسیله کمربندهای ایمنی به صندلی متصل بود، در داخل اتومبیل واژگون شده، خود را به شکل بسیار خطرناکی محبوس یافت. سر و گردن او روی زمین و بدنش همچنان به صندلی متصل بود. پروانه موتور که از جای خود خارج شده بود، در فاصله چند سانتی‌متری از سر و گردن او با سرعت درحال چرخیدن بود، و اگر پروانه با بدن هیز، تنها چند سانتی‌متر حرکت می کرد، در آن شرایط احتمال بسیار داشت که سر هیز از بدنش جدا شود!

از طرف دیگر تا آخرین قطره بنزین، بر اثر تصادف از باکهایی که در دو طرف اتومبیل قرار داشت، خارج شده و سر تا پای هیز را بنزین دربر گرفته بود و تنها یک جرقه که بسیار هم محتمل می‌نمود، کافی بود تا سرتاپای هیز، طی چند ثانیه طعمه آتش شود. در چنین وضعیتی بود که هیز دعا و راز و نیاز را به درگاه خداوند آغاز کرد.

هیز خود درباره آن لحظات می گوید: «من در آن لحظه، از مرگ هراسی نداشتم، اما از آن می ترسیدم که بدون رسیدن به بزرگترین آرزویم، که همانا تبدیل شدن به یک زن بود، این دنیا را ترک کنم. بنابراین همانجا و در همان حالت با خدای خود عهد کردم که اگر زنده از آن مخمصه خارج شوم، با خود و آنچه اصل وجودی مرا تشکیل می‌دهد، هیچ تعارفی نداشته باشم و در سر راه تبدیل شدن به یک زن، از هیچ مشکل و مانعی گریزان نباشم.»

و البته جی هیز به شکل معجزه‌آسایی از آن فاجعه نجات پیدا کرد و در نخستین گام به یکدوره روانکاوی نزد روان‌شناس پرداخت تا خود را برای گامهای بعدی آماده کند.

تغییر جنسیت

و سرانجام در سال ۱۹۹۴ درحالی که هیز گام به سی سالگی گذاشته بود، در یک شنبه شب سرنوشت‌ساز، او پروسه جراحی‌های مربوط به تغییر جنسیت را آغاز کرد و از آنجا که این پروسه توسط بیمه‌های درمانی پوشش داده نمی‌شود، هیز ناچار شد تا عزیزترین دارایی خود، یعنی اتومبیلی را که به کمک آن بسیاری از مسابقات را فتح کرده بود، بفروشد تا هزینه جراحی خود را تامین کند.

چند سال بعد، پس از آنکه هیز پروسه تغییر جنسیت را طی کرد و تبدیل به یک زن شد، نام «تری اوکانل» را برای زندگی جدید خود انتخاب کرد، اما تری دیگر قادر نبود تا در مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت کند، چرا که قوانین اجازه حضور زنان را در این مسابقات نمی‌داد. در نتیجه،تری که از نظر مالی و اقتصادی چندان وضعیت خوبی نداشت، در یک فروشگاه به عنوان فروشنده کیف زنانه استخدام شد که از این کار ساعتی هشت دلار عایدش می‌شد. البته تری اوکانل حتی در فقر هم احساس خوشبختی می‌کند و اظهار امیدواری می کند که روزی دوباره قادر شود تا در مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت کند.

چندان هم آسان نیست

البته در بسیاری از موارد کار برای اشخاصی با وضعیت جی هیز ساده نیست. در بسیاری از موارد، آنها ناچارند تا در جنسیتی که خود را متعلق به آن نمی‌دانند، باقی بمانند، چرا که همه آنها در حد و حدود قهرمان اتومبیل‌رانی نیستند که بتوانند با فروش اتومبیل گران‌قیمت خود، هزینه تغییر جنسیت را فراهم کنند. اما واقعیت این است که برای کسانی که قادر به تغییر جنسیت نمی‌شوند، مسائل در سر جای خود باقی می‌ماند، و این مشکل کمی نیست. درواقع رابطه بین شخص و جنسیت او قطع است و این خود به معنای قطع رابطه میان شخص و شخصیت او است. حال اینکه، چه عواملی باعث ریشه گرفتن تفکری می‌شود که بر طبق آن شخص با جنسیت خود موافقت ندارد، دارای پاسخ مشخصی نیست. از شرایط هورمونی گرفته تا برخی از رفتارها در زمان کودکی و حتی رفتار پدر و مادرهایی که جنسیت فرزندشان را مطابق انتظار خود نمی‌دانند و کلاً رفتارهای داخل خانواده که حتی ممکن است تعمدی هم نباشد، در ایجاد چنین روند ذهنی تاثیر گذار است.

اما آنچه که باید ذکر شود، این که اکنون این مقوله در برخی از جوامع صنعتی و غربی از نظر کمیت و تعداد به‌جایی رسیده که دیگر نادیده گرفتن آن نمی تواند سازنده باشد. یک تخمین در کشور آمریکا از سه میلیون مورد (یک درصد از جمعیت) خبر داده است.

مشکل در محیطهای ورزشی

شاید در هیچ‌کدام از بخش‌ها تغییر جنسیت و حتی سوءاستفاده از آن به اندازه محیط های ورزشی، مشکل‌ساز نبوده است. از چند دهه پیش‌تر در میادین ورزشی با وضعیتی برخورد کرده‌ایم که در آن، ورزشکاران مرد

ایستاده: جوآنا همسر سابق و دوست امروز
نشسته: جان یا جولی نیک

شان هانتر

ماریا هینایون

ماریانا ماروکیت

تری کیم

سینیتا مارتیز

جی توماس

میکل میلر

با ظاهر شدن در قالب زن، به موفقیت‌هایی دست یافته بودند. یا حتی زنان با استفاده از هورمون مردانه سعی در به دست آوردن توان بیشتری برای رقابت با سایر زنها کرده‌اند. به خاطر ظهور همین مشکلات بود که از دهه شصت میلادی، کمیته بین‌المللی المپیک برای زنان، تست جنسیت را اجباری کرده که این تست تنها براساس مشاهده توسط گروهی از بانوان متخصص و پزشک انجام می‌شد، اما این گونه تست خیلی زود جای خود را به آزمایش ژنتیک داد، اما این آزمایش هم زمانی که با مواردی مواجه شد که در آنها، برخی از زنان با ناهنجاری ژنتیکی مواجه بودند و کروموزومهایی به غیر از «XX» نشان می‌دادند، مورد تردید قرار گرفت. سرانجام کمیته بین‌المللی المپیک دست‌ها را بالا برد و اعلام کرد، هیچگونه آزمایشی که نتایج دقیق و بدون اشتباه را داشته باشد وجود ندارد. بنابراین کمیته بین‌المللی المپیک هم به جای به‌کار گرفتن یک آزمایش همگانی برای همه ورزشکاران تصمیم گرفت تا در این خصوص براساس روش «مورد به مورد» عمل کند. یعنی برای برخی از آزمایشهای تستسترون یا کروموزوم استفاده کند و برای برخی دیگر، شیوه مشاهده مستقیم را درنظر گیرد و برخی را هم با آزمایشهای هورمونی مورد بررسی قرار دهد.

بررسی چند مورد

اشخاص مختلف در سنین مختلف و با پیشینه‌های متفاوت، خودشان را متعلق به جنسیتی تصور می کنند که با آنچه در ظاهر به عنوان جنسیت در آنها نشان می‌دهد، تفاوت دارد. حال با استفاده از تصاویر به بررسی چند مورد می‌پردازیم.

میکل میلر

میکل میلر یک دختر دانشجو در دانشگاه نورث‌وسترن است که به هیچ‌وجه دختر بودن خود را قبول ندارد. او می گوید: «من مخالف این نظریه هستم که همه مردها با بدن مردانه متولد می‌شوند. من مرد هستم، البته در درون، اما از نظر روحیه هیچگاه نمی‌خواهم خود را یک انسان عضلانی و قدرتمند بدانم. درواقع مرد بودن من، بیشتر در ذهن و فکر من است و به دنبال قدرت بدنی و عضله‌سازی نیستم.»

ماریانا ماروکیت

ماریانا سه سال است که مصرف هورمون را آغاز کرده و به زودی عمل جراحی تغییر جنسیت را هم انجام خواهد داد.

ماریا هینایون

ماریا یک فیلیپینی‌الاصل است. او چند سال پیش عمل تغییر جنسیت را انجام داده و به یک زن تبدیل شده است.

ماریا هم‌اکنون در لس‌آنجلس به عنوان مشاور بیماریهای ایدز و مقاربتی برای کسانی که تغییر جنسیت را هدف قرار داده‌اند، کار می‌کند.

شان هانتر

شان مصرف تستسترون را از یکسال قبل آغاز کرده است. او با بدن و چهره یک مرد، خود را یک زن می‌داند.

جی توماس

جی به عنوان یک زن متولد شده، اما او خود را یک مرد می‌داند و به زودی پروسه تغییر جنسیت را آغاز خواهد کرد.

–سینیتا مارتیز

او اهل توسان واقع در آریزونا است. سینیتا در ابتدا به عنوان یک مرد متولد شد، اما پس از انجام پروسه تغییر جنسیت، اکنون به عنوان یک زن احساس خوشبختی می‌کند.

تری کیم

تری ۲۸ ساله و اهل کارولینای شمالی است. او که ابتدا یک پسر بود، از ۱۷ سالگی، مصرف هورمون را آغاز کرد و اکنون پس از نقل مکان به کالیفرنیا یک زن کامل شناخته می‌شود. او پس از پروسه تغییر جنسیت، حتی با یک مرد هم ازدواج کرده است.

کشیش سابق و تغییر جنسیت

یکی از بحث‌برانگیزترین موارد، مربوط به جان نیک است که او را در تصویر در حالت نشسته در کنار همسر سابقش جوآن مشاهده می‌کنید. او که یک کشیش پروتستان است، از دوران کودکی، خود را یک دختر تصور می‌کرد و سرانجام هم با مراقبت پزشک، استفاده از هورمون و سپس پروسه تغییر جنسیت را آغاز کرد. اما در نخستین روز پس از تغییر جنسیت که او با نام جولی و با لباس زنانه ظاهر شد، دست‌اندرکاران کلیسا نه‌تنها او را از کارش برکنار، بلکه ورود او را به کلیسا هم ممنوع اعلام کردند.

این کشیش سابق خود می‌گوید که البته خیال نداشت تا به عنوان کشیش به کار ادامه دهد، چرا که این امر امکان‌پذیر نبود، اما اینکه ورود او را که طی یک پروسه قانونی و تحت نظر پزشک تغییر جنسیت داده بود، به کلیسا ممنوع کرده بودند واکنشی است که او از آن سر درنمی‌آورد!

همسر سابق جان یا بهتر گفته شود جولی اکنون به عنوان بهترین دوستش، با او رفت و آمد دارد. جولی خیال دارد تا معضل مربوط به حق کلیسا رفتن را به دادگاه بکشاند، چرا که اگرچه او دیگر کشیش نیست، اما خود را یک فرد مذهبی و معتقد می‌شناسد.

در هرحال مقوله تغییر جنسیت و پروسه آن از نظر علومی چون روانشناسی و پزشکی تنها یکسوی ماجرا است، چرا که سوی دیگر آن، پذیرش و مقبولیت‌های اجتماعی است که حتی در مدرنترین جوامع هم، کمتر مردم خود را در برابر چنین پدیده‌ای آماده می‌پندارند.

اگر حسادت خاصیت سوختن را داشت احتیاج به هیچ سوختی دیگر نبود
●مثل یوگسلاوی

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) **یکشنبه ها** از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: **دوشنبه ها** از ساعت ۱۴ الی ۱۵

انتخاب با شماست

از دعواهای پدر و مادرم خسته شده‌ام!

O نوجوان۱٦ ساله‌ای هستم که از دست کشمکش‌های پدر و مادرم خسته شده‌ام. در تمام دوران سال تحصیلی‌ام با جار و جنجال و قهر و آشتی آنها مواجه بودم و امکان تمرکز را از من گرفتند، به نحوی که فکر می‌کنم در چند درس نمره قبولی کسب نکنم و با اینکه دوست دارم ادامه تحصیل بدهم اما می‌خواهم برای انتقام از آنها مدرسه و درسم را کنار بگذارم، اما کمی در این تصمیم‌گیری دچار تردید هستم و بر سر دوراهی مانده‌ام. به نظر شما چه تصمیمی باید بگیرم. آنها خیلی رنجم داده‌اند و بسیار بدخلق و بدرفتار هستند و بارها مرا بباد کتک گرفته‌اند و من دائماً دارم در ذهنم نقشه می‌کشم که چگونه از آنها انتقام‌بگیرم؟!

OO آنطور که از گفته‌های شما پیداست پدر و مادرتان هم دچار مشکلات شخصیتی و رفتاری هستند که نیاز به آگاهی و درمان دارند؛ یعنی می‌توان گفت که همانند بیشتر والدین دیگر که اینگونه رفتار می‌کنند نیاموخته‌اند که چگونه با هم سازگار شوند که به سعادت و سلامت خود و فرزندانشان لطمه نخورد و بجای ایجاد فضای متشنج به یافتن راه‌حل مناسب و کمک گرفتن از افراد مجرب و متخصص متوسل شوند و گره روابطشان بطریقی معقولانه بگشایند. بنابراین ناآگاهی و اختلال رفتاری آنها می‌تواند قابل گذشت باشد، ضمن اینکه گاه‌بگاه می‌توانید از پدر و مادرتان بخواهید (البته دوستانه و محترمانه) که برای حل مشکلاتشان اقدام کنند.

شما نیز به عنوان نوجوان ۱۶ ساله و باانگیزه خوب پیشرفت و پرتلاش مسوول زندگی خودتان هستید که بایستی با استفاده از استعداد و توان ذاتی خود برای رسیدن به هدف برنامه‌ریزی کنید، رفتار ناآگاهانه پدر و مادرتان نباید روی زندگی آینده‌تان تاثیر منفی بگذارد، چرا که آینده مال شماست و آنها نسل گذشته‌اند و می‌گذرند. بنابراین بهتر است با لحنی بسیار منطقی از آنها بخواهید حداقل از یک روانشناس کمک بگیرند و بخشی از مشکلات خودتان را برایشان باز کنید و توضیح دهید. گذشته از اینکه کیفیت ساختن آینده و سرنوشت شما بستگی به تفکر و دیدگاه امروزتان دارد. آیا می‌خواهید زندگی آینده‌تان را تباه کنید؟ آیا از فرد بیمار باید انتقام گرفت یا درصدد درمان آنان بود؟

O متشکرم با حرفهای شما به نوعی به پاسخ سوالم رسیدم ولی پدر و مادرم را مقصر می‌دانم که در چند درس نمره قبولی نمی‌گیرم.

OO آنها هم از این بابت ناراحت و دلخورند و شما را دوست دارند، اما شیوه درست و منطقی زندگی کردن و سالم زیستن را نمی‌دانند. قطعاً آنها دوست ندارند که فرزندانشان موفق نشوند، اما براثر ناآگاهی و اختلال شخصیتی که دارند به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که با آرزوهایشان منافات دارد!

O بله حالا این را درک می‌کنم.

OO بنابراین برنامه‌ای بریزید که دروس عقب‌مانده را جبران کنید و در سالهای آتی محل مطالعه را تغییر بدهید، می‌توانید از کتابخانه یا مکانی کم‌سروصدا استفاده کنید. این را هم بدانید که بسیاری از دانشمندان در شرایط نامناسب و گاهی بسیار اسفبار توانسته‌اند با درایت و برنامه‌ریزی شخصی و یاری گرفتن از هوش و ذکاوت به پیشرفتهای بزرگی نایل شوند. بنابراین از این موقعیت‌های دشوار زندگی برای سازندگی خود استفاده کنید و با مسوولیت خودتان روند زندگی فعلی را به دگرگونی‌های مثبت بکشانید. انتخاب راه با شماست سازندگی یا تباهی؟ کدامیک را برای خود و آینده می‌خواهید ترسیم کنید؟

---

۲۰ روش برای سلامت نوجوانان

به نظر شما بهترین عامل بازدارنده فرزندانتان از ابتلا به اعتیاد چیست؟

تحقیقات نشان داده است که مهمترین و موثرترین عامل خود شمایید. به منظور دستیابی به بهترین هدف در این باره، راهکارهای زیر توصیه می‌شود:

۱- برای با هم بودن زمان خاصی را درنظر بگیرید: برنامه هفتگی را طوری تنظیم کنید که بتوانید در ساعاتی از آن اوقات با فرزندان و اعضای خانواده به امور شخصی بپردازید.

۲- از سوال کردن نترسید: فرزندان شما به کجا می‌روند؟ چه کسانی با آنها هستند؟ چه کاری انجام می‌دهند؟

۳- سعی کنید هنگامی که فرزندتان از مدرسه برمی‌گردد در خانه باشید.

۴- وعده‌های غذا را با یکدیگر و دسته‌جمعی صرف کنید.

۵- کاملاً واضح و روشن صحبت کنید: به فرزند خود به‌طور صریح بگویید که دوست ندارید که او در هیچ جا و هیچ وقت مواد مخدر مصرف کند.

۶- شنونده خوبی باشید: بچه‌ها را تشویق کنید و از آنها بخواهید که آنچه را در ذهن خود دارند با شما درمیان بگذارند.

۷- از اخبار رسانه‌های جمعی که در این باره عنوان می‌شود استفاده کنید و با فرزندان خود در موردش گفت‌وگو کنید.

۸- به پرسشهای آنان پاسخ صادقانه بدهید: بدون آمادگی شروع نکنید و جواب سربالا به بچه‌ها ندهید.

۹- واکنش نشان ندهید: اگر فرزند شما حرفی زد یا عملی انجام داد که شما نگران شدید از کوره در نروید بلکه صحبت را به گفت‌وگویی آرامتر مثلاً در مورد دلایل اعتیاد انسان‌ها با شیوه هدایتی حرف بزنید. واکنش تند می‌تواند موجب قطع گفت‌وگوی موثر و بیشتر شود.

۱۰- از فنون ایفای نقش استفاده کنید: برای آموزش عملی و نه گفتن و روی گردانی از مواد مخدر در موقعیت‌های مختلف به صورت نمایشی نقش بازی کنید و در بازی، نقشی را که می‌خواهید فرزندتان داشته باشد، (الگوی مطلوب) به او واگذار کنید و آن را تمرین نمایید.

۱۱- در زندگی روزانه الگوی ارزشمندی برای فرزند خود باشید. تمام ارزشهایی (مانند دلسوزی، صداقت و...) را که دوست دارید فرزندتان داشته باشد بصورت عملی نشان دهید.

۱۲- به فرزندانتان القا نکنید که آنچه را می‌گویم انجام بده. نه آنچه را که عمل می‌کنم: اگر خودتان سیگار می‌کشید انتظار نداشته باشید که فرزندان شما به نصایح شما گوش دهند.

۱۳- مقررات وضع کنید: به فرزندان خود درباره پیامدهای تخلف از مقررات تذکر دهید و انتظارات خود را به روشنی برای آنان بیان کنید.

۱۴- برای رفت و آمد به خانه محدودیتهای ویژه درنظر بگیرید: مراقب اجرای دقیق این مقررات باشید و اگر درباره آن مقررات مورد پرسش واقع شدید، پاسخ‌های قانع‌کننده بدهید.

۱۵- فرزندانتان را در بیرون از خانه کنترل کنید: به مدرسه آنها سر بزنید، در صورت امکان به آنان کارت تلفن و یا پول بدهید که در هر جا هستند با شما تماس داشته باشند.

۱۶- با خانواده‌ای که فرزند شما برای میهمانی به آنجا رفته است تماس داشته باشید.

۱۷- به فرزندان خود بیاموزید که به‌راحتی بتوانند میهمانی‌هایی که در آن سیگار و مواد مصرف می‌شود ترک کنند.

۱۸- به ندای درونی خود گوش دهید: به هر حس نگران‌کننده‌ای که در وجود خود احساس می‌کنید توجه کنید و با بی‌تفاوتی از کنار آن نگذرید.

۱۹- به رفتارهای خوب پاداش دهید: محبت خود را با زبان بیان کنید (ابراز محبت در مکان مناسب) با صدای بلند و رسا از فرزندانتان تشکر کنید.

۲۰- بر رفتارهای مثبت تاکید کنید: به رفتارهای مثبت فرزندان توجه کنید و آن را برجسته نمایید.

از: فروغ شاه‌میرزایی

رمز پایداری زندگی زناشویی

اختصاص زمانی از شبانه‌روز برای گفتگو میان زن و شوهر به افزایش صمیمیت و گرمی روابط آنان کمک می کند

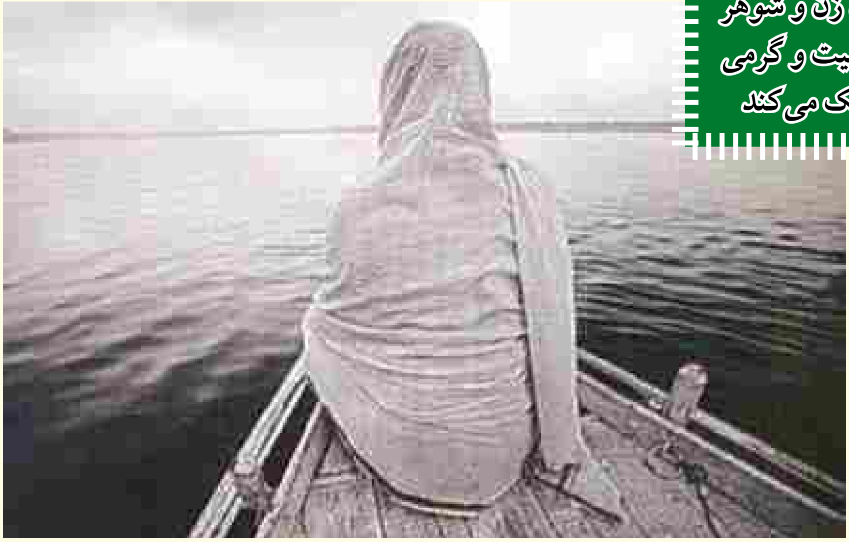

مسائل جنسی در زندگی زناشویی، نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای دارد به اندازه‌ای که در پاره‌ای از موارد، اهمیت ندادن به آن سبب طلاق و جدایی زوجها می‌شود.

بدیهی است که جدایی، پیامدهای منفی و زیانبار عاطفی روحی و... را برای زن و مرد به همراه دارد.

در این نوشتار با روش‌های نزدیک کردن زوجها به یکدیگر آشنا می‌شویم.

نکته قابل توجه اینکه اگر زوجها در طول شبانه‌روز زمانی را برای صحبت کردن با یکدیگر اختصاص دهند، صمیمیت بین دو نفر افزایش می‌یابد و همین امر سبب گرمی و رابطه جنسی موفق‌تری بین آنان می‌شود و به‌طور غیرمستقیم پایه‌های زندگی آنان محکم‌تر خواهد شد.

**

متاسفانه یکی از علت‌های طلاق، ناهماهنگی‌های جنسی میان زن و شوهر است، مسائل جنسی که در زندگی زن و مرد نقشی پررنگ دارد، اما متاسفانه به سبب شرم از ابراز آن توسط زوجها، نقشی کمرنگ در خانواده ایفا می‌کند.

بارها دیده شده که زوجها در کنار همدیگر زندگی می‌کنند، اما سالها از یکدیگر فاصله دارند.

اگر یک زوج در ارتباطات جنسی خود با یکدیگر هماهنگ نباشند، مشکلات زیادی برای آنان در درازمدت بوجود می‌آید که می‌توان به دوری زن و شوهر از یکدیگر، نبودن اعتماد به یکدیگر، شک و دودلی نسبت به همدیگر اشاره کرد. همچنین روابط سرد جنسی به خیانت یکی از طرفین منتهی می‌شود و درنهایت به برخی از قتل‌های ناموسی به خاطر ارتباطات جنسی منجر می‌شود.

زوجین اگر پس از مدتی از ازدواج مشاهده کردند که همچنان نسبت به یکدیگر سرد هستند، حتماً باید به روان‌پزشک مراجعه کنند و روان‌درمانی شوند و از این مساله مهم به سادگی نگذرند.

در خیلی از خانواده‌ها مطابق سنت ایرانیان تا پیش از ازدواج زن و شوهر یکدیگر را نمی‌بینند که به نظر متخصصان، کار درستی نیست و حداقل زن و شوهر آینده باید پیش از ازدواج مدتی همدیگر را ببینند که این مساله بسیار مهم است.

خیلی از دختران و پسران جوان به شکل ظاهری و قیافه همدم مشترک زندگی‌شان اهمیت می‌دهند و به‌طور معمول اگر همسرشان باب سلیقه‌شان نباشد نسبت به یکدیگر سرد می‌شوند، از این‌رو خانواده‌ها بهتر است که جوانان را در انتخاب همسر آزاد بگذارند، اما نظارت و کنترل آنان را فراموش نکنند.

اختلاف سنی زن و مرد باعث می‌شود که روابط جنسی آنان به سردی بینجامد و همین امر در درازمدت مشکلات زیادی را برای آنان بوجود می‌آورد.

وجود خوشحالی و داشتن انگیزه بالا برای زندگی و همچنین دوری از استرس باعث می‌شود که زن و مرد نسبت به هم با دیدی مثبت نگاه کنند، اما نبود پارامترهای گفته شده باعث می‌شود که زن و مرد از یکدیگر فاصله بگیرند.

در جامعه ماشینی امروز که از صبح تا شب تنها کار و کار است و استراحت معنی ندارد، پس از ساعت کاری، خستگی شدیدی به سراغ افراد می‌آید یا اینکه ذهن آنها را مغشوش و مشوش می‌کند، به این خاطر است که بیشتر زوج‌ها عملاً نسبت به یکدیگر سرد شده‌اند.

علم روان‌شناسی نشان داده است که اگر در طول روز یا شب، همسران زمانی را به صحبت کردن با یکدیگر درنظر بگیرند، صمیمیت بین آنان چند برابر می‌شود، خیلی از زوجها اعتقاد دارند که نمی‌توانند با یکدیگر ارتباط کلامی و در نتیجه محبت‌آمیز برقرار کنند. کاملاً مشخص است که اگر ارتباط کلامی صحیح برقرار نشود، پس نباید روی زندگی زناشویی حساب باز کرد.

با همسرتان از موضوعات مورد علاقه‌اش صحبت کنید، اگر این عمل صورت نگیرد، در درازمدت و به مرور زمان روابط زن و شوهر سرد می‌شود.

باید زندگی خود را به سوی آرامش سوق دهید که همه مشکلات در آرامش کامل حل و فصل خواهد شد.

خیلی از مردان دوست دارند با زنان زیبا ازدواج کنند اما پس از ازدواج، قیافه همسرشان برایشان عادی می‌شود و این نخستین اخطار برای یک زندگی سرد و بی‌روح است. به‌طور کلی ارتباطات بین زن و شوهر جدا از قیافه و شکل ظاهری تنها در سایه صمیمیت و دوستی شکل مناسبی به خود می‌گیرد، زندگی گرم یعنی وجود صمیمیت و یکرنگی بین زوجها.

هوی و هوس بی‌جا، گاهی باعث می‌شود که زن و شوهر از یکدیگر فاصله بگیرند و به رویاها و خاطرات گذشته خود فکر کنند، همین امر باعث می‌شود که آنها از صمیمیت و وجود کانون گرم خانواده فاصله بگیرند و نسبت به یکدیگر سرد و بی‌تفاوت شوند.

پس مهمترین نکته در روابط زناشویی اهمیت دادن به گفت‌وگو با یکدیگر است.

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای **چهارشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای **پنجشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

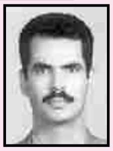
آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) **پنجشنبه ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

آنچه هستی باش ● نیچه

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

رامش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

–سفر به ترکیه؟ باریکلا... بلیتت برده محسن؟...

این را سرگرد صادقی گفت تا یک «گزک» درست و حسابی به دست استوار بدهد که بگوید: «بله دیگه... ما سالی یکمرتبه زن و بچه‌هامون‌رو می‌بریم شاه عبدالعظیم تا دلشون باز بشه، اون وقت بعضی‌ها تعطیلات آخرهفته‌شون‌رو میرن اروپا! ما که بخیل نیستیم... انشاءالله آمریکا هم بری...

محسن خندید و گفت: «از کی تا حالا ترکیه شده اروپا؟ همچین میگه اروپا که انگار می‌خوام برم انگلستان و آلمان که میگه اروپا! بابا تا همین چند سال پیش، ترکیه از شهرستان‌های ما هم کمتر مسافر داشت!

پورهمت لبخندی زد و چشمکی به استوار تحویل داد و گفت: «شکسته نفسی می‌فرمایین آقامحسن... لطفاً اگه امکان داره دوتا بلیت هم به مقصد این شهرستان واسه من و استوار تهیه کنین...»

بچه‌ها خندیدند و استوار ادامه داد: «آی که گل گفتی پورهمت...»

و محسن حرفش را قطع و رو به گروهبان کرد: «تو هم رفتی تو جناح دشمن، گروهبان؟ بسیار خب، به هم می‌رسیم – و بعد رو به من ادامه داد – کلانتر لااقل شما بهشون بگو این مسافرت برای گردش و تفریح نیست!»

کمی سربه‌سرش گذاشتم و گفتم: «راست میگه، بنده خدارو اذیت نکنین... واقعیت اینه که آقامحسن یک شرکت تجاری زده و الان هم به عنوان بیزینس داره میره اونطرف و...»بچه‌ها پرصدا خندیدند و محسن هاج و واج نگاهم کرد تا به ادامه بگویم: «شوخی کردم بابا، محسن داره بنده خدا واسه ماموریت میره ترکیه، ۳ روزه هم برمی‌گرده...» [شرح ماجرای سفر محسن به ترکیه را در شماره‌های آینده خواهید خواند] چشمان همکاران گرد شد تا استوار میری دیگر را آغاز کند: «به این میگن عذر بدتر از گناه؛ چطور مارو واسه ماموریت می‌فرستن جاسک و خواف و میرجاوه، اون‌وقت این آقازاده باید بره ترکیه؟»

محسن سرانجام آستین‌ها را بالا زد و مشغول کل کل کردن با استوار و پورهمت و صادقی و... شد که دخترکی نوجوان داخل اتاق آمد. چهره معصومانه‌اش به کمک سن و سالش که بیشتر از چهارده سال نمی‌آمد باعث شد توجه همه به‌سویش جلب شود. بالاخره نیز استوار کریمی رو بهش کرد و گفت: «دخترجون کاری داری؟»

دخترک سرش را انداخت پایین و درحالی که اشک در چشمانش پر شده بود به حرف آمد: «سلام... من... پدر من... چند سال قبل...» و نتوانست ادامه بدهد و به هق هق افتاد.

از چهره‌های خندان چند دقیقه قبل بچه‌های کلانتری خبری نبود و حالا همه با تعجب و کنجکاوی به دخترک نگاه می‌کردند. سرگرد صادقی به‌طرفش رفت و همانطور که دختر نوجوان را روی یک صندلی می‌نشاند گفت: نگران هیچی نباش دخترجون، یکدقیقه بنشین تا حالت خوب بشه...»و سپس به پورهمت اشاره کرد تا برایش آب بیاورد. یکدقیقه بعد هنگامی که دخترک جرعه‌ای آب نوشید، بدون اینکه منتظر بماند خودش به حرف آمد و گفت: «پدرم چند سال قبل منو فروخت... یعنی منو باخت... ولی من دوست ندارم...»

دخترک گویی با تداعی خاطره‌ای که در ذهن داشت، آرامش‌اش به هم ریخت، چرا که ابتدا دست و پایش لرزید و سپس فشارش افتاد و دهانش کف کرد و افتاد کف اتاق! وضعیت دخترک طوری به هم ریخت که حتی خود من لحظه‌ای هول شدم. اما خوشبختانه یک مشت آب که به صورتش زدیم چشمانش را باز کرد. نگاهی به اطراف انداخت و موقعیتش را که تشخیص داد چند قطره‌ای اشک ریخت و درحالی که چشمانش را بسته بود، چیزهایی را زیر لب تکرار می‌کرد که تقریباً نامفهوم بود، اما کلمه «مادر»را چنان با سوز تکرار می‌کرد که قابل تشخیص بود. صندلی‌ام را کشیدم نزدیک دخترک و با ملایمت گفتم: «خب، موقعی که یک دختر خانم قشنگ و باشخصیت اینطوری اشک می‌ریزه و گریه می‌کنه، لابد دلیل محکمی برای خودش داره؟»

دخترک یکمرتبه چشم باز کرد و بغض‌اش را پس زد و با تبسمی بسیار کمرنگ گفت: «شما عین مادرم صحبت می‌کنین... با همان لحن و همان کلمات، به نظر شما جالب نیست؟»

در چشمان معصومش نگاه کردم و گفتم: «جالب هست، اما عجیب نیست، چون این لحن حرف زدن مال کسانی است که آدم‌رو دوست دارند، مثل مادرت و من، راستی گفتی اسمت چی بود دختر عزیزم؟»

دخترک نیم‌خیز شد و روی صندلی درست نشست و با آستین پیراهنش اشکها را پاک و شروع به گفتن کرد: «اسم خودم رعناست، اما صدام می‌کنند «رامش»؛ این اسم مادر خدابیامرزم بود که وقتی چهار ساله بودم مرد و من و «اون»رو تنها گذاشت؛ یعنی بابام که کاش اون جای مادرم مرده بود، چون هم مادر بیچاره‌ام را کشت و هم منو فروخت!»

محسن لیوان آبمیوه‌ای را که یکی از سربازهای جلو در به داخل آورد از دستش گرفت و تعارف دخترک کرد و پرسید: «منظورت اینه که از بس مادرت‌رو اذیت کرد مرد؟»

دخترک جرعه‌ای نوشید و گفت: «مادرم یک بچه پرورشگاهی بود که هیچکس را نداشت و چون از پرورشگاه هم بیرون آمده بود، از سر ناچاری و به این امید که یک سرپناهی داشته باشه و با نجابت زندگی کنه، زن یک افغانی شد، مردی که ۲۷ سال ازش بزرگتر بود و الان هم پدر منه. ولی مادر بیچاره من خیلی زود متوجه شد که طناب پوسیده‌ای‌رو گرفته که از چاه بیرون بیاد، چرا که پدر من یک خلافکار قدیمی و شناخته شده بین افغانی‌ها بود که با خرید و فروش مواد مخدر و دهها خلاف دیگر زندگی می‌کرد. واسه همین مادرم از روزی که زن پدرم شد باهاش دعوا داشت تا روزی که خودش‌رو کشت. ماجراش هم – آن‌طور که من از دیگران شنیدم – اینطوری بوده که پدرم ۳ کیلو تریاک یک افغانی دیگررو می‌فروشه و پولش‌رو بهش نمیده. طرف هم موقعی که خبردار میشه میاد تا سر بابام‌رو بگذاره روی سینه‌اش، که چشمش به مادرم می‌افته و نظرش‌رو عوض می‌کنه، یعنی با پدر قرار می‌گذاره که در عوض ۳ کیلو ماده مخدر، مادرم رو از اون بخره... بابای بی‌غیرت من هم قبول می‌کنه و اون نامردرو می‌فرسته توی اتاق، ولی مادر من که زنی پاک و نجیب

بود، وقتی می‌بینه چاره‌ای نداره فرار می‌کنه روی پشت بام و خودش‌رو از طبقه سوم میندازه پایین و درجا هم می‌میره! اون روزها من پنج سال بیشتر نداشتم، اما یادمه که پدرم برای اینکه پای پلیس و مامور وسط نیاد و کثافتکاری‌های خودش رو نشه، به کمک دوستانش جنازه مادرم‌رو کف باغچه آپارتمانی نیمه‌ساز که سرایدارش بود چال کرد [و الان هم خبر ندارم آن ساختمان کجا هست!] بعد از مرگ مادرم، روزهای جهنمی زندگی من آغاز شد؛ در پنج، شش سالگی مثل یک مرد کلفتی ده، دوازده نفررو می‌کردم. هفت ساله بودم که سرنوشتم به اینجا کشیده شد؛ ماجرا از موقعی شروع شد که پدرم سوای همه خلافهای دیگر، به قمار هم رو آورد؛ یعنی با چند قاچاقچی افغانی و ایرانی دیگر صبح تا شب مواد می‌فروختند، و شب تا صبح با درآمد قاچاق‌شان قمار می‌کردن. پدر من چون حیله‌های زیادی از قمار بلد بود اکثر اوقات برنده می‌شد، تا اینکه یک جوان ۲۷ ساله ایرانی به نام ذبیح پیداش شد که هر شب می‌آمد و پول زیادی به پدر می‌باخت و برای همین پدرم خیلی دوست داشت «ذبیح»شبها به خونه‌مون بیاد و پولهاش‌رو ببازه، غافل از اینکه آن مرد یکی از هفت خطهای روزگاره و فعلاً داره برای پدرم فیلم بازی می‌کنه، تا اینکه ناگهان و در طول چهل و هشت ساعت که هیچکدام از خونه بیرون نیامدن. ذبیح تمام دار و ندار پدرم‌رو برد، از جمله جواز زندگی در ایران را - که افغانی‌ها بدون آن حکم، اجازه زندگی در کشور شمارو ندارند - و فرش و یخچال و حتی پول پیش آن خانه دوطبقه و نیم را که پدرم اجاره کرده بود، ذبیح تمام اینها را برد و پدرم یک شبه آس و پاس شد، به شکلی که داشت سکته می‌کرد، تا اینکه ذبیح یک پیشنهاد به پدرم داد: «حاضرم پول رهن خونه‌ات و جواز حضورت در ایران‌رو بهت پس بدم، به شرطی که دخترت مال من باشه! البته می‌دانم الان خیلی کوچیکه، واسه همین فعلاً می‌تونه پیش خودت زندگی کنه تا کمی بزرگ بشه و استخوان بترکونه، یعنی در چهارده سالگی میام سراغش و می‌برمش، در این مدت رامش پیش خودت زندگی می‌کنه تا بشه چهارده ساله، قبوله؟»

پدر خدانشناس من هم با شوق و ذوق حاضر شد دخترش‌رو بفروشه و تنها ناراحتی‌اش این بود که؛ «آقاذبیح اگر قرار باشه این بچه هفت سال دیگه تقدیم شما بشه، وظیفه من اینه که غذای خوب بهش بدم تا یک پرده گوشت به تنش بچسبه، ولی من که درآمدی ندارم...»

و ذبیح درحالی که مشتی اسکناس ریخت جلوی پدرم، خندید و گفت: «من تورو خیلی دوست دارم کفتار پیر... واسه اینکه تا امروز فکر می‌کردم بی‌وجدان‌ترین و کثیف‌ترین آدم کره زمین من هستم، اما حالا فهمیدم که با بودن آدم‌هایی مانند تو، من یک بچه پاستوریزه تمام عیار هستم! باشه پیرسگ، هر ماه بیا مقداری پول بهت بدم...»

دخترک همچنان داشت می‌گفت که تنفس غیرطبیعی محسن توجهم را جلب کرد و تازه نگاهم به او افتاد؛ عضلات گونه‌اش مثل اوقاتی که عصبانی می‌شد، بالا و پایین می‌پرید. چشمانش رنگ خون گرفته بود و در همان حال از رامش پرسید: «حالا چیکار می‌کنی دخترجون؟»دخترک آهی کشید و گفت: «الان حدود یکسال هست که ذبیح قراره بیاد و منو با خودش ببره، اما در این یکسال یک افغانی دیگر که پیشکار ذبیح محسوب میشه، برای اینکه من باور کنم که فقط معدودی از افغانها خلافکارند و نه همشون، به هر شکلی که می‌توانست ذبیح‌رو متقاعد می‌کرد که: «فعلاً زوده... هنوز بچه است... الان به درد نمی‌خوره و...»تا اینکه دیشب همان مرد افغانی که اسمش «اشرف»است دور از چشم پدرم به سراغم آمد و گفت: «رامش من خبردار شدم که ذبیح تورو به یک تاجر پولدار که اونطرف آب زندگی می‌کنه فروخته و قراره فردا بیاد و تورو تحویل بگیره» اتفاقاً خود اشرف بهم گفت به پلیس مراجعه کنم... البته اشرف بهم یک نصیحت هم کرد، یعنی گفت من از شما بپرسم که اگر مطمئن هستین زورتون به پدرم و ذبیح میرسه من از اونها شکایت کنم، یعنی اگر قراره فقط ۲ روز بازداشت باشند و بعد آزاد بشن، ازشون شکایت نکنم، چون مطمئنم اونها، مخصوصاً ذبیح، موقعی که آزاد بشن منو می‌کشند!»

رو به محسن کردم و گفتم: «جناب سروان جواب این دخترخانم باشخصیت‌رو بده».

محسن که منظورم را فهمیده بود از بن جگر آه کشید و گفت: «این دوتا آدم بدجنس‌رو طوری «نقره‌داغ»می‌کنم که تا آخر عمر از فکر رامش خانم بیان بیرون»!

چند دقیقه بعد با محسن و استوار در اتاقی دیگر مشغول گفتگو شدیم و سرانجام پیشنهاد استوار کریمی را پذیرفتیم: «اینطور که رامش میگه، الان هم ذبیح و هم پدر نامردش توی خونه منتظر رامش هستند و احتمالاً متوجه شدن که فرار کرده، پس اگر رامش وارد خونه بشه و تایید کنه که می‌خواسته فرار کنه و الان برگشته تا لباسهاش‌رو برداره و بره، یقیناً اونها همان برخوردی را می‌کنند که ما می‌خواهیم.»

O

رامش به سختی حاضر شد نقشه‌ای را که ما طراحی کردیم اجرا کند. می‌گفت: «ازشون خیلی می‌ترسم...، اما وقتی محسن بهش گفت: «بهت قول میدم که از چنگ اونها نجاتت میدیم». خیالش کمی راحت شد و در شرایطی که ما از روی پشت‌بام خانه مجاور آنها ناظر اتفاقات بودیم، رامش زنگ زد و همین که داخل شد ابتدا «ذبیح»با عصبانیت لگدی توی شکمش کوبید و فریاد زد: «دختره آشغال بدون اجازه کجا رفته بودی؟»

و موقعی که رامش گفت؛ می‌خواسته فرار کنه و الان برگشته لباس‌هاش‌رو برداره! نوبت پدرش بود که مثل سگ هار به جانش بیفتد و وحشیانه کتکش بزند و... محسن بی‌تابی می‌کرد و می‌گفت: «کلانتر شروع کنیم؟»و من که می‌دانستم چه زمانی باید این کار را بکنیم «نه»گفتم و آنقدر منتظر ماندم تا رامش بگوید: «اصلاً به چه حقی من باید با ذبیح بروم؟»و آنگاه هم پدرش و هم ذبیح به روی او بیاورند که او بانک بازی» بیست و یک»بوده و ذبیح این بانک را زده و برده و پدرش او را باخته و...

من اما، ابتدا به استوار که توی کوچه بود اشاره کردم مراقب باشد کسی از خانه بیرون نرود، سپس چون حکم ورود به منزل داشتیم، به محسن گفتم از طریق دیوار همسایه داخل شود و خودم نیز از راه پشت‌بام وارد خانه‌شان شدم.

ذبیح وقتی محسن را دید برایش چاقو کشید، پدر رامش نیز یک کلت قدیمی را که ۳ فشنگ داشت از زیر لباسش بیرون آورد و... اما وقتی در باز شد و آنها استوار را با چهار مامور مسلح دیدند، چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشتند!

O

با پیدا کردن آدرس خانه‌ای که سالها قبل جسد مادر رامش در حیاط خانه‌اش دفن شده بود و یافتن آن جنازه - که فقط استخوانش مانده بود - پدر رامش راهی زندان شد، ضمن اینکه جرم همراه داشتن ۷۵۰ گرم حشیش و داشتن اسلحه نیز کمک کرد تا حکم ۱۵ سال برایش صادر شود و رامش مطمئن باشد که پدرش داخل همان زندان به ته خط می‌رسد!

ذبیح اما، سوای آن که در خانه‌اش ۲۲ کیلوگرم انواع مواد مخدر یافت شد، به جرم خرید و فروش دختران کم‌سن و سال و اعتراف به قتل دو تن از همین دختران، به اعدام محکوم شد و...

تصور می‌کردیم رامش حالا به آرامش رسیده باشد، اما نه...، جمله آخر او ذهن همه را به هم ریخت: «نمی‌دانم چیکار کنم؟ کجا برم؟ کی‌رو دارم که پیشش زندگی کنم؟ ایکاش من هم مرده بودم!»

هرطور بود موقتاً توانستیم رامش را به بهزیستی منتقل کنیم، اما محسن می‌گفت: «سه، چهار سال دیگه این دختر هم مانند مادر خدابیامرزش در ۱۸ سالگی از پرورشگاه میاد بیرون و مانند او هیچکس را نخواهد داشت... خدا کنه که سرنوشت رامش هم مانند مادرش نشه!»

■

آتشی سوزانتر از هوس، سخت‌تر از کینه و سعادتی بالاتر از آرامش نیست ● آیین بودایی

زندگی را بیهوده سخت می‌گرفتم

از: کیانا نصرت زاده

همه اتفاق‌ها طی دو هفته رخ داد، ماجرایی که زندگی من را متحول کرد، حس می‌کنم که دوباره به دنیا آمدم، اما این بار پر از تجربه و عبرت‌هایی بود که از زندگی قبلی‌ام گرفتم.

مدتی بود که احساس بی‌حسی در انگشت‌های پاهایم می‌کردم، اول فکر کردم شاید چون ساعتهای زیادی پاهایم از صندلی آویزان است، جریان خون مشکل پیدا کرده، یک عدد چهارپایه خریدم و زیر پاهایم گذاشتم، اما فایده‌ای نداشت، بالاخره به اصرار شوهرم به پزشک مراجعه کردم.

دکتر معاینات خیلی دقیقی انجام داد و در یک جمله گفت:

– احتمال می‌دهم که آغاز بیماری «ام.اس» باشد.

جمله کوتاه بود، ولی وزن آن به اندازه یک کوه بر من سنگینی کرد. در مسیر رسیدن به خانه، در سکوت و حیرت بودم. آن شب را تا صبح گریه کردم و دلداری‌های شوهرم اصلاً کارساز نبود. دکتر لیست آزمایشها و عکسبرداریها را به دستم داده بود و باید همه آنها را انجام می‌دادم و نتیجه آنها را دو هفته بعد برای دکتر می‌بردم.

فقط خدا می‌داد که طی این دو هفته چه بلایی به سر من آمد، ابتدا باورکردنش سخت بود، خودم را باخته بودم، به هیچ درمان یا دارویی اطمینان نداشتم و فکر می‌کردم ظرف چند سال آینده فلج خواهم شد. بچه‌دار شدنم منتفی بود و...

سه سال از ازدواجم می‌گذشت، در آن دو هفته بیشتر ساعات روز را فکر می‌کردم، می‌گفتند این بیماری عصبی است، در آن سالها برای چه چیزهایی عصبی شده بودم؟! یکی یکی مسایل و مشکلات جلوی چشمم می‌آمد... بحث و جدالی که در محل کار با رئیسم داشتم، فکر می‌کردم که زیرآبم را زده‌اند و با همه دشمن شده بودم، آنقدر حرص خوردم که چند کیلوگرم وزن کم کردم و سرانجام همه چیز به روال عادی برگشت... به این ماجراها که فکر می‌کردم، به خودم می‌خندیدم... البته خنده که نه به حماقتم اعتراف می‌کردم... موضوع آنقدر جدی نبود که من به خاطرش چند روز بی‌اشتها شوم و انگار دنیا روی سرم خراب شده بود...

به یاد ناراحتی‌هایم از خانواده شوهرم افتادم... یک روز مادرشوهرم چنان در برابر جمع از هنر آشپزی جاری‌ام تعریف کرد که حس کردم می‌خواهد به همه بگوید که من غذا پختن بلد نیستم. حرص خوردم و تا چند روز عصبی بودم، یا آن روزی که خواهرشوهرم با گله و شکایت به من گفت که چرا به مراسم جشن تولد دخترش نرفتیم؟! من هم با عصبانیت جوابش را دادم و یک دلخوری چند ماهه بوجود آمد... چه بحث و جدال‌های احمقانه‌ای... به این ماجراها که فکر می‌کردم، به نظرم همه آنها پوچ و بی‌ارزش بود. روزهایی که با شوهرم دعوا می‌کردم، دعواهایی که همیشه از موضوعات بسیار ساده آغاز می‌شد، باور نمی‌کردم که اینقدر تاوان پس بدهم.

شب و روز فکر می‌کردم و انگار همه چیز در ذهنم متحول شده بود. زندگی بزرگتر و باارزش‌تر از چند حرف ساده بود که من آنها را بهانه می‌کردم و به خودم و دیگران سخت می‌گرفتم.

بالاخره نتیجه آزمایشها و عکسها آماده شد، دکتر با بررسی همه آنها به من گفت:

– نه... بیماری «ام.اس» نیست. شاید علت آن تحریک شدن اعصاب پاها بر اثر فشار عصبی باشد.

دکتر به من چند عدد قرص آرام‌بخش داد و تنها توصیه‌اش این بود که شیوه نگرش به زندگی را عوض کنم. این چیزی بود که خود من هم به آن رسیده بودم. از مطب که بیرون آمدم، انگار خدا دنیا را به من داده بود. دلم می‌خواست به همه لبخند بزنم، به مادرشوهرم تلفن کنم و بگویم همه کدورتها را فراموش کند و من همه را دوست دارم...

آخرهفته یک میهمانی بزرگ گرفتم و همه فامیل را دعوت کردم، به نظر همه، رفتار من عجیب بود اما خودم کاملاً واقف بودم که تازه به رفتار طبیعی دست پیدا کردم. موهبت الهی بود، شاید هم معجزه. چشم‌هایم شسته شده بود و قدر زندگی را با تن سالم بهتر می‌دانستم...

از آن موقع به بعد من آدم دیگری شدم و جواب رفتار نرم و آرامم را بسیار خوب گرفتم. زندگی پرتنش و پرحرف و حدیثم تبدیل شد به یک زندگی آرام با روابطی سالم و دوستانه... حتی اگر نامهربانی می‌دیدم، من با مهربانی جواب می‌دادم و کم‌کم بقیه هم سعی کردند که با من رفتاری دوستانه داشته باشند.

شوهرم عمیقاً احساس رضایت و خوشبختی می‌کند و حالا هفت سال از آن واقعه می‌گذرد و من به معنای واقعی می‌توانم بگویم که زن خوشبختی هستم...

■

شکوفه های زندگی

فاطمه ناظمی

ماهان رحیمی

بهار رستم پور

صدیقه غلامی

کامران مرادی

سامان حمیدی

سمانه نمازی

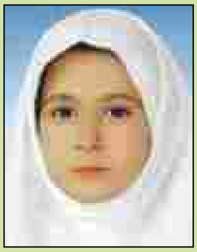
سمیرا نمازی

امیرعلی اکبری

بنیامین رسولی

آتنا نیکویی

مبینا شادمان

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

در برابر چند شخصیت

سرکار خانم م –م از آبادان، طی نامه‌ای بلندبالا، مطالبی را در مورد نامزد خود که در شرف ازدواج دائم با ایشان هستند، نقل کرده‌اند که اهم این مطالب را فهرست‌وار در زیر می‌آوریم:

۱– چرا و چگونه پس از ده سال آشنایی، ایشان شخصیت یا حتی شخصیت‌های متفاوتی از خود بروز داده و چه عواملی می‌تواند این تغییرات را ایجاد کند؟

۲– با توجه به رفتار چندبعدی و چندگانه نامزدم، به نظر شما کدام شخصیت را در او باید بپذیرم و آن را روند اصلی شخصیت وی محسوب کنم؟

۳– با توجه به آنچه از او ذکر کرده‌ام، تصمیم ما برای ازدواج با همدیگر می‌تواند درست باشد؟

۴– آیا نزدیک شدن بیشتر به او، می‌تواند تا حدودی مشکلات ما را کاهش دهد؟

۵– چه ترفندهایی از من برمی‌آید تا بتوانم او را به شخصیتی که سابقاً داشته و من شیفته آن بودم، بازگردانم؟

۶– آیا به نظر شما، روشهای درمانی و بهره‌گیری از متخصص، چه از طریق روانکاوی و روان‌درمانی و چه از جهت دارودرمانی، می‌تواند موثر واقع شود؟

۷– در خاتمه، لطفاً نظرتان را در مورد ازدواج ما بفرمایید و بگویید آیا به آینده آن امیدوارید؟ لطفاً رک و پوست‌کنده نظر واقعی خودتان را بیان کنید.

با تشکر – م – م از آبادان

ازدواج یک ریسک بزرگ

مقدمه:

در ابتدا، من به عنوان مقدمه درباره نامه طولانی شما باید توضیح دهم که این نامه از جهاتی، علی‌رغم طول کلام، ناقص است. شما در مورد نامزد خود اخلاق و رفتارش و تغییرات شخصیتی وی توضیح کافی داده‌اید، اما از خودتان کمتر نوشته‌اید. برای ما بسیار مهم است که بدانیم؛ آیا شما هم از نظر روند شخصیتی دستخوش تغییراتی شده‌اید یا نه؟ من انتظارها و توقعات شما را از او شناخته‌ام و حتی از انتظارها و توقعات او از شما هم آگاه شده‌ام. اما آنچه که نمی‌دانم و بسیار هم دانستن آن مهم است،. انتظارها و توقعات شما از خودتان است. بنابراین، با توجه به آنچه توضیح داده‌اید و آنچه از خودتان توضیح نداده‌اید، به پرسش‌های شما پاسخ می‌دهیم.

۱–عوامل تغییردهنده شخصیت

اینکه شخصی دچار تغییراتی در روند ذهنیت و تفکر خود شود و یا انتظارها و توقعات طرف مقابل نسبت به او تغییر کند، دو مقوله متفاوت است. اما نتیجه هر دو یکی است. با توجه به اطلاعات اندکی که از خود داده‌اید، نمی‌توان به سادگی قضاوت کرد که آیا طرف مقابل تغییر کرده است یا اینکه انتظارها و توقعات شما نسبت به او عوض شده‌اند.

در هر حال و در هر دو صورت، عوامل مختلفی می‌تواند دخالت داشته باشد که مهمترین آن روند و حرکت جامعه است در تصویر بزرگتر و روند خانواده در تصویر کوچکتر. زمان، مکان، شرایط اقتصادی و حتی اقلیمی هم متغیرهای موثری محسوب می‌شوند. درواقع، عوامل عدیده در این مورد تاثیرگذارند، اما آنچه بیشتر از همه موثر است، میزان مقبولیت انسان در برابر متغیرهای مذکور است. درواقع سرانجام این خودمان هستیم که در مورد تغییر شخصیت، می‌توانیم مقاومت کنیم و هم اینکه آن را بپذیریم.

۲– تغییرات در شخصیت و چگونگی پذیرش

انسان در آغاز آشنایی، همواره سعی دارد که بهترین و قوی‌ترین تاثیر را روی طرف مقابل خود بگذارد. حال در ادامه، شخصی که به اندازه کافی خود را تاثیرگذار می‌یابد، نیازی به تلاش مضاعف برای قبولاندن خود به طرف مقابل احساس نمی‌کند. در نتیجه، زمانی که این نیاز را احساس نکرد، آنگاه طبیعتاً و بدون اینکه حتی به خود فشار آورد و یا اجبار کند، به شخصیت واقعی خود یا به عبارتی اصل خود بازمی‌گردد. بنابراین، توجه داشته باشید که به احتمال فراوان آنچه از او به عنوان تغییرات شخصیتی مشاهده می‌کنید، درحقیقت تغییر نیست، بلکه شخصیت واقعی او است. حال روی همین شخصیت هم باید از نظر ازدواج حساب کنید و درواقع تصمیم‌گیری خود را براساس آنچه از او اکنون مشاهده می‌کنید، قرار دهید.

۳– آیا ازدواج ما منطقی است؟

هیچ کس نمی‌تواند و نباید هم حتی سعی کند تا در مورد یک ازدواج پیش‌بینی کند. شما که ده سال است یکدیگر را می‌شناسید و از این ده سال، مدت سه سال را هم نامزد یکدیگر بوده‌اید (نامزدی بدون عقد)، در مورد تصمیم خود شک و تردید دارید، حال چه برسد به اینکه یک نظاره‌گر با حداقل شناسایی، چنین پیش‌بینی به عمل آورد!

اصولاً ازدواج، حتی در قطعی‌ترین و یقین‌ترین شرایط، یک ریسک است. شما باید همه تحقیقات لازم را انجام دهید و آنچه را که از دستتان برمی‌آید، برای شناسایی طرف مقابل به کار گیرید. این حداکثر تلاشهای شما است و اینکه عملاً تصمیم اتخاذ کنید یا نه، تنها باید به دوش شما باشد و بس. حتی اگر کسی به دنبال آن بود تا برای شما تصمیم بگیرد، شما نباید بپذیرید، چرا که بار مسوولیت را نباید به شانه دیگری بیندازید. درواقع، تنها دایره شما و خانواده شما است که باید به تصمیم نهایی برسد و بس.

۴– تاثیرات نزدیک شدن و عاطفه بیشتر

اگر در او صرفاً مشکلات رفتاری وجود داشته باشد، حتی این نزدیک شدن هم نمی‌تواند کاملاً موثر باشد، اما اگر مشکل یا مشکلات مشترک باشد و در رفتار هر دوی شما تاثیر گذاشته باشد، آنگاه عاطفه بیشتر می‌تواند کاملاً موثر باشد. در زمانی که هر دو طرف، در سردی رابطه تقصیر دارند، پیدا کردن زبان مشترک و عاطفی و استفاده از ابزار عاطفی مثل دادن هدایا و امثال آن، قطعاً در کاهش این سردی موثر است، اما اگر مشکلات مجزا از جانب یک طرف، در او تغییرات اجباری ایجاد کرده باشند، آنگاه رسیدگی به آن مشکلات به‌مراتب بهتر از تدابیر دیگر است که با مشکل ارتباطی ندارند.

۵– روش بازگرداندن به روند سابق

شما تنها در صورتی می‌توانید در باز گرداندن او به خصوصیات سابق موفق باشید که درواقع خودتان در ایجاد تغییرات بر او، بیشترین تاثیر را گذاشته باشید. اما اگر این تغییرات در شرایطی کاملاً مجزا در شما صورت گرفته باشند، شما نقش فعالی نمی‌توانید داشته باشید و تنها شاید تشویق و ترغیب از سوی شما، بهترین تدابیر ممکن باشد، چرا که به احتمال قوی شما حتی با متغیرهایی که در او به‌کار افتاده‌اند، آشنایی ندارید.

۶– تاثیر به کارگیری روشهای درمانی

یکی از عاقلانه‌ترین برخوردها، استفاده از روشهای درمانی، در هنگام بروز مشکلات شخصیتی است. درواقع، اگر حتی با تشویق بتوانید این فرهنگ را در او ایجاد کنید که از متخصص و کمک‌های حرفه‌ای بهره گیرد، موثرترین گامها را برداشته‌اید. چرا که در این صورت درمان و تدابیری که اتخاذ می‌شوند، در تمام طول زندگی کاربرد داشته و موثر واقع می‌شوند.

۷– امید به آینده

یکی از بزرگترین موهبت‌هایی که خداوند به انسان عطا کرده، امید و امیدواری به آینده است. این امید درواقع باعث ایجاد خوش‌بینی در انسان هم می‌شود و در رفتار بشر تاثیر فراوانی می‌گذارد.

شما در همه حال، حتی در این تلاش که لازم است به تصمیم قاطع و درست برسید، باید امید داشته باشید. من تردیدی ندارم که این امیدواری، حداقل خود، قسمت مهمی از مشکلات شما را از سر راهتان کنار می‌زند، چرا که بنا به گفته یکی از بزرگان: «امید نیمی از تلاش برای موفقیت است.»

موفق و پیروز باشید

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است

● ازاد پر افشانه

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

مادرم می‌خواست من را به زور شوهر دهد!

در دانشکده همه می‌دانستند که من زودتر از بقیه ازدواج خواهم کرد و این موضوع کمی مورد مضحکه هم قرار گرفته بود.

بعد از سالها، مساله اقامت پدر و مادرم در آمریکا درست شده بود، خواهرم سالها بود که برای آنها اقداماتی انجام داده بود و بالاخره به ثمر رسید. اما یک مشکل وجود داشت و آن هم من بودم.

ما چهار خواهر و برادر بودیم که از قضا من، بچه آخر خانواده بودم که با بقیه آنها اختلاف سنی زیادی داشتم. به قول معروف از آن بچه‌های ناخواسته بودم، پدر و مادرم در این دوران پیری عجیب گرفتار من شده بودند، از یک طرف باید به آمریکا می‌رفتند و از طرف دیگر من تازه در دانشگاه قبول شده بودم و نمی‌توانستم همراه آنها بروم و تنها می‌ماندم.

مادرم تنها راه‌حل را شوهر کردن من می‌دانست و آنقدر این موضوع را مطرح کرده بود که حتی فامیل و در و همسایه هم می‌دانستند که گره این مشکل با ازدواج من حل می‌شود، اما کو شوهر؟!... و این آغاز یک داستان بود.

هر کدام از دوستان که به خانه ما می‌آمدند مادرم قصه حسین کرد شبستری را برایش تعریف می‌کرد و می‌گفت که شوهر کردن من چقدر امر مهمی است که باید حتماً انجام شود!!!

به این ترتیب دلشوره در دل دیگران هم می‌افتاد و همه به تکاپو می‌افتادند که برای من شوهر پیدا کنند. دوستانم در دانشگاه دستم می‌انداختند و دائم پسرهای دانشگاه را بررسی می‌کردند که کدام یکی از آنها مناسب هستند! وقتی پدر و مادرم عازم آمریکا می‌شدند، قاعدتاً خانه خالی می‌شد و مادرم به همه می‌گفت که خانه را به من می‌دهد که با شوهرم در آن زندگی کنم. ماشین پدرم هم می‌ماند و همین‌طور حقوق بازنشستگی پدر و مادرم...

به این معنی که هر پسری می‌توانست با دست خالی به خواستگاری من بیاید... زن‌های همسایه که هر روز یک نفر را به عنوان خواستگار معرفی می‌کردند، اعضای فامیل هم دست به کار شده بودند و از همه بدتر دوستانم در دانشگاه آرام آرام این شوخی را جدی گرفته بودند و دنبال شوهر برای من می‌گشتند.

حسابی کلافه شده بودم، هر روز یک نفر با دسته گل و شیرینی به خانه ما می‌آمد. آدم‌هایی که هیچ سنخیتی با من نداشتند و مادرم دلش می‌خواست که من سخت نگیرم و با یکی از آنها ازدواج کنم، کم‌کم موضوع به نظرم برخورنده آمده و حس کردم که مادر دارد به زور من را شوهر می‌دهد.

یک انقلاب پرسروصدا برپا کردم، پدرم هم همکاری کرد و از آن به بعد ورود هر خواستگاری را ممنوع کردیم. قرار شد که هر وقت پدر و مادرم رفتند به آمریکا، من با خاله‌ام زندگی کنم.

برخورد قاطع و تا حدی خشن من باعث شد که حتی در دانشگاه هم کسی در این مورد با من شوخی نکند...

اما زندگی عجب بازی‌هایی دارد، هنوز از داد و هوارهایی که کشیده بودم یک هفته نگذشته بود و من هنوز در قاطعیت به سر می‌بردم، که ناگهان یکی از پسرهای دانشکده از من خواست شماره تلفن خانه‌مان را به او بدهم که مادرش تماس بگیرد و...

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

رهایی از دست شوهر خوشگذران

طلاق شاید بهترین اتفاقی است که طی این چند سال برای من رخ داده است، احساس رهایی می‌کنم و در پوست خود نمی‌گنجم، بعد از ده سال زندگی بی‌ثمر، بالاخره توانستم تصمیم نهایی را بگیرم. باید زودتر این کار را می‌کردم، اما نمی‌توانستم. ترس همه وجودم را دربر می‌گرفت، ولی یکدفعه همه درهای دنیا به یکباره به روی من باز شد.

ده سال پیش که با عماد ازدواج کردم، تصویر واضحی از زندگی مشترک نداشتم، یک دختر ۲۲ ساله ساده و بی‌تجربه بودم، عماد به خواستگاری من آمد و من هم قبول کردم، وضع مالی‌اش نسبتاً خوب بود و من هم تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم و هزار نوع برنامه داشتم.

یکی دو سال اول سر کار رفتم، عماد سخت مخالفت کرد، خانواده‌ام به من فشار آوردند که کار را رها کنم. عماد می‌گفت نمی‌خواهد بعدازظهر که به خانه می‌آید چهره خسته من را ببیند. قول داد که هر مقدار پول بخواهم دراختیارم بگذارد، اما من در خانه بمانم... این رفتار عماد او را مرد مهربان و فداکاری معرفی می‌کرد. همه اعضای خانواده‌ام دوستش داشتند و خودم هم کم‌کم باور کرده بودم که رفتارهایش از سر مهر است.

نسبت به دوستان مجرد من هیچ حس خوبی نداشت و برای همین ارتباطم با آنها قطع شد. اما نخستین ضربه را درست سه سال بعد از ازدواجم خوردم. یک روز بدون اطلاع قبلی به شرکت عماد رفتم. برای نخستین بار حس کردم رفتار منشی شرکت با او کمی غیرعادی است، به دور از چشم من پچ پچ می‌کردند... قلبم ریخت اما هیچ نگفتم، جرأتش را نداشتم. عماد همیشه نقش یک مرد متعهد را بازی می‌کرد و آنقدر با قدرت رفتار می‌کرد که من حتی از او می‌ترسیدم... اما هر زنی زودتر از دیگران متوجه حضور زن دیگری در زندگی‌اش می‌شود. به رفت و آمدهای او دقت کردم، همه مشکوک بود و کم‌کم مطمئن شدم که رازی در میان است. شروع کردم به غرغر کردن و از عماد ایراد گرفتن... بداخلاق شده بودم و او از من به مادرم شکایت می‌کرد. آنها هم با من دعوا می‌کردند که چرا اینقدر بداخلاق هستم.

خجالت می‌کشیدم که واقعیت را بگویم، چون حس می‌کردم سرافکنده می‌شوم اگر بگویم شوهرم با زن دیگری رابطه دارد، تا اینکه یک روز دوباره بی‌اطلاع به شرکت رفتم و این بار مطمئن شدم که چیزی بین آنها وجود دارد. دلم شکست و موضوع را علنی به عماد گوشزد کردم و او با کمال وقاحت آن را تکذیب کرد و به من گفت که دیگر حق ندارم به محل شرکت او بروم...

از آن روز به بعد رفت و آمدهایم را شدیداً کنترل می‌کرد، شروع کرد تهمت زدن به من و مدام می‌گفت من با فلان مرد همسایه ارتباط دارم یا با فلان مرد در خانواده...

وقاحت وی در حدی بود که اینها را به مادرم هم می‌گفت و آنها مرا سرزنش می‌کردند که چرا رفتارم باید به‌گونه‌ای باشد که شوهرم دوست ندارد؟!

خون جگر می‌خوردم و دم نمی‌زدم، عماد وضع کارش روزبه‌روز بهتر می‌شد و منشی‌های متعدد داشت و به هر بهانه‌ای با دوستانش به سفر می‌رفت و لاابالی‌گری‌های وی حال من را بد و بدتر می‌کرد. در عوض در جشن تولد یا سالگرد ازدواجمان در برابر همه فامیل هدیه بسیار با ارزشی به من می‌داد و تحسین همه را وامی‌داشت و من

وحید از آن دسته جوان‌هایی بود که همه دوستش داشتند، دانشجوی سال بالای دانشکده بود، ولی هر کمکی از دستش برمی‌آمد برای همه انجام می‌داد. آنقدر فعال بود که تقریباً در دانشکده معماری همه وحید را می‌شناختند و مهمتر از همه اینکه پدرش هم یکی از استادان دانشگاه بود و این به شهرتش بیشتر می‌افزود... هیچ وقت فکر نمی‌کردم که وحید مرا زیر نظر دارد. خودش می‌گفت نخستین بار وقتی یکی از کارهایم را دیده، استعدادم را تحسین کرده و در بقیه نمایشگاهها به دنبال کارهای من بوده و کم‌کم متوجه خود من و رفتار و اخلاقم می‌شود... می‌گفت شش ماه تمام من را زیرنظر داشت و حالا درست وقتی که من به همه اعلام کرده بودم که نمی‌خواهم شوهر کنم، پاپیش گذاشته بود!! بنده خدا از همه جا بی‌خبر بود و نمی‌دانست من در چه گرفتاری افتادم.

آن روز وقتی به خانه رفتم خیلی سعی کردم که موضوع را با مادرم درمیان بگذارم ولی روی این کار را نداشتم. مخصوصاً بعد از آن همه اعتراضی که به او کرده بودم.

نمی‌دانستم چکار باید بکنم!! چند روزی وحید را دست به سر کردم تا اینکه پافشاری‌هایش مجبورم کرد که واقعیت را به او بگویم.

نمی‌دانید چقدر به این داستان خندید، اما به من قول داد که مادرش طوری صحبت خواهد کرد که هیچ شبهه‌ای بوجود نیاید...

وقتی بالاخره به مادرم گفتم، چنان چپ چپ مرا نگاه کرد که آب شدم. حالا می‌دانستم که آنها فکر می‌کنند من وحید را از خیلی قبل درنظر داشتم و برای همین با بقیه خواستگارها مخالفت می‌کردم.

خلاصه اینکه این خواستگاری به سرانجام رسید و حالا ۱۲ سال است که ما ازدواج کرده‌ایم ولی هنوز که هنوز است مادرم باور نکرده که روح من از تصمیم وحید باخبر نبوده و همیشه ماجرای ازدواج من را به‌گونه‌ای دیگر توضیح می‌دهد. داستانش را با آب و تاب برای نوه‌هایش تعریف می‌کند که من مثل یک عاشق‌پیشه یکه تاز جلوی آن لشکر خواستگارها ایستادم و گفتم نه، فقط و فقط وحید شاهزاده خوشبختی من است!!!

چه می‌شود کرد! شاید داستانهای لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد هم مثل داستان عشق و عاشقی من و وحید ساخته ذهن مادر لیلی یا مادر شیرین باشد و اصل قضیه چیز دیگری بود!!!

■

از ترس آبرویم سکوت می‌کردم.

تا اینکه یک روز طاقت نیاوردم و رفتم پیش مادرم و سفره دلم را باز کردم، خدا می‌داند که چطور اشک می‌ریختم ولی رفتار مادرم حیرت‌آور بود و وقتی به همه حرفهایم گوش داد، از من خواست که صورتم را آب بزنم و به خانه‌ام برگردم و این ماجراها را برای هیچکس تعریف نکنم، چون در فامیل ما به این دامادمان خیلی افتخار می‌کنیم و نباید بقیه بفهمند که او چگونه مردی است!!!

هشت سال از ازدواجم گذشته بود و رفتار مادرم انگار پتک بزرگی بود که به سرم خورد. سعی می‌کرد دلداری‌ام بدهد که بالاخره من زن خانه هستم و شوهرم اگر با هر کسی رابطه داشته باشد بالاخره شب به خانه من برمی‌گردد و...

این حرفها حال مرا بد و بدتر می‌کرد، از مادرم نفرت پیدا کرده بودم و برای چند ماه به خانه‌اش نرفتم، دلم می‌خواست بر سر همه فریاد بکشم، خودم را بی‌پناه می‌دیدم. جنگ و دعواها با عماد بیشتر شده بود، او با تکبر به من دستور می‌داد و اجازه نداشتم به کسی شکایت کنم. او سالی یکی دو بار مرا به یک سفر پرخرج می‌برد تا در خانه بمانم و دم نزنم.

او مرد بسیار حیله‌گری بود و می‌دانستم که باید از او جدا شوم، شاید هفت سال پیش به این نتیجه رسیدم، ولی جرأت آن را نداشتم، اما رفتار مادرم توفیق اجباری شد. حس کردم آنقدر هم که نگران آبروی خانواده و دل شکستن مادرم هستم، او نگران روح افسرده دخترش نیست.

دو سال طول کشید اما بالاخره تصمیم گرفتم که به دادگاه بیایم و کار را تمام کنم. یک وکیل خوب گرفتم و بچه‌دار نشدن عماد را بهانه کردم و حالا پرونده به سرعت جلو می‌رود، عماد هاج و واج مانده. سال قبل یک کار خوب پیدا کردم و حالا مطمئن هستم که می‌توانم زندگی‌ام را تامین کنم، همه آن طلاها و جواهراتی را که برای سرپوش گذاشتن روی رفتار زشتش می‌خرید، فروختم و خانه‌ای اجاره کردم و یک‌شبه از خانه عماد بیرون آمدم. چند ماه است که به التماس افتاده و به هر دری می‌زند که من را بازگرداند، همه را واسطه کرده، اما من در خانه‌ام را به روی همه بسته‌ام و می‌خواهم از دست این مار خوش خط و خال رها شوم...

■

شکوفه های زندگی

ساجده جعفرخانلو

فردین فیاضی

مهشید ضرابی

سینا قدیرنژاد

سارا قدیرنژاد

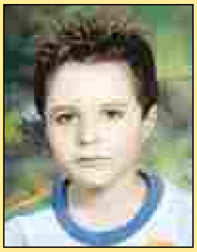
امیرعلی عبدالهی

فاطمه‌سادات‌میرکریمی

محمد انیکازی

مهدی انیکازی

زهرا فردقی

فرشاد طهموری

ابوالفضل طالع

علی فهیمی

زینب دهاقین

پویا تمیمی

علی‌زکی‌زاده‌قریه‌علی

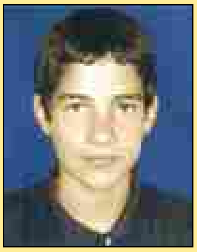
علی‌زکی‌زاده‌قریه‌علی

محمدرضامحمودی‌کهنی

حافظه گنجینه ذهنی است که یادگارهای آن را در خود نگاه می‌دارد ● فوز

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

«هان ای دل عبرت بین...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تباهی

فقط به خاطر یک دوست

یکی از روزهای اواخر اردیبهشت، راهی زندان مرکزی ورامین شدم. آن روز یکی از گرمترین روزهای بهار بود. خوشبختانه از آنجا که صبح زود از دفتر مجله خارج شده بودم، به موقع به زندان رسیدم و با راهنمایی مسوول واحد فرهنگی و مددکار زندان، در دفتر واحد فرهنگی مستقر شدم و منتظر ماندم تا مددکار، اولین مددجو را برای مصاحبه به واحد فرهنگی بیاورد.

دقایقی بعد چند نفری با هم وارد واحد فرهنگی شدند. مددکار زندان می‌گفت که آنها هم‌جرم هستند. از بین آنها جوانی که از بقیه کم‌سن و سال‌تر بود، برای مصاحبه داوطلب شد.

بعد از مرخص کردن بقیه، گفتگو را با او شروع کردم.

O به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم ازدواج و زندگی آینده بود. هر وقت هم خانواده در مورد تشکیل زندگی با من صحبت می‌کردند، سرسختانه مخالفت می‌کردم

– ... بیست و شش سال قبل در یک خانواده فقیر به دنیا آمدم. پدرم کشاورز بود و مادرم خانه‌دار. ما در منطقه‌ای در جنوب شهر تهران که مسکونی – کشاورزی است، زندگی می‌کردیم. همانطور که گفتم وضعیت مالی ما اصلاً خوب نبود، اما خانواده پرجمعیتی بودیم. من چهار خواهر و یک برادر داشتم. خودم هم بچه چهارم بودم. از دوران کودکی جز خاطراتی مبهم و نه‌چندان زیبا، چیز خاصی به یاد ندارم. دوران مدرسه برایم جزو بدترین روزها بود. اگرچه خانه ما در منطقه‌ای فقیرنشین بود، اما حداقل از روی ظاهر بچه‌ها می‌شد فهمید کدام وضع بهتر و کدام وضع بدتری دارند و ما جزو دسته دوم بودیم. این مقایسه‌ها و درک این تبعیض‌ها و تفاوتها باعث شد که من تا کلاس دوم راهنمایی بیشتر درس نخوانم. دیگر علاقه‌ای به درس خواندن درون خودم احساس نمی‌کردم که بخواهم ادامه تحصیل بدهم. غرورم هر روز بین بچه‌ها له می‌شد چون یا دفتر و کتاب و لوازم التحریر نداشتم و یا سر و وضعم خیلی مرتب و مناسب نبود.

چهارده – پانزده سال داشتم که قید درس را برای همیشه زدم و رفتم به سراغ کار مکانیکی و جلوبندی‌سازی! ذاتاً این کار را دوست داشتم و از آن لذت می‌بردم. از شاگردی و پادویی شروع کردم تا اینکه کم‌کم به کار وارد شدم و مهارت پیدا کردم. درآمدم هم بد نبود. گاهی حتی به روزی بیست هزار تومان هم می‌رسید. البته گاهی هم پیش می‌آمد چند روزی کار نمی‌کردیم و درنتیجه درآمدی هم نداشتیم. اما رویهم رفته از کارم راضی بودم. البته طی این چند سال که کار کردم هیچ وقت به فکر پس‌انداز کردن نبودم. هرچه درمی‌آوردم یا خرج خانه می‌شد یا خرج خودم و رفقا!

همیشه فکر می‌کردم فرصت برای پس‌انداز کردن هست. البته این را هم بگویم که زندگی من به خاطر دوست و رفیق‌بازی تباه شد. از همان روزی که آنها سیگار دستم دادند تا روزی که سیگار به سیگاری تبدیل شد! و وقتی که ناخواسته پایم به ماجرایی کشید که سر از زندان درآوردم، همه و همه به خاطر رفیق‌بازی و رفاقتهای بی‌فکر و بچگانه بود.

در این میان به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم ازدواج و زندگی آینده بود. هر وقت هم خانواده در مورد تشکیل خانواده با من صحبت می‌کردند، سرسختانه مخالفت می‌کردم، چرا که می‌دیدم اصلاً شرایط تشکیل خانواده را ندارم. به نظر من ازدواج مقدمات خاصی می‌خواهد. موقعیت مناسبی باید باشد تا فرد بتواند دست یک دختر را بگیرد و وارد زندگی‌اش کند. دختری که خانه پدرش سالی یک‌بار لباس نو می‌پوشد و نان و ماست بخورد، وقتی شوهر می‌کند اگر شوهرش نتواند همان امکانات خانه پدری را برایش مهیا کند، نباید لباس وصله‌دار و نان خالی به او بدهد. با این تفاصیل من اصلاً آمادگی ازدواج را درون خودم احساس نمی‌کردم، هیچ عجله‌ای هم برای ازدواج نداشتم. بیشتر وقتم را کار و رفقا پر کرده بودند و فرصتی برای فکر کردن به موضوع دیگری را نداشتم.

اما همین رفقا، باعث شدند که الان حدود سی و دو – سه ماه است بهترین روزهای زندگی‌ام را در زندان بگذرانم. موضوع به دومین روز دیماه سال ۸۳ بازمی‌گردد. شب چله بود. قرار بود که همه فامیل دور هم جمع شوند، اما...

... طرفهای غروب یکی از رفقا آمد خانه سراغم. خیلی پریشان و مضطرب بود. با همان حال زار و نزار برایم توضیح داد که عده‌ای همسر یکی از رفقایش را ربوده‌اند و در جایی پنهان شده‌اند.

پرسیدم: «خوب چرا اینها را به من می‌گویی؟ از دست من چه کاری برمی‌آید؟ بهتر نیست پلیس را در جریان بگذارید؟»

در جوابم گفت که نمی‌خواهند آبروریزی به راه بیفتد. بعد هم توضیح داد که چند نفر از رفقا جمع شده‌اند دور هم و می‌خواهند بروند و زن او را نجات دهند. از من هم خواست به عنوان سیاهی‌لشکر همراه آنها بروم تا آنها دست و پای متجاوزان را ببندند و همسر رفیقشان را نجات دهند. من قبول کردم. بعد هم بدون آنکه به کسی بگویم از خانه بیرون آمدم و به اتفاق همان دوستم به یکی از باغهای اطراف رفتیم. آن زمان من تریاک مصرف می‌کردم. آنجا نشستیم و کمی تریاک مصرف کردیم. بعد از آن دیگر اصلاً درحال طبیعی نبودم که بخواهم حتی به اندازه یک ثانیه به آنچه می‌خواهم انجام دهم فکر کنم.

بدون اراده دنبال رفیقم راه افتادم تا برویم همسر دوست او را نجات دهیم. در بین راه او برایم گفت رفیقش اهل اصفهان است و همسر او را از آنجا ربوده‌اند و به ورامین آورده‌اند. من به نیت کمک به او و نجات یک آدم بی‌گناه، بدون هیچ پرسشی دنبال او رفتم. قرار هم این بود که فقط دست و پای آدم‌رباها را ببندیم و گروگان را نجات دهیم. هیچ قصد دیگری هم نداشتیم. یعنی هیچ حرفی در مورد قتل و یا حتی مجروح کردن آدم‌رباها در میان نبود. من رفتم درحالی که نمی‌دانستم موضوع چیز دیگری است و من قربانی یک توطئه هستم.

از ماجرا دور نشویم، رفیقم از آنجا مرا به منزل یکی دیگر از بچه‌ها برد و ما تا ساعت دوازده شب آنجا بودیم. بعد به اتفاق دو نفر دیگر فقط به نیت بستن دست و پای آدم‌رباها رفتیم آنجا.

وقتی رسیدیم ظواهر امر اینطور نشان می‌داد که دو نفر یک خانم را ربوده و گروگان گرفته‌اند.

ما هم طبق آنچه رفیقم گفته بود، دست و پای آن دو نفر را بستیم و آن خانم را هم آزاد کردیم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای **شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** Email: f_ zavarei@yahoo.com

اما... همانطور که گفتم من قربانی توطئه‌ای بودم که روحم از آن خبر نداشت، چرا که بعد از رفتن ما، رفیقم و دو نفر دیگر دوباره به محل برمی‌گردند و گویا به دلیل اختلافات مالی که با آن دو نفر – که دست و پایشان را بسته بودیم – داشتند آنها را خفه می‌کنند!

البته من اینها را وقتی دستگیر شدم، فهمیدم. درحالی که فقط دو روز از ماجرا می‌گذشت من وقتی در منزل خودمان درحال استراحت بودم، دستگیر شدم.

در اداره آگاهی بود که متوجه شدم آنها بعد از رفتن ما، دوباره به آنجا برگشته‌اند و آن دو نفر را کشتند.

در تمام طول بازپرسی من آنچه را که حقیقت بود گفتم. نقش من در این میان فقط بستن دهان مقتولان بود. هیچ کار دیگری هم نکردم... این را مطمئن باشید، من اگر کار دیگری انجام داده بودم می‌گفتم چون می‌دانم خون پای آدم را می‌گیرد. الان هم می‌گویم من فقط دهان آنها را بستم تا سروصدا نکنند. نه اینکه باعث خفگی آنها شود.

وقتی ما آنجا را ترک می‌کردیم یک کارگر تبعه افغان آنجا بود. او آنها را می‌شناخت و گویا بین آنها هم مسائل و مشکلات مالی هم وجود داشته است. آن خانم هم با همان رفیقِ من می‌رود.

بعدها من متوجه شدم اصلاً ربودنی در کار نبود. بلکه همین رفیق من با همدستی این خانم و یکی دیگر از رفقایش که همان کارگر تبعه افغانستان بود، این نقشه را کشیده بودند که به پولشان برسند. در این میان من بودم که قربانی شدم و از سال ۸۳ تا الان اینجا هستم. درحالی که من از سر رفاقت و کمک به یک دوست وارد این ماجرا شدم و از این ماجرا فقط حدود پنج هزار تومان پول، آنهم بابت کرایه ماشین عاید من شد و این حبس سنگین! ولی اینکه تصور کنید من برای پول رفتم، اشتباه محض است.

البته من اعتقاد دارم اینکه می‌گویند خون پای آدم را می‌گیرد، به‌واقع درست است. چون رفیق من همان شب وقتی به سمت قرچک می‌رفته، سر باقرآباد ماموران گشت متوجه وضعیت غیرعادی او و آن خانم می‌شوند و هنگام بازرسی متوجه شدند که خانم کفش و روسری هم ندارد. آن خانم با دیدن ماموران گشت می‌گوید که این آقا به اتفاق چهار نفر دیگر دست و پای همسر و دایی همسرم را بسته‌اند، اما نمی‌تواند آدرس دقیق بدهد چون منطقه را نمی‌شناخته. شاید اگر آنها همان شب به محل جرم رفته بودند، مقتولان زنده می‌ماندند. شب بعد، او ماموران را به آنجا می‌برد که دیگر خیلی دیر شده بود و هر دو آنها از دنیا رفته بودند و به این ترتیب همه ما لو می‌رویم.

فعلاً من و رفیقم متهم ردیف اول و دوم هستیم و آن کارگر افغانی متهم ردیف سوم و سه نفر دیگر به ترتیب از چهارم تا ششم هستند. از دیماه ۸۳ تا الان حبس می‌کشیم و خدا می‌داند بالاخره چه سرنوشتی پیدا خواهیم کرد. نمی‌خواهم بگویم اشتباه نکردم چون اشتباهاتم آنقدر واضح و بچگانه است که حتی خودم از یادآوری آنها خجالت می‌کشم.از اعتیادم که بی‌هیچ دلیلی شروع شد تا ماجرای بی‌ربطی که باعث شد به جرم قتل در زندان باشم.

با این بی‌فکری‌هایم به همه ظلم کردم. بیشتر از همه به خودم و بعد خانواده‌ام. می‌دانم الان چهار خواهرم حتی نمی‌توانند در محل سربلند کنند چون می‌گویند اینها خواهران یک قاتل هستند و پدر و مادرم که شب و روزشان با گریه می‌گذرد و نمی‌دانند بر سر فرزندشان چه خواهد آمد؟

همه اینها چیزهایی است که مرا به شدت عذاب می‌دهد. باور کنید بعضی روزها حتی دوست ندارم به آینه نگاه کنم چون می‌بینم تحمل تصویر خودم را هم ندارم و تازه فهمیده‌ام که زندگی‌ام را مفت باختم.آنهم به خاطر آدمهایی که ارزشش را نداشتند. اما حیف که اینها را وقتی فهمیدم که طناب دار بر دیوار روبرویم سایه انداخته است! ■

O قرار هم این بود که فقط دست و پای آدم‌رباها را ببندیم و گروگان را نجات دهیم. هیچ قصد دیگری هم نداشتیم اما...

در پرانتز:

(دیدن یک جوان در زندان به اندازه کافی ناراحت‌کننده است، اما ناراحت‌کننده‌تر زمانی است که می‌بینی حلقه دار بر گردن جوانی سایه انداخته، درحالی که هنوز نه از عمرش بهره کافی برده و نه آن چیزی که برای آن جانش را به خطر انداخته، ارزش چندانی داشته است که از جانش هم بگذرد! داشتن دوست و رفیق، نه‌تنها مذموم، بلکه امری پسندیده است اما دوست و رفیق باید ثابت کند که دوست واقعی است. هستند کسانی که در قالب دوستی مهلک‌ترین ضربه‌ها را به آدمی وارد می‌آورند. چه از روی دانایی و چه نادانسته و بدون غرض و مرض! شاید به همین دلیل است که بزرگان علم و ادب در مورد انتخاب دوست بسیار توصیه کرده‌اند. حافظ می‌فرماید: «... نسبت دوست به هر بی‌سر و پا نتوان کرد...» و شاعری دیگر می‌فرماید:

دوستی با مردم دانا زرین کوزه‌ای است
بشکند یا نشکند نتوان برون انداختن
دوستی با مردم نادان سفالین کوزه‌ای است
بشکند یا نشکند باید برون انداختن

بهرحال این جوان اگر دوستان خوبی برای خود انتخاب کرده بود، پله‌های سقوط را اینطور ناگهانی طی نمی‌کرد. دوستی که برای اول بار سیگار به دستت می‌دهد باید منتظر باشی که در کوتاه مدت چاقو و دشنه آدم‌کشی به کفت می‌گذارد. البته نمی‌خواهم بگویم بیایید عبرت بگیرید. اما بیاییم یکبار دیگر به دوستی‌ها و دوستهایمان با دقت بیشتری نگاه کنیم. کدامیک دستمان را گرفتند تا ما بالا بیاییم و کدامیک ما را به سراشیب سقوط نزدیک کردند. وقت آن است تا غربالی ریزتر به دست گیریم و دستانمان را از آن بگذرانیم و بدانیم دوست خوب حتی اگر یک نفر باشد کافی است!)

در جوانی دوست نداشتن علامت بدی است، روح سالم همیشه یکنفر دوست را که لایق باشد ملاقات خواهد کرد ●ل. کارو

مامان، عقش دارمت!

نورا سحری - تهران

اشاره:

در داستان «مامان عقش دارمت!» «نورا سحری» از نظرگاه یک مادر جوان، برشی کوتاه از دغدغه‌ها و دلمشغولی‌های ساده گوشه‌هایی از زندگی خانوادگی و دلبستگی‌ها و عواطف ریشه‌دار و لطیف انسانی را به روایت کشانده است.

«نورا سحری» نویسنده این داستان بسیار جوان است و حاصل کارش در آغاز راه بلند و پرفراز و نشیب نویسندگی، نشان از ذوق و قریحه و دقت نظر دارد.

به سفره جمع نشده نگاه می‌کنم و توی دلم می‌گویم: «سفره، مرتب کردن خونه... تهیه ناهار...» سینا دارد «کیوکیو» بازی می‌کند، با یک آدم خیالی. خرده‌های نان را می‌ریزم توی کاسه و سفره را تا می‌کنم. نیم‌نگاهی به اطراف می‌اندازم؛ به قول نیما: «خانه شده مثل جنگ‌زده‌ها!» پیش خود می‌گویم: «خونه که نه... لونه!» بعد از جمع کردن سفره، میروم سراغ اسباب‌بازی‌های ولو شده وسط اتاق؛ می‌ریزمشان توی سبد. نگاهم را به گوشه و کنار و همه جای اتاق می‌گردانم. خبری از سینا نیست. توی دلم می‌گویم: «شاید دستشویی... شاید هم آشپزخونه...» که یک دفعه صدایی می‌آید شبیه شکستن. نمی‌دانم خودم را چه جوری می‌رسانم به آشپزخانه و نمی‌دانم چرا دارم داد می‌زنم: «... مگه هزار بار بهت نگفتم که آشپزخونه جای توپ بازی نیست؟ تا کی می‌خوای...»

چشمم می‌افتد به سینا، یک گوشه کز کرده، بگویی نگویی می‌لرزد. از خودم بدم می‌آید. توی دلم می‌گویم: «تو مامان بدی هستی! آخه یه گلدون اینقدر ارزش داره؟!...»

میروم جلو و توی بغلم می‌گیرمش... چه آرامشی! دارم به این فکر می‌کنم که چند وقت است که بغلش نکرده‌ام. دیگر نمی‌لرزد... زل می‌زنم در چشمانش، چشمهای درشتش با مژه‌های مخملی وسط صورت کوچکش بدجوری دلم را می‌لرزاند... صورتم را می‌چسبانم به گونه‌های نرمش و می‌بوسمش: «اشکال نداره مامانی! خودم جمعشون می‌کنم، تو برو تلویزیون نگاه کن...» لبهای کوچکش پهن می‌شود و گونه‌هایش چال می‌افتد.

شروع می‌کنم به جمع کردن تکه‌های گلدان شکسته. دارم به این فکر می‌کنم که این چندمین گلدان است؟ سومی یا چهارمی؟ صدای آرام خودم را می‌شنوم: «خوب شد که بچه‌م چیزیش نشد!». بعد از جاروکردن آشپزخانه یاد غذا می‌افتم: «چی درست کنم؟... فسنجون؟... نه! هم گردو گرونه، هم من بلد نیستم خوب درست کنم... مرغ؟... آره! مرغ خوبه، هم آسونه هم خوشمزه...»

سه تکه گوشت مرغ از فریزر درمی‌آورم و می‌گذارم توی قابلمه. با دقت نگاه می‌کنم که حتماً دوتاش ران باشد، برای نیما و سینا. برای خودم که فرقی نمی‌کند. کمی آب و نمک؛ و بعد شعله گاز را روشن می‌کنم و قابلمه را می‌گذارم روی آتش. صدای سینا بلند می‌شود: «مامان! من گشنمه!» توی ذهنم ترجمه می‌کنم: «گشنمه.»

برمی‌گردم نگاهش می‌کنم، موهایش ریخته روی صورتش و نازترش کرده. می‌پرسم: «چی می‌خوری؟ بیسکویت خوبه؟» زیرچشمی نگاهش می‌کنم. لبهایش آویزان شده و کم مانده گریه کند... نه... می‌دانم که هرچه بگویم، می‌گوید نه، به غیر از بستنی! شاد و بلند می‌گویم: «کی بستنی می‌خوره؟» چشمهای درشتش برق می‌زند: «من...!» از فریزر بستنی را درمی‌آورم و می‌دهم دستش و آرام می‌گویم: «فقط جایی نریزی‌ها...» می‌خندد و دندانهای کوچکش می‌زند بیرون. زردی دندانهایش توی ذوقم می‌زند. نمی‌دانم چند وقت است که مسواک نزده. در دلم می‌گویم: «شب؛ مسواک...!» صدای تلفن در سرسرا می‌پیچد. بلند می‌گویم: «من برمی‌دارم...» سر قابلمه را می‌گذارم و خودم را می‌رسانم به اتاق. طبق معمول سینا گوشی را برداشته: «عزیزجونه...»

گوشی را که می‌گیرم احساس می‌کنم دستهایم می‌چسبد به گوشی! به دستهای سینا نگاه می‌کنم و می‌گویم: «وای...» مامان آن سوی خط است، بعد از سلام و احوالپرسی، از کارهای خانه می‌گوید و از ملوک خانم. حوصله گوش دادن به حرفهایش را ندارم! آخر به من چه که پسر ملوک خانم از وقتی ازدواج کرده نرفته دیدن مادرش و همه‌اش تقصیر عروسش است؟!

سینا را می‌بینم که بستنی‌های ریخته شده روی زمین را دارد جمع می‌کند تا بگذارد توی دهنش. یک لحظه چندشم می‌شود. با اشاره بهش می‌فهمانم: «این کاررو نکن!...» از حرکاتم خنده‌اش می‌گیرد و گونه‌هاش چال می‌افتد... مامان دارد هنوز می‌گوید... توی دلم می‌گویم: «کی میشه سینا بزرگ بشه؟» یاد ملوک خانم می‌افتم و پسرش. احساس می‌کنم دلم نمی‌خواهد هیچ وقت بزرگ بشود!

مامان دارد احوال نیما و سینا را می‌پرسد. می‌گویم: «همه چیز روبه‌راهه» و به بهانه رسیدگی به غذا زود خداحافظی می‌کنم. مامان با دلخوری می‌گوید: «خداحافظ». نمی‌دانم دارم به چی فکر می‌کنم... صدای سینا از سردرگمی نجاتم می‌دهد: «مامان چرا تو اشنگ نیستی؟!...»

توی ذهنم ترجمه می‌کنم: «قشنگ!» کمی جا می‌خورم و می‌گویم: «تو وقتی عکس عروسی من و بابا را نگاه می‌کردی، می‌گفتی من قشنگ‌ترین مامان دنیا هستم که...» سینا لبهایش را جمع می‌کند، چند ثانیه فکر می‌کند و می‌گوید: «اون موقع اشنگ بودی ولی حالا نه...» و دوباره زل می‌زند به تلویزیون. می‌پرسم: «پس کی قشنگه؟» با دست تلویزیون را نشان می‌دهد: «مامان اون پسره...

با نگاهم دنبال مامان «اون پسره» می‌گردم! آره... راست می‌گوید، آن مامان خیلی بهتر از من است. دلم گرفته! خودم را توی آینه نگاه می‌کنم: چشمهای درشتم وسط صورت زرد و لاغرم گم شده، نگاهم می‌افتد به لباسهای کهنه و رنگ و رورفته‌ام... به موهای ژولیده‌ام که با کش ظرف ماست پشت سرم نگهشان داشته‌ام. توی دلم فکر می‌کنم: «آرایشگاه، حمام، لباس نو...» برمی‌گردم توی آشپزخانه و شروع می‌کنم به شستن ظرفها. سینا می‌پرسد: «مامان عقش چیه؟!» توی ذهنم ترجمه می‌کنم: «عشق!» یاد خودم و نیما می‌افتم. یاد دیوانه بازیهایی که کردیم تا به هم برسیم. اما حالا... نمی‌دانم... شاید دیگر برایش عادی شده‌ام. سینا باز می‌گوید: «مامان گفتم عقش چیه؟!» به او نگاه می‌کنم؛ ابروهایش رفته توی هم و اخم کرده، اصلاً بهش نمی‌آید. شمرده شمرده می‌گویم: «عشق یعنی دوست داشتن» سینا چند ثانیه فکر می‌کند و می‌گوید: «مامان عقش دارمت!» توی ذهنم ترجمه می‌کنم: «دوستت دارم...» بعد کف دست خودش را می‌بوسد و فوتش می‌کند تو هوا. من هم از تو هوا می‌گیرمش و می‌چسبانمش به صورتم. سینا از ته دل می‌خندد، چشمهای درشتش ریز می‌شود و گونه‌هایش چال می‌افتد... در قابلمه را برمی‌دارم. مرغها، کم و بیش له شده‌اند. به خودم می‌گویم: «هیچ وقت آشپز خوبی نمی‌شی» برنج‌ها را می‌ریزم تو قابلمه و شروع می‌کنم به شستن. یک مقدار نمک و روغن بر آن می‌ریزم و بعد شعله گاز را روشن می‌کنم و قابلمه را می‌گذارم روی آتش ملایم.

صدایی از سینا درنمی‌آید. تو دلم می‌گویم: «نکنه اتفاقی افتاده باشه؟...» دلم هری می‌ریزد پایین... می‌دوم طرف اتاق. سینا عروسک گنده خرسی را بغل کرده و خوابیده، مثل فرشته‌ها... مژه‌های بلند مخملی توی صورت کوچکش خودنمایی می‌کند. گونه‌های نرمش را می‌بوسم و خیلی آهسته نجوا می‌کنم: «خوش بخوابی نازنینم...»

چشمم به لباس کثیفش می‌افتد و تصمیم می‌گیرم وقتی که از خواب بیدار شود همه لباسهایش را عوض کنم. نیم نگاهی به اطراف می‌اندازم، به قول نیما: «خونه شده مثل خونه جنگ‌زده‌ها» زیرلبی، نه‌چندان جدی می‌گویم: «خونه که نه، لونه!»

«گذشت» یعنی «بارانی» شدن!

هوشنگ بهداروند - شوشتر

«هوشنگ بهداروند» - که درباره کار و زندگی و سابقه‌ی نوشتن و فعالیت‌های ادبی‌اش، هیچ چیز ننوشته - در داستان «گذشت یعنی «بارانی» شدن!»، با تکیه بر یک «پیرنگ» به غایت ساده اما بسیار نیرومند که بازمی گردد به قدرت درک او از واقع گرایی و عمق زندگی لگدمال شده فقیران در گوشه‌ای از جغرافیای حرمان‌زده انسانی، ژرفای اندوه را با زآفرینی هنرمندانه کرده است. داستان کوتاه کوتاه این نویسنده صاحب قریحه را می توان بارها خواند و بر مفهوم چند لایه آن درنگ کرد.

از سیاه چادرهای اطراف شهر می‌آمدند. من خدا را بارها از پشت شیشه‌ی دل‌هایشان دیده بودم؛ بوی باران می‌دادند، بوی بافه‌های گندم، بوی سادگی...

یک ماهی از راه‌اندازی کلاس نهضت سوادآموزی می‌گذشت؛ دوتا برادر در بین پانزده دانش‌آموزم بودند که قدرت درک و علاقه‌شان به درس و آموختن، حرف نداشت، مثل مرواریدهایی بودند که آدم آنها را در جوی آب پیدا بکند. دقیقاً یادم نمی‌آید چه کسی آنها را به من معرفی کرده بود.

لباس و سر و وضع مرتبی نداشتند. به راحتی می‌شد فهمید که فقر مغز استخوان زندگی آنها را نیز سوزانده است؛ پاهای تاول زده‌ی از کفش بیرون افتاده‌ی برادر بزرگتر، این را داد می‌زد. تصمیم گرفتم با حقوق اولم برای کسانی که از نعمت پدر بی‌بهره بودند، کفش ارزان قیمت بگیرم و برای بقیه‌ی بچه‌ها جوراب، به بهانه‌ی پرسیدن این سوال که: شغل پدرتان چی است؟ فهمیدم که در بین پانزده دانش‌آموز فقط این دو برادر یتیم هستند.

دوتا برادر می‌گفتند که چند وقت پیش پدرشان را بر اثر یک بیماری سخت از دست داده‌اند و با عمویشان زندگی می‌کنند. وقتی که شماره‌ی پاهایشان را پرسیدم، «باران»، برادر بزرگتر گفت که شماره‌ی پاهایش چهل و چهار است، درحالی که کفشهای پاره پوره‌اش که انگار دهان به طعنه باز کرده بود شماره‌ای خیلی کمتر از این را نشان می‌داد. بالاخره با اصرار او کفش نمره ۴۳ - ٤٤ برایش خریدم.

هر هفته یک ساعت را به عنوان زنگ ورزش در برنامه‌ی درسی بچه‌ها گنجانده بودم تا با این کار تنوعی در برنامه‌ی درسی‌شان به وجود آورده باشم. زنگ‌های ورزش همه‌ی بچه‌ها با کفش کتانی بازی می‌کردند، جز «باران» که همیشه‌ی خدا، پابرهنه بازی می‌کرد. هر وقت علتش را می‌پرسیدم می‌گفت: آقا می‌ترسیم کفش‌مان پاره بشود...

تازه، این زخم‌ها که چیزی نیست، این درحالی بود که بیشتر اوقات پوست تاول زده‌ی پایش روی آسفالت برداشته می‌شد.

سه چهار ماهی از شروع سال تحصیلی می‌گذشت؛ آن شب خرده بارانی درحال باریدن بود. پای تخته‌ی سیاه نوشته بودم «گذشت» و در مورد موضوع گذشت و فداکاری برای بچه‌ها توضیح دادم. کلاس را کمی دیرتر از روز قبل تعطیل کردم. مشغول درس دادن بودم که پیرمردی نابینا با لباس عشایری، عصا به دست در چارچوب در قرار گرفت. وقتی به من سلام کرد و دست داد، احساس کردم که با کوه دست داده‌ام. دستهایش مثل آجر دیوارهای مدرسه زمخت و کلفت بودند. روی خطوط زمینه‌ی شکسته شده‌ی چهره‌اش رنج تنها کلمه‌ای بود که به وضوح دیده می‌شد.

دست‌های زبرش را شاید قطره‌ای اشک یا بوسه‌ای گرم، نرم می‌کرد وگرنه هیچ چیز دیگری این قدرت را نداشت که پوست به شدت زبر و چرم مانند دست‌های او را مرهمی باشد.

وقتی که گفت «من پدر «برفی» و «بارانی» هستم» تمام بچه‌های کلاس با صدای بلند خندیدند. فقط آمده بود که علت دیر آمدن بچه‌هایش را متوجه شود. توی راه چند بار زمین خورده بود. این موضوع نیم‌تنه‌ی بلند زهوار دررفته و خیس و گل‌آلود و سر و وضعش به خوبی معلوم بود. برفی و بارانی درحالی که سر میز آخر نشسته بودند آرام آرام اشکشان را روی سطح کج و ترک خورده‌ی بی‌جان میز فرو باریدند. بعد از توضیح دادن علت دیر آمدن بچه‌ها، پیرمرد را روانه‌ی خانه‌اش کردم.

هنوز کرکر خنده‌ی بچه‌ها فروکش نکرده بود. برفی و بارانی از شرم سرشان را پایین انداخته بودند. بغض سنگینی به گلویم چنگ انداخته بود. هرچه می‌خواستم شورش درونی احساساتم را جمع و جور کنم، نتوانستم. بالاخره هم وسط کلاس بلند بلند گریه کردم. بچه‌ها با دیدن گریه‌ی من خنده‌شان را یکباره قطع کردند و همه دور و بر من در کلاس جمع شدند و با من شروع کردن به گریستن. دیدن کفش‌های بارانی که به پای پدرش بودند، جگرم را سوزاند. زخم‌های پای بارانی واقعاً بوسیدنی شده بودند. با گریه به طرف تخته سیاه رفتم و بعد از عنوان «گذشت» که انگار روی تخته به خواب رفته بود، نوشتم: «گذشت یعنی بارانی شدن...»

مسابقه داستان‌نویسی پیام و پاسخ

* نامه‌های برندگان دوره اول

چند هفته پیش - با دریافت نامه‌های مهرآمیز و نشانی‌های پستی نویسندگان گرامی و برگزیده دوره نخست مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» - طبق قرار و برنامه‌ای که قبلاً تعیین و اعلام شده بود، جوایز سه داستان‌نویس برتر و برنده آن دوره از مسابقه برایشان توسط روابط عمومی مجله ارسال شد.

اکنون در پاسخ به برخی پرسش‌های مربوط به چندی و چونی جوایز، به اطلاع همه دوستان و یاران مسابقه داستان‌نویسی مجله و خوانندگان و مخاطبان علاقه‌مند می‌رسانیم که برای نفر اول مبلغ ششصد هزار ریال، و برای نفرات دوم و سوم به ترتیب پنجاه هزار و چهل هزار ریال درنظر گرفته شد. بی‌گمان، همه عزیزان همراه و به ویژه برندگان گرامی و محترم مسابقه داستان‌نویسی، به جنبه نمادین و معنایی جایزه توجه دارند و نیک می‌دانند که عمق ارزش کار و حرمت حضورشان در عرصه این مسابقه و رقابت دلپذیر و سازنده، بسیار برتر و فراتر از آن است که با معیارهای متداول مادی ارزیابی شود. ناگفته نماند که برای هریک از این بزرگواران لوح تقدیر رسمی (دیپلم افتخار) نیز همراه با نسخه‌ای از فرهنگ یک جلدی فارسی شادروان استاد دکتر محمد معین، ارسال شده است.

با آرزوی توفیق روزافزون، به منظور آشنایی بیشتر با کار و زندگی و مشغله هنری و ادبی دوستان عزیزی که به عنوان برندگان دوره اول مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی شناخته و معرفی شدند، بخش‌هایی از نامه‌های زیبا و گویایشان را با هم مرور می‌کنیم:

* پرنده جیغ جیغوی سیزده!

آقای «غلامرضا شیری»، که با داستان کوتاه «امانت خاک» - چاپ شده در شماره ۳۲۵۹ (چهارشنبه ۱۵ آذر ۸۵) - در این مسابقه حضور یافتند و به عنوان نفر اول معرفی شدند، نوشته‌اند: سالها پیش وقتی بچه بودم - البته حالا هم هرچه فکر می‌کنم می‌بینم هنوز بزرگ نشده‌ام و هنوز کودکی در درونم داد و بیداد می‌کند - وقتی در تنها کتابخانه عمومی شهرمان، میان خروارها خاک داستان‌های نویسندگان بزرگ را پیدا می‌کردم و می‌خواندم، همیشه می‌اندیشیدم و می‌گفتم که: این آدمها نمی‌دانم کجایشان درد گرفته و از چه به درد آمده‌اند که این‌گونه می‌نویسند... سالها گذشت و حالا پس از این همه سال، من نیز دیری است که احساس می‌کنم نمی‌دانم کجایم به درد آمده و سخت هم به درد آمده است.

به هر تقدیر، «غلامرضا شیری» هستم. می‌گویند متولد سیزدهم از ماه اول سال ۱۳۵۸ هستم، و البته برای این که «نحسی»! این روز دامنگیرم نشود، در سجلم (شناسنامه) لطف کرده‌اند و نوشته‌اند متولد روز دهم از ماه اول؛ اما این ترفند گویا هنوز افاقه نکرده است، چرا که پرنده‌های جیغ جیغوی نحوست! هنوز هم دور سرم پرواز می‌کنند و می‌چرخند؛ نمونه بارزش در همین اعلام نتیجه مسابقه داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی است که یک جا مرا به نام پدرم(۱) معرفی کرده‌اند و در صفحه بعد به نام کس دیگری(۲) - به هرحال، سالهاست که به این «تاریخ» و عوارض آن خو کرده‌ام و اصولاً من نیز برای سیزده‌بدر به این دنیا آمده‌ام و چقدر هم طولانی شده است... سابقه من پاک پاک است و به جز چند مورد که از من تعریف کرده‌اند هیچ سابقه خاص دیگری به نظرم نمی‌آید. باقی موارد هم دلسردکننده بوده‌اند و این هم از لطف دوستان بوده است. به‌طور خلاصه گذشته نویسندگی خود را می‌نویسم تا عبرتی شود برای دیگران و خودم نیز... تا یادم نرفته بگویم که من لیسانسیه آموزش ریاضی و دبیر ریاضی مدارس شهرستان ایذه هستم. و دیگر:

عضو انجمن نویسندگان شهرستان ایذه، که نام این انجمن «میرزا» است - مسوول انجمن نویسندگان «میرزا» در سالهای ۸۱ و ۸۲ - دارنده مقام سوم جشنواره فرهنگی - هنری دانشجویان تربیت معلم در رشته داستان‌نویسی در سال ۷۸ در شیراز - مقام نخست دانشجویان کشور در رشته داستان‌نویسی در سال ۷۹ - مقام سوم طراحی لباس تئاتر دانشجویان کشور در سال ۷۹ - مقام نخست نمایشنامه‌نویسی در جشنواره استانی مونولوگ در سال ۸۲ - مقام نخست جشنواره فرهنگی - هنری فرهنگیان استان در رشته نمایشنامه‌نویسی. تاکنون چند مجموعه داستان کوتاه، چند داستان بلند و مجموعه‌ای با عنوان «یادداشت‌های گمشده» و... نوشته‌ام.

در بیست سالگی خوشی را می‌بلعیم در چهل سالگی مزه آن را می‌چشیم در شصت سالگی با آن می‌سازیم

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

مرگ بر بی‌سوادی!

در روزگاران قدیم، مهمترین مشکل مردم شیوع **وبا، طاعون، مالاریا، مخملک** و... بود و با ریشه‌کن شدن این گونه مرضها، بلایی که امروزه گریبان بشریت را گرفته، بیسوادی است. البته از آنجایی که در دنیای کنونی معیار باسوادی با کار کردن با کامپیوتر و اینترنت تغییر یافته نه خواندن و نوشتن، به این نکته اساسی و تعیین‌کننده پی می‌بریم که نصب‌کنندگان تابلوی موجود در عکس، نیاز مبرمی به ثبت‌نام و حضور در کلاس‌های نهضت سوادآموزی دارند و می‌توانند ضمن خوشه‌چینی از خرمن علم و دانش و یادگیری علم ریاضی و شمارش اعداد (حداقل از یک تا هزار) از بلای خانمانسوز بشریت یعنی همان بیسوادی نجات پیدا کنند تا دیگر فرق ۱۵۹ را با ۱۹۵ تشخیص دهند!

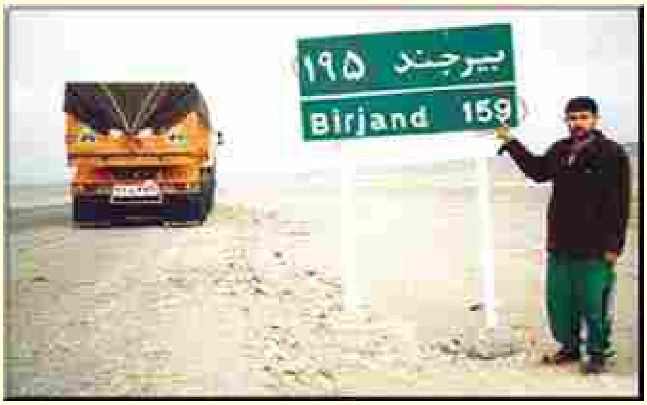

……

دعوتنامه‌ای برای عزرائیل!

از یکی پرسیدند چرا سیگار می‌کشی گفت ای بابا حوصله‌مان سر رفته بود گفتیم یک نخ سیگار بکشیم! حالا شده حکایت همراه جدید صفحه «دستپخت عدسی» آقای **مهدی شمس** از **شهرضا** که مدعی شده پس از ابلاغیه دولت مبنی بر جمع شدن بساط قلیان و قلیان کشی در اماکن عمومی، حالا تکلیف ما که برای استراحت و برطرف کردن خستگی به قهوه‌خانه‌های سنتی می‌رویم و قلیان می‌کشیم چه می‌شود وگرنه مجبوریم که در خانه بساط قلیان را برپا کنیم! نگارنده گرچه احساسات پاک میلیونها علاقه‌مند به دود (البته دود سبک نه دود سنگین!) را درک می‌کند و می‌داند که چقدر از مشکلات جامعه ما به همین دود برمی‌گردد اما با احترام به همه دودیهای جامعه (چه مؤنث و چه مذکر) اعلام می‌دارد که آخر دود هم شد سرگرمی؟

تو را به خدا بحث اینکه دود قلیان از آب می‌گذرد و ضررش گرفته می‌شود را راه نیندازید که آدم سرفه‌اش می‌گیرد و چشمانش سیاهی می‌رود. به قول یکی از متخصصان ریه، اگر از ریه افراد دودی، عکس گرفته شود و به خودشان نشان داده شود، هیچ بعید نیست که به جای فکر کردن به ضررهای ناشی از دود، از عکس ریه شرحه شرحه خودشان وحشت کنند و درجا رهسپار دیار ابدیت شوند، باور نمی‌کنید؟ امتحانش مجانی است!

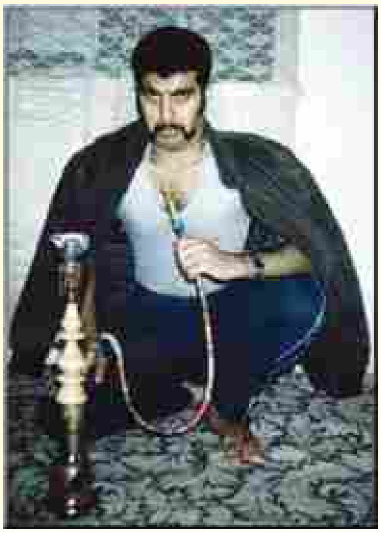

دردسرهای خوش‌تیپی!

اصولاً خوش تیپی مایه دردسر است و باعث می‌شود که انسان‌های بی‌ریخت، همیشه در حسرت خوش قیافه بودن بمانند و هر مقدار هم که برای تیپ و قیافه خود اسکناس حرام کنند، باز هم هیچ فایده‌ای نداشته باشد!

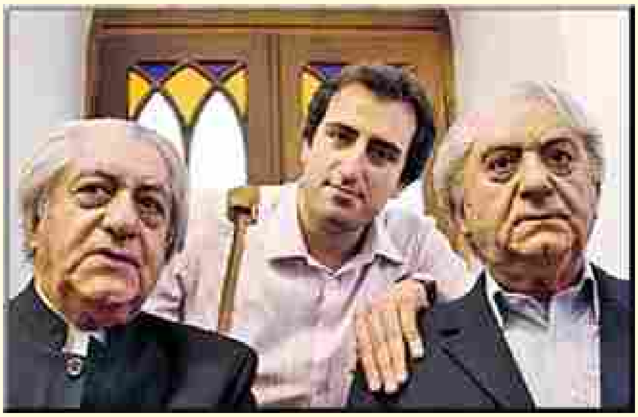

اگر به خوش تیپی اعتقاد ندارید نگاهی به قیافه استاد عزت‌الله انتظامی (نفر سمت چپ!) بیندازید و از اینکه ایشان در سن ۸۳ سالگی حتی از شون کانری و کلینت ایستود هم خوش تیپ‌تر مانده و هنوز کار ایشان به عصا، سمعک و... نکشیده است حسابی افتخار کنید.

البته از آنجایی که هنر نزد ایرانیان است و بس، در کنار ایشان یک عزت‌الله انتظامی دیگر وجود دارد که گرچه به خوش تیپی استاد نیست، اما الحق و الانصاف که خیلی شبیه ایشان است و اگرچه مجسمه‌ای بیش نیست، اما باید دست پیکرتراش مربوطه را بوسید که اینگونه هنرمندانه، روی هرچه میکل آنژ و لئوناردو داوینچی را کم کرده است!

……

هیکل ورزشکاری!

ورزشکاری که در تصویر ملاحظه می‌فرمایید، گرچه به آن صورت هیکل ورزشکاری ندارد و بفهمی نفهمی، مختصری هم اضافه وزن دارد، ولی آنقدر به مزایای ورزش اعتقاد دارد که با اعتماد به‌نفس فوق‌العاده، جسم خود را در مبارزه با پولادسرد! قرار می‌دهد و همچون نعیم سلیمان اوغلو(خواستیم بگوییم حسین رضازاده دیدیم خیلی‌مناسبت ندارد!) قصد دارد دو برابر وزن خود رابالای سر ببرد!

فقط ایرادش اینجا است که چون حال الصاق وزنه‌اضافی به اطراف میله و لیفت کردن آن را ندارد، به زدن همان میله خالی اکتفا می‌کند!

گرچه آقای مجید شادمان‌نژاد شکارچی صحنه فوق‌به صورت تقریباً مستمر در میادین ورزشی حضوردارد، اما وزنه‌بردار مذکور (که به جهت جوان بودن از افشای هویتش خودداری می‌کنیم!) اگر به جای‌اینکه موقع تماشای مسابقه فوتبال آبی‌پوشان پایتخت از تلویزیون، اینقدر حرص و جوش بخورد،برود و کله سحر در بوستان‌های شهرداری بدود،ممکن است اندکی از کیلوهای اضافی بدنش کم‌شده و قد و قامتش بیشتر شبیه ورزشکارها شود!

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

نورالعین، جیبی یا بنزین!

این عشق بنزین، آتش به دل و جان و جگر آدم می‌زند. سه‌شنبه شب ساعت ۹ شب که وزارت فخیمه نفت از طریق رادیو - تلویزیون (که بعضاً به آن صدا و سیما هم می‌گویند) به ضرس قاطع و بلکه بیشتر، اعلام کرد که از ساعت ۲۴ امشب (یعنی همان شب) عملیات اجرایی سهمیه‌بندی بنزین آغاز می‌شود، خیل مشتاقان و عاشقان این محصول دل‌افروز پتروشیمی با انواع و اقسام ظرف و ظروفی که دراختیار یا دم دست داشتند، به سمت و سوی جایگاههای سوخت‌گیری (معروف به پمپ بنزین) به حرکت درآمدند و به زبانی فصیح‌تر هجوم آوردند.

◆ **نظم بنزینی:**

آن یکی طشتکی به شکل دیش
وان دگر کیسه‌ای چو تنبانا
یک نفر هم ز روی ناچاری
آفتابه گرفته دستانا
دبه و شیشه، کتری و قوری
همره آورده در خیابانا
همه در فکر این که بنزین را
توی ظرفی کنند انبانا

در فاصله ۹ تا ۱۲ سه‌شنبه شب، هیچکس انگار از خودش یا نفر پهلودستی‌اش نپرسید که: «خب، پدر آمرزیده! حالا گیریم که یک پیت حلبی ۲۰ لیتری هم بنزین اضافه بر باک گرفتی. باکی نیست، اما بالاخره چی؟... دو روز دیگر باز همین باک است و همین بنزین!»

درست است که بنزین مثل خون در رگ رگ ماشین وجود ما ریشه دوانیده، اما عجالتاً به نفع همه‌مان است که جلو این عشق افسارگسیخته را بگیریم و کمی ارتباط خود را با آن کاهش دهیم. باور کنید به اندازه روزی ۳ لیتر هم می‌شود از وصال بنزین لذت برد.

◆ **بیت بنزین‌دار:**

پمپ بنزین را اگر نتوان کشید
یک سه لیتری که توان از آن چشید

فلذا لطفاً نظم و انضباط و سایر حقوق شهری را رعایت کنیم و با در دست داشتن کارت هوشمند سوخت - که همیشه می‌گفتند استفاده از آن دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد - برویم پمپ بنزین و سهمیه خود را آرام بگیریم.

◆ **مزایای سهمیه‌بندی بنزین:** چند کیلو از این مزایا به شرح زیر است:

۱- کاهش ترافیک شهر، درحدی که دیگر نیاز به مترو و منوریل هم نباشد.

۲- جلوگیری قرص و محکم از اتلاف انرژی که از جمله منابع مفت ملی ما می‌باشد و در کشورهای دیگر از باد هوا ارزشمندتر است.

۳- ماشین‌های بیکار و بیماری که در سر برخی از چهارراهها آنقدر عقب و جلو می‌کردند تا مسافر موردنظر خود را سوار کنند، دیگر چون برای این عقب و جلو کردن سوخت ندارند، دست از این کار برمی‌دارند. و این یعنی افزایش امنیت اجتماعی.

۴- هر که پول بیشتری دارد، بنزین بیشتر و گرانتری می‌خرد. هر که بنزش بیش، بنزین بیشتر.

۵- مزایای دیگری هم هست که فعلاً چون خودم ماشین ندارم، از آن اطلاع کافی ندارم.

◆ **زبان حال شخصی**

خوشبخت خودم که خر ندارم
از کاه و جوش خبر ندارم

کارت سوخت هوشمند

همیشه در بر همین پاشنه می‌چرخیده که تا یک عده‌ای می‌آمدند برای رفاه حال مردم یک چیز مفیدی ابداع یا اختراع می‌کردند، یک چند نفر آدم فرصت‌طلب هم به فکر ساختن و انداختن یک چیزی مشابه آن می‌افتادند که اصل نبوده و اصلاً جعلی و فاقد اصالت و استاندارد لازم بوده و در یک کلام درپیتی و غیرمجاز بوده است.

◆ **شاهد مثال:** در سابق هم مثلاً بعد از آنکه انواع قناری و بلبل‌جات اختراع شد، بعضی افراد که خرده شیشه یا کراک داشتند، برمی‌داشتند در راستای منافع پلید و مافیایی خودشان، گنجشک‌ها را رنگ می‌کردند یا مش می‌زدند و به اسم قناری یا بلبل به خلق خدا می‌انداختند که البته آن کارکرد بلبل و قناری را هم نداشت.

اخیراً با ساخت کارت‌های هوشمند سوخت، عده‌ای آدم جاعل دست به ساخت یکسری کارت‌های جعلی سوخت زدند که به درد مفت هم نمی‌خورد و جانشین فرماندهی نیروی انتظامی اعلام کرده است:

«این کارت‌های جعلی سوخت که خرید و فروش می‌شوند، هیچگونه کارایی نداشته و عناصر سودجو از این طریق اقدام به کلاهبرداری هوشمند می‌کنند.»

به هرحال باید فکری کرد که این کارت‌های جعلی احتمالی واقعاً از حیز انتفاع ساقط گردد.

◆ **نگاهی به گذشته:** سابق بر این نیز زمانی که کارت تلفن اختراع شده بود، بعضی‌ها می‌رفتند داخل باجه تلفن عمومی، کارت‌های دیگرشان را داخل جاکارتی تلفن می‌گذاشتند. مثلاً یک نفر از کارت پایان خدمتش استفاده کرده و کلی با تلفن صحبت کرده بود. بعد که کارتش را بیرون کشیده بود، دیده بود که در حدود ۳ ماه اضافه خدمت خورده است.

◆ **چند راهکار:** پیشنهاد می‌شود برای جلوگیری از اشاعه کارت جعلی سوخت از راهکارها و رهنمودهای زیر استفاده شود:

۱- راهکار سوختی: اگر کارت سوخت جعلی بود، دستگاه پمپ آناً بسوزد تا متصدی پمپ متوجه جعلی بودن کارت سوخت مزبور شود و بفهمد که صاحب کارت - بلانسبت ما و شما - پدرسوخته است.

۲- راهکار ساختی: دستگاه هوشمندی کنار پمپ نصب کنند که به محض آنکه جعلی بودن کارت را تشخیص داد، جرقه بزند و کل پمپ بنزین را بفرستد روی هوا. این طوری، وزارت نفت مطمئن می‌شود که کارت جعلی سوخت، سوخته است.

◆ **اعلام مناظره:** درخصوص این هر دو راهکار ارائه شده حاضرم به عنوان یک منتقد با هر مقامی از وزارت نفت که حاضر باشد مناظره کند، مناظره بکنم. من از بچگی مناظره را دوست داشتم. الانم حیف که در یک مرکز درمانی بستری هستم، وگرنه همین امروز دست به مناظره می‌شدم.

اشتباه شهردار

اشتباه به عرضتان رساندند اگر گفتند که انسان «جائزالخطا» نیست. نخیر، هست، خوبش هم هست. اگر کسی مدعی شود که در طول عمرش اشتباه نکرده است، مطمئن باشید حتماً و یا فوقش احتمالاً اشتباه می‌کند.

◆ **حکایت بی‌ربط:** از یک کسی پرسیدند تا به حال هیچ راست گفته‌ای؟ گفت: اگر بگویم آری، دروغ گفته‌ام!

آدم گاهی به قدری مرتکب اشتباهات عدیده می‌شود که ممکن است خودش هم در شمارششش اشتباه کند. چنان که می‌گویند یک شاگردی هر وقت دیکته می‌نوشت، تمام کلمات را اشتباه می‌نوشت (مرتکب غلط زیادی می‌شد). فقط یکبار یک کلمه را «درست» نوشت که آن هم واژه «درشت»بود. فلذا باید قدر اشتباهات اندک خود را بدانیم و از اینکه بر اشتباهات خود آگاهیم، کلاهمان را اگر شده تا سر برج میلاد به هوا بندازیم. آدم (حتی خود بنده) خوب است اگر اشتباه می‌کند؛ چند کار دیگر هم بکند:

۱- به اشتباه خود اقرار کند.
۲- اشتباه خود را با یک اشتباه دیگر جبران نکند.
۳- از اشتباه خود عبرت بگیرد و به دل نگیرد.

در همین راستا یک نمونه حی و حاضر می‌آوریم که حال کنید و بدانید که اشتباه نمی‌کنیم. پریروز، شهردار تهران با کمال صداقت گفته است: «من در حوزه فرهنگی و اجتماعی اشتباه کرده‌ام.»

◆ **تک مضراب:** همین صداقتش مرا کشته!

◆ **معاون اشتباهی شهردار:** یکی بیاید این کشته‌ها را جمع کند!

درپی استعفای ناگهانی دکتر عسگری، رئیس سابق سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، که حتی یک مجلس تودیع و بدرقه هم برای ایشان برگزار نشد، چون ظاهراً مراسم درون سازمانی بوده است و سایرین لابد اضافه بر سازمان!

آقای قالیباف معاونت اجتماعی شهرداری را با ریاست سازمان فرهنگی هنری قاطی کرده که با این قاطی کردن از موازی کاری این دو نهاد فرهنگی - اجتماعی جلوگیری کند. ایشان عنوان کرده‌اند که از حالا خودم قدری نزدیکتر و ملموس‌تر با مسائل این حوزه برخورد می‌کنم. خوشحالیم که آقای شهردار شخصاً می‌خواهد وارد گود مسائل فرهنگی و هنری و اجتماعی بشود.

◆ **عسگرپور (معاون هنری سازمان):** لطفاً زنگ زورخانه را به صدا درآورید!

◆ **دکتر عسگری (رئیس سابق سازمان):** ما که عجالتاً رفتیم. زنگ را بدهید دست خود جناب شهردار و به ایشان بفرمایید: «بفرمایید این زنگ!... گر تو بهتر می‌زنی، بستان بزن.»

اعتراف به اشتباه، چیز خیلی خوبی است و فقط در هنگام خلبانی است که اشتباه خطرناک است و جعبه سیاه از اشتباه خواهد گفت. آقای قالیباف در ادامه گفتند که: «در حرکت‌های افقی و عمودی شهرداری، هر فرد باید در جای خودش قرار گیرد.»

◆ **توضیح ضروری:** این بدان معنا نیست که افراد عمودی وارد مجموعه شوند و افقی و درازکش شده خارج!

خوشبختی بالاتر از این چیست که در روزگار پیری یاد کارهای شیرین ایام جوانی را از خاطر به گذرانید ● لرد آویبوری

نماز جمعه در خیابانهای نیویورک

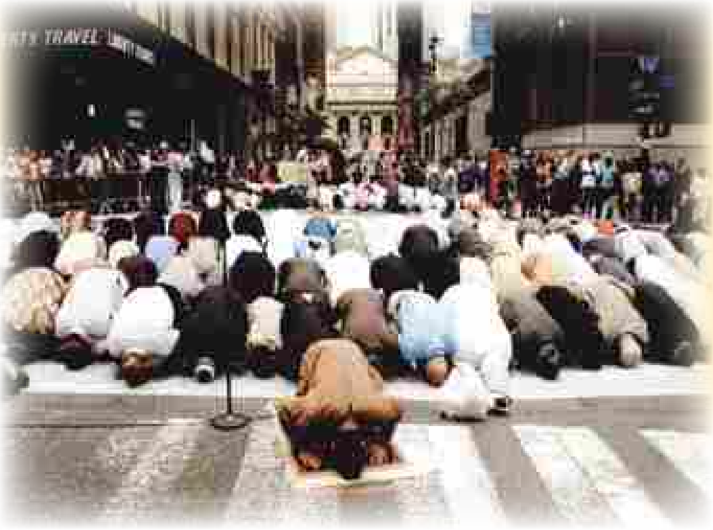

یکی از جالب‌ترین اتفاقها طی ماه جاری در نیویورک رخ داد. گروهی از مسلمان در نیویورک گرد آمدند تا به عنوان اعتراض به سیاست‌های آمریکا در قبال مسلمانان، خطبه‌های نماز جمعه را در **خیابان برادوی** که از خیابانهای اصلی نیویورک و یکی از مشهورترین خیابانهای جهان است، برگزار کنند. در ابتدا، پلیس درصدد جلوگیری از این کار برآمد، اما با مشاهده جمعیتی که هر لحظه به آن افزوده می‌شد و به دلیل واهمه از هرگونه درگیری، دستور داده شد که مراسم نماز جمعه برگزار شود. پس از انجام مراسم، اغلب مسلمانانی که در آن شرکت داشتند، آن را مهمترین و باانگیزه‌ترین مراسم عبادی دانستند که تاکنون در آن سهیم بوده‌اند. موفقیتی که برگزاری مراسم نماز جمعه در برادوی دربر داشت، مسلمانان را بر آن داشته که برگزاری نماز جمعه در برادوی را به یک مراسم دائمی تبدیل کنند، البته آنها هنوز در انتظار پاسخ مقامات هستند.

زیباترین رستوران جهان

ساختمان و منظره نفس‌گیری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مربوط به رستورانی در منطقه **لاژوآ** در **فرانسه** است که اخیراً به عنوان بهترین رستوران جهان از حیث محیط و غذا از سوی متخصصان شناخته شده است. این رستوران متعلق به میشل براس ۶۰ ساله است که خودش به عنوان سرآشپز بر پختن غذاها نظارت کامل دارد. در کنار این رستوران که به شکل معلق در دره مشهور لاژوآ ساخته شده، حضور تپه‌های آریراس هم به آن زیبایی و لطف ویژه‌ای بخشیده است. یکی از دلایل موفقیت این رستوران، استفاده از مواد و سبزیجات منطقه، بویژه به‌کار گرفتن ادویه‌جات منطقه است که میشل و چند تن از اعضای خانواده همه روزه با دستهای خود از زمین یا از درختان منطقه به دست آورده و با خود به آشپزخانه می‌آورند. سایر مواد مثل کلم، کاهو، سبزیجات و حتی گوشت و پنیر هم از همین منطقه به دست می‌آیند. میشل درباره رستورانش می‌گوید: «میان رستوران من و رستوران قصر سزار در لاس‌وگاس تفاوت است، چرا که آنجا هیچ‌یک از مواد غذایی به منطقه تعلق ندارد و از نقاط دوردست وارد می‌شوند!» به‌طور میانگین هزینه هر ظرف غذا در رستوران میشل از یازده یورو تجاوز نمی‌کند.

تکنولوژی سبز

آیا تصور می‌کردید که روزی علاوه بر سوار شدن به یک اسکوتر، می‌توانید محیط زیست را هم نجات دهید؟ در هر حال، این تصور اکنون به واقعیت تبدیل شده است. این موتوسیکلت تمام الکترونیک در بازار که بیشترین کارایی و قابلیت را با متصاعد کردن گاز کربن یا «Co ۲» به میزان «صفر» نشان می‌دهد. قدرت شتاب زیادی دارد و سرعتش در کمتر از ده ثانیه به یکصد کیلومتر در ساعت افزایش پیدا می‌کند. باتریهایی که انرژی را در این موتوسیکلت کوچک به‌وجود می‌آورند، دارای ابزار و اندازه‌های حفاظت از محیط زیست بوده و حتی هنگام شارژ دوباره هم هیچ‌گونه مواد زائد و زیان‌آوری از آنها نشت نمی‌کند. نکته جالب این که با این شتاب و قدرت، وزن اسکوتر جدید فقط ۷۷ کیلوگرم است و برای قسمت نشستن هم چرمی با کیفیت بالا اما سبک وزن درنظر گرفته شده است.

ماکس اسکوتر همچنین دارای لاستیک‌هایی است که دارای قابلیت انعطاف فراوانی است، بویژه لاستیک عقب که به جای اتصال عمودی که در موتوسیکلت‌ها معمول است، به شکل افقی به بدنه متصل شده است و این مهم در چرخش‌ها و مانورهای ناگهانی تاثیر فراوانی می‌گذارد.

برای این وسیله **قیمتی معادل دو هزار و دویست تا سه هزار دلار** در نظر گرفته شده است.

تعطیلات با نهنگ بازی!

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید تنها گوشه‌ای از تفریحاتی است که در **دریای کورتز** و **سواحل مکزیکی** آن، برای علاقه‌مندان تدارک دیده شده است. سواحل دریای کورتز دارای آب و هوایی رویایی است که سیصد روز در طی سال و بدون تغییر ادامه دارد. یکی از پرطرفدارترین آتراکسیون‌ها همانا پاروزنی در کایاک‌های یک تا چندنفره می‌باشد که تماشای نهنگ‌ها درحال جهش و شیرجه نیز جزیی از آن می‌باشد. دریای کورتز به دلیل دو جریان آب سرد و گرم که در مسیری موازی جریان دارد، محل اجتماع نهنگ‌ها هم می‌باشد و سازمان جهانگردی مکزیک پس از آنکه رفتار نهنگ‌ها را بدون خطر و بسیار دوستانه یافت، با طراحی یک برنامه توریستی برای بازدیدکنندگان، تماشای نهنگ‌ها را نیز در برنامه مذکور گنجاند.

یکی از ابداعات جالب در این تور، تهیه و تدارک غذا، توسط شرکت‌کنندگان انجام می‌گیرد و درواقع تغذیه برعهده آنان است که با صید ماهی و یا شکار پرندگان امکان‌پذیر می‌شود. در طی این تور شش روزه، خواب و استراحت تنها در چادرهایی است که برای هر کدام از توریست‌ها درنظر گرفته می‌شود. هر تور شش روزه در سواحل دریای کورتز و با کلیه تفریحات و امکانات همراه با آن برای هر نفر ۵۹۵ دلار هزینه دربر دارد.

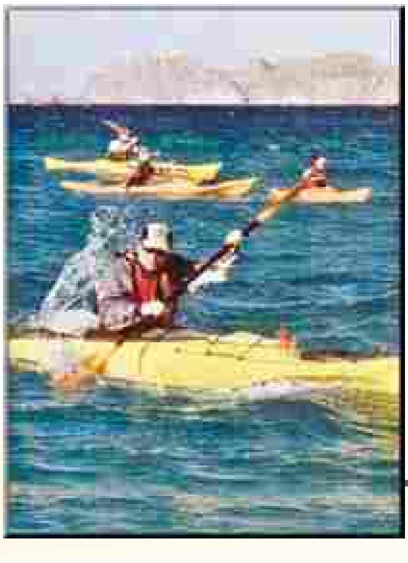

هتلی با منظره‌ای منحصر به فرد

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، نمایی از **هتل هایت** شهر **کاتماندو** واقع در کشور نپال است. از ویژگیهای این هتل چه در تزیین دکورهای داخلی و چه در نمای خارجی، استفاده از مدرنترین ابزار و وسایل الکترونیک در کنار وسایل رفاهی است.

جالب اینکه، تمام تکنیک‌ها با استفاده از روشهای معماری و کارهای دستی سنتی در نپال انجام گرفته است که علاوه بر کارایی تکنیکی به آن لطف و جلوه خاصی بخشیده است. روشهای سنتی نپال آمیخته‌ای از سنت‌های خاوردور مثل چین و تبت و همچنین سنت‌های هندی و اردویی است که همین اختلاط باعث شده که کارهای دستی نپالی‌ها، از زیباترین کارهای سنتی و دستی در جهان تلقی شود.

همه اینها به کنار، منحصربه‌فردترین ویژگی د ر هتل هایت منظره آن است، چرا که بلندترین قله جهان یعنی اورست منظره اصلی آن را تشکیل داده است، به همین جهت است که برای رزرو جا در هتل هایت که به‌طور متوسط روزی دویست دلار هزینه دارد، از مدتها پیش که حتی به یکسال هم می‌رسد باید اقدام شود.

پوشش بیشتر در مدهای تازه لباس

پس از سالها بی‌پروایی در طراحی مدلهای لباس برای بانوان، سرانجام یکی از مشهورترین طراحان مد یعنی **رالف لورن**، اعلام کرد که دوران پوشش و محجوبیت بیشتر در لباس بانوان فرا رسیده است.

او در نخستین نمونه‌ها مدل مختلط هند / اروپایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ارائه کرده است.

رالف درخصوص رنگها هم استفاده از رنگهای سنگین‌تر مانند مشکی، سفید و رنگهای ساده و بدون درهم ریختگی را مناسب آینده می‌داند. البته به دلیل استفاده بیشتر از پارچه و مواد، طبیعی است که این مدلها نسبت به به مدلهای قبلی که مواد کمتری در آنها به کار می‌رفت، هزینه بیشتری در بر خواهند داشت. برای مثال، همین لباس مختلط هندی / اروپایی با مدالیون مخصوص که در قسمت سر همراه شده، به قیمت یکصد و بیست و پنج دلار به بازار عرضه شده است. در برخی از نمونه‌ها رالف لورن، کراوات را به صورت رنگ‌آمیزی شده و نه جداگانه در بطن لباس قرار داده است.

رالف لورن پیش‌بینی کرده است که در پاییز سال جاری، این نوع لباسها مورد استقبال عموم در غرب قرار خواهد گرفت.

نزدیکترین به اجرای زنده!

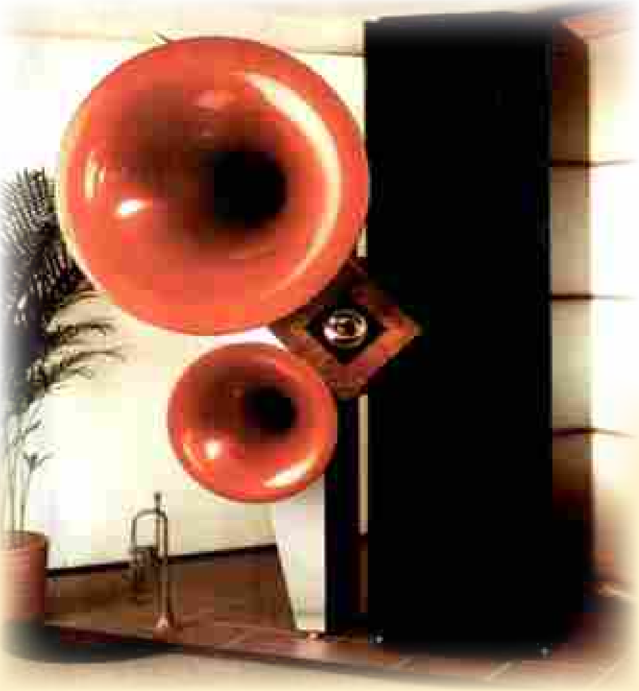

سرانجام رکورد مربوط به بزرگترین بلندگوی جهان شکسته شد. طراحان در «آکاپلااسفران» که تخصص در طراحی ابزار صوتی غیرمعمول و گران‌قیمت دارد، همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، در آخرین ساخته خود درمیان بلندگوها، سیستم صوتی را تکمیل کرده‌اند که نام بامسمای «اکسکالیبر» را هم برای آن انتخاب کرده‌اند. این بلندگو اگرچه به ظاهر دارای شیپورهای بسیار بزرگ می‌باشد اما واقعیت این است که این ابزار دارای صدایی بسیار شفاف اما در عین حال قدرتمند می‌باشند. این سیستم همچنین دارای دو ستون است که هر کدام از این دو ستون دارای بلندگوهای ۳۸ سانتی‌متری در هریک از چهارسوی آن می‌باشد. درواقع صدایی که از این سیستم برمی‌خیزد بقدری شفاف است که به نظر می‌رسد یک ارکستر بزرگ در سالن مشغول اجرای برنامه زنده می‌باشند. از آن جهت از یک سالن نام بردیم، چرا که از این سیستم در یک اتاق هر قدر هم بزرگ باشد نمی‌توان بهره گرفت چرا که صدای قدرتمند آن باعث ایجاد تخریب در سقف و در و پنجره می‌شود. بنابراین حداقل وسعتی که قادر به تحمل این سیستم صوتی است حدود ۵۰ مترمربع است که خود سالن بزرگی را تشکیل می‌دهد. البته خریدار می‌تواند از میان رنگهای مختلفی که سیستم مذکور با آنها عرضه شده، انتخاب کند، اما از طرفی هم این خریدار باید توجه داشته باشد که سیستم صوتی «اکسکالیبر» که همراه با آخرین دستاوردهای علمی و مجهز به آخرین حساسیت‌های جنبی ساخته شده به مبلغ سیصد و هشتاد هزار دلار به بازار عرضه شده است.

روزنامه آسانترین راه اشاعه فرهنگ و بزرگترین وسیله بیداری مردم است

• ناپلئون

خواندنی‌های تاریخی

☐ زبان خر را خلج می‌فهمد

حکایت می‌کنند که دو جوان برای تحصیل زبان عربی به عتبات رفته بودند. وقتی به وطن بازگشتند شکم یکی از آنها درد گرفت. او می‌نالید و می‌گفت: «بطنم درد می‌کند!» رفیق هم‌دوره او را آوردند که: «ببین رفیقت چه می‌گوید؟»

او کمی به ناله‌های رفیقش گوش داد و گفت: «مصدر ثلاثی مجردش درد می‌کند!»

همچنین در مجلس شورای ملی یکی از وکلا نطق مفصلی کرده بود که چندان روشن نبود، مرحوم مدرس گفته بود ما که چیزی دستگیرمان نشد، ای کاش امیر ناصر خلج (یکی از وکلای مجلس شورای ملی) بود. شاید او سر درمی‌آورد. [این جمله ایهامی دارد به ضرب‌المثل زبان خر را خلج می‌فهمد.]

☐ کلید راحت دنیا

از درویشی پرسیدند: «راحت دنیا را در چه می‌بینی؟» گفت: «در توشه‌ای که از زحمت حلقم بازدارد و گوشه‌ای که از زحمت خلقم بی‌نیاز دارد.»

☐ تصادف تاریخی عجیب

در تاریخ ایران دو نفر برحسب اتفاق هم اسم بوده‌اند و زندگی آنها شباهت زیادی به همدیگر داشت. هر دو ملقب بودند به «خواجه نظام‌الملک»، هر دو وزیر بودند، هر دو شافعی مذهب و متعصب، هر دو در دانش حریص، هر دو بانی دو مدرسه بزرگ و هر دو به دست ملحدان اسماعیلیه به قتل رسیدند.

اولی خواجه نظام‌الملک بزرگ وزیر ملکشاه سلجوقی بود که در سال ۴۸۵ هـ. ق به قتل رسید. او بانی مدرسه نظامیه بود. دومی وزیر خوارزمشاه بود و بانی مدرسه نظامیه خوارزم و در سال ۵۹۶ به قتل رسید.

☐ نهایت جوانمردی

خذیعه عدوی می‌گوید: «روز جنگ تبوک عده زیادی شهید شدند. من مشک آب بر دوش گرفتم و در میان مجروحان می‌گشتم و به آنها آب می‌دادم. ناگهان چشمم به پسرعمویم افتاد که درحال احتضار بود. گفتم: «آب می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم.» در همان لحظه صدای ناله‌ای برخاست. پسرعمویم اشاره کرد که اول نزد او برو. آنجا رفتم. هشام بن العاص بود. او نیز درحال جان دادن بود. گفتم: «آب بخور...» ناله دیگری برخاست. هشام گفت: «اول به او بده!» نزدیک او رفتم، دیدم شهید شده. نزد هشام برگشتم دیدم او هم شهید شده. وقتی نزد پسرعمویم رفتم او را نیز در زمره شهیدان یافتم.

☐ ایران در حمله مغول

می‌گویند وقتی چنگیز به شهر اورغند پایتخت خوارزمشاهیان دست یافت، اهالی شهر را بین سربازان خود تقسیم کرد. به هر سرباز ۲۴ نفر رسید که آنها را به قتل برسانند. علاوه بر این یکصد هزار نفر از صاحبان حرفه‌های مختلف و صنایع دستی را هم به مغولستان فرستادند. همچنین نوشته‌اند گاهی یک نفر سرباز مغول وارد دهکده‌ای می‌شد و تمامی اهالی آنجا را به قتل می‌رساند و حتی یک نفر جرأت نمی‌کرد با آن سرباز مقابله کند. حکایت است، مغولی یک نفر را گرفت و چون اسلحه با خود نداشت گفت همین جا بخواب تا من بروم و اسلحه بیاورم و تو را بکشم. وقتی بعد از مدتی برگشت آن مرد همچنان در جای خود خوابیده بود!

یکی از مورخین هم می‌نویسد: اگر کلاه یک سرباز مغول را بین پنج هزار نفر از لشکریان خوارزمشاه می‌انداختند همه از ترس و وحشت فرار می‌کردند.

☐ سبیل‌های بی‌غیرت!

می‌گویند هنگام زد و خوردهای قوای دولتی با قشقاییها، یکی از صاحب‌منصبان با قشون خود در نزدیکی شیراز، توسط قشقایی‌ها محاصره شد. او افراد خود را جمع کرد و گفت:

– یک نفر جوان رشید می‌خواهم که داوطلبانه خود را به شیراز برساند و به قشون خبر بدهد که ما اینجا محاصره شده‌ایم.

از هیچ کس صدایی درنیآمد. او نگاهش را به صورت جوانی که یک جفت سبیل چخماقی از بناگوشش بیرون زده بود، می‌دوزد. جوان که متوجه نگاه صاحب‌منصب می‌شود می‌گوید:

– جناب یاور این سبیل‌ها را نگاه نکنید، غیرت درمیان نیست!

☐ از رسوم انگلیسی‌ها

آلکساندر دوما رمان‌نویس مشهور فرانسوی که تعدادی از کتب او از جمله «سه تفنگدار» و «کنت مونت کریستو» و... به زبان فارسی هم ترجمه شده است، چنین حکایت کرده که: روزی من و ویکتور هوگو در منزل دوک دکازیس از وزرای معروف لویی هجدهم پادشاه فرانسه برای صرف شام دعوت بودیم. لرد پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان و از رجال سیاسی مشهور آن مملکت هم با همسرش به میهمانی دعوت بود، اما چون کمی دیر رسید و ما سرمیز بودیم، صاحب‌خانه معرفی من و ویکتور هوگو را به او، برای بعد از شام گذاشت. پس از شام هم تعداد میهمانان زیاد شد و میزبان فراموش کرد ما را به لرد پالمرستون معرفی کند و از آنجا که انگلیسی‌ها رسم دارند وقتی با کسی که به آنها معرفی نشود با او صحبت نمی‌کنند، بنابراین هیچ گفتگویی بین ما و پالمرستون واقع نشد، به همین خاطر من و هوگو در دو صندلی کنار هم و در گوشه خلوتی، نشسته و مشغول صحبت بودیم. مدتی بعد پسر لرد که مرا می‌شناخت نزدیک آمد و گفت:

– ای دوست عزیز! لرد پالمرستون می‌پرسد آیا بین صندلی شما و صندلی آقای ویکتور هوگو جای خالی هست؟

گفتم:

– البته!

و فوراً صندلی دیگری را بین دو صندلی قرار دادیم. تصور ما این بود که لرد پالمرستون می‌خواهد بیاید و آنجا بنشیند. اما او را دیدیم که همراه همسرش نزدیک شد و بدون آنکه کلامی به ما بگوید و یا حتی نگاهی کند، همسرش را روی آن صندلی نشاند و بعد به همسرش گفت:

– میلادی! استدعا می‌کنم نگاه کنید ساعت چند است!

همسر او به ساعت خود نگاه کرد و گفت:

– ساعت ده و سی و پنج دقیقه است.

لرد پالمرستون گفت:

میلادی این ساعت را هرگز فراموش نکنید. چون ساعتی است تاریخی. در این ساعت شما بین ویکتور هوگو و الکساندر دوما نشسته‌اید و این خود افتخار بزرگی است که شاید دیگر در تمام عمر نصیب شما نشود.

سپس بازوی خود را جلو آورد تا همسرش با او همراه شود و هر دو بدون آنکه یک کلمه با ما حرف بزنند به جای خود برگشتند!

☐ مقایسه عشق و گرسنگی

می‌گویند از عاقلی پرسیدند عشق مشکل‌تر است یا گرسنگی؟

گفت: تنگت نگرفته تا هر دو را فراموش کنی!!

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مردی که با خون سبز و آبی زندگی می‌کند

پزشکان کانادایی هنگام عمل جراحی فردی که از بیماری میگرن رنج می‌برد، مشاهده کردند که خون این مرد به رنگ سبز و مایل به آبی است.

جراحان بیمارستان «ست‌پل» ونکوور کانادا هنگام عمل جراحی این مرد ۴۳ ساله درنهایت شگفتی متوجه شدند که خون او به جای آنکه قرمز باشد به رنگ سبز است.

این حادثه شگفت‌انگیز ثابت کرد که خون این بیمار در اثر مصرف روزانه دارویی به نام «سوماتریپتن» به رنگ سبز مایل به آبی درآمده است.

پزشکان در توضیح علت این پدیده نادر اظهار داشتند که همه گلبولهای خون این بیمار در اثر مصرف زیاد دارویی که برپایه مواد گوگردی ساخته شده، به رنگ سبز درآمده است که البته پس از پنج هفته بعد از قطع داروی موردنظر، خون این شخص به رنگ طبیعی بازمی‌گردد.

مجازات همسر خوشگذران

خوشگذرانی‌های دائمی یک مرد چینی باعث شد همسرش برای تنبیه او، سر خود را از ته بتراشد. این مرد چینی به نام «لی» به همراه همسرش «هوانگ» در هایکوی ایالت هنیان زندگی می‌کند. این زوج چینی در دوران بچگی همبازی بودند که در ادامه این دوستی منجر به ازدواج آنها گردید. «هوانگ» که از تحصیلات عالیه برخوردار است با تلاش شبانه‌روزی و با کمک همسرش، «لی» صاحب شرکتی بزرگ شد. «لی» درحال حاضر تاجر بزرگ ایالت «هنیان» است. او مدتها بود که شبها دیر به خانه می‌رفت و تمامی وقتش را به خوشگذرانی با دوستانش اعم از زن و مرد می‌گذراند. همسرش نیز هر شب سر میز شام منتظر می‌ماند، تا اینکه از این وضعیت به ستوه آمد و تصمیم گرفت شوهرش را حسابی تنبیه کند.

بنابراین یک شب جلوی آیینه ایستاد و با ماشین موهای سر و ابروهایش را از ته تراشید. مرد خوشگذران که عاشق همسرش نیز می‌باشد. چندی پیش نیمه شب وقتی به خانه برمی‌گردد و همسرش در را بروی او می‌گشاید «لی» با دیدن او از تعجب شوکه شده و نقش بر زمین می‌گردد. درحال حاضر «لی» به خاطر موقعیت اجتماعی و کاری در شرکت نمی‌تواند با همسر خود به خیابان و یا شرکت و میهمانی برود. همسر دوست داشتنی‌اش به او هشدار داده تا وقتی که به خوشگذرانی‌های شبانه خود ادامه دهد نمی‌گذارد موهای سرش بلند شود.

مردی با خنده اعدام شد

یک مجرم محکوم به مرگ آمریکایی از مسوولان اجرای حکم خواست تا آخرین تقاضایش را که شنیدن چند لطیفه خنده‌دار است انجام دهند.

البته این مرد میانسال تگزاسی همیشه آرزو می‌کرد که با لب خندان از دنیا برود و از آنجا که چندی پیش در درگیری با همسایه‌اش، او را به ضرب گلوله به قتل رسانده و به مرگ محکوم شده بود، از مسوولان تقاضای دریافت ۲۰ نامه که در آن لطیفه نوشته شده باشد کرد.

این مرد قبل از اینکه با تزریق یک ماده کشنده اعدام شود، در همان مدت کوتاه تمام لطیفه‌ها را مطالعه و با قهقهه از دنیا رفت!

قاچاقچی ۹ ساله به دام افتاد

یک قاچاقچی مواد مخدر که قصد داشت با استفاده از فرزند خردسالش چند کیلوگرم تریاک را از مشهد به تهران حمل کند در ایستگاه بازرسی شاهرود دستگیر شد.

ماموران انتظامی ایستگاه بازرسی شاهرود و در جریان کنترل خودروهای عبوری به یک دستگاه اتومبیل سواری پژو به رانندگی فردی به نام «م» اهل و ساکن تهران که از مشهد عازم تهران بودند، مشکوک شدند و خودرو را مورد بازرسی قرار دادند، اما چیزی بدست نیاوردند اما با وجود اینکه موادی از درون خودرو کشف نشده بود، ماموران به رفتار سرنشینان اتومبیل مظنون شده و به همین خاطر پس از ترخیص آنها، اتومبیل‌شان را به صورت نامحسوس تحت تعقیب قرار دادند که پس از عبور از جلوی ایستگاه و طی مسافتی، مشاهده شد پسر بچه‌ایی ۹ ساله که یک عدد کیسه پلاستیکی در دست دارد، پس از توقف خودروی موردنظر، در کنار جاده سوار آن شد. بدین ترتیب ماموران پلیس به محض مشاهده این پسربچه، اتومبیل را متوقف و در بازرسی از داخل کیسه پلاستیکی مقدار ۴ کیلو تریاک کشف کردند.

با کشف مواد مخدر، راننده و سرنشین اتومبیل دستگیر و به همراه پسربچه ۹ ساله روانه بازداشتگاه شدند.

سرنشین خودرو در بازجویی اعتراف کرد که پسربچه ۹ ساله فرزند او می‌باشد و با این ترفند و با گمراه کردن ماموران همیشه از او استفاده می‌کرده است.

فوتبالیست معروف گل کاشت!

فوتبالیست یکی از تیم‌های لیگ برتر به جرم آزار و اذیت دختر ۱۷ ساله بازداشت شد.

چندی پیش دختر جوانی طی شکایتی به پلیس گفت؛ من و فوتبالیست جوان «ش» یک سال بود که با هم آشنا شده بودیم. من و خانواده‌ام در جنوب شهر زندگی می‌کنیم. زمانی که «ش» را دیدم چون فوتبالیست شناخته شده‌ای بود و چهره خوبی داشت از او خوشم آمد، پیش خود گفتم: اگر با او رابطه داشته باشم و با چهره درخشانی که دارم حتماً می‌توانم دل او را بدست آورم تا او عاشق من شود و با هم ازدواج می‌کنیم. البته ابتدا برای حرف زدن جلو رفته بودم اما وقتی به او پیشنهاد دادم که کمی با هم صحبت کنیم، او در اولین حرکت پذیرفت و از وی خواستم که به مکان خلوتی برویم، چون در محل همه ما را می‌شناختند و من نمی‌خواستم اهالی بفهمند به همین خاطر «ش» پیشنهاد داد به خانه مادربزرگش برویم، من هم قبول کردم وقتی آن روز متوجه شدیم در خانه مادربزرگ کسی حضور دارد، بنابراین «ش» با دوستش تماس گرفت و آپارتمانش را برای ما خالی کرد تا ما آنجا راحت با هم صحبت کنیم. من تا آن موقع فکر نمی‌کردم برایم مشکلی پیش بیاید و تصورم این بود که «ش» هم از ترس آبرویش قصد دارد جایی را پیدا کند تا ما بتوانیم راحت با هم صحبت کنیم.

وقتی وارد خانه شدیم «ش» پس از نیم ساعت حرف زدن یک لحظه مثل دیوانه‌ها به من حمله کرد و مرا مورد آزار و اذیت قرار داد.

با اعلام شکایت این دختر جوان، ماموران پلیس فوتبالیست جوان را بازداشت کرده و مشخص شد «ش» که جوانی ۲۰ ساله است از شهرت خود برای اغفال این دختر جوان استفاده کرده است.جوان ۲۰ ساله پس از دستگیری به جرم خود اعتراف کرد.

بنا به این گزارش پس از دفاعیات این جوان ۵ قاضی شعبه ۷۷ دادگاه کیفری استان تهران فوتبالیست جوان را به اتهام تجاوز به عنف بازداشت کرده و تحقیقات از وی ادامه دارد.

اگر هنر داری بیاور و گرنه هنرنمائی مکن که رسوائی ببار خواهد آورد

فانتزی

نوشته: محب

چی فکر می کردم، چی شد؟

خداوند، هر بنده‌ای را یک جور آفریده ویکی از انواع متعدد آدم‌هایی که خلق کرده، شخصی است به اسم اسکندر که موقع تحصیل درمدرسه با هم آشنا شدیم و در حالی که هر کدامصان حدود نیم قرن از خدا عمر گرفته‌ایم، هنوز دوستی‌خودمان را حفظ کرده‌ایم و تا حالا کوچک‌ترین اختلافی با همدیگرنداشته‌ایم، جز این‌که اسکندر تا چند سال پیش، هنوز ازدواج نکرده بود و چنان‌که باید و شاید درد من و بقیه دوستان متاهل رادرک نمی‌کرد.

اسکندر، مردی بسیار مودب، وقت‌شناس و آداب‌دان است که از این جهات، خیلی‌ها روی او قسم می‌خورند. مثلا، وقتی با کسی قرار ملاقات‌داشته باشد، موقع دیدار را با حساب دقیقه و ثانیه می‌سنجد و بدون حتی یک ثانیه تاخیر در محل ملاقات حاضر می‌شود.

او، در همان سال‌هایی که من و بقیه دوستان قصد زن گرفتن داشتیم، می‌خواست زن بگیرد، ولی بر خلاف ما که معتقد بودیم زندگی مشترک در سایه تفاهم و تعامل زن و مرد معنی پیدا می‌کند و با این انگیزه برای خودمان همسرانی انتخاب کردیم که بتوانند با ما همدل و همراه باشند، اسکندر برای چنان دیدگاه‌هایی تره هم خردنمی‌کرد و معتقد بود زن باید اصالت داشته و ازیک خانواده معروف و محترم باشد، حالا اگرناسازگار، ولخرج، بهانه‌گیر و... هم باشد ایرادی ندارد. البته، ما تا جایی که از دستمان برمی‌آمد، تاچند سالی، او را دلالت و نصیحت کرده و درچند مورد دختران دم بختی را که بین اقوام وآشنایان خودمان وجود داشتند هم، به او معرفی‌کردیم. اما نشان به همان نشان، که از اصالت خانوادگی تک‌تک آن‌ها ایراد گرفت و از ازدواج با آنها شانه خالی کرد و ما هم وقتی دیدیم این‌جوری است، طنابمان را از زیر بارش بیرون کشیدیم، او را به حال خودش گذاشتیم و دیگرکاری به کارش نداشتیم. اما چون قدما گفته‌اند رفیق خوب کسی است که حتی اگر گوشت رفیقش را بخورد، استخوان او را دور نیندازد و ما هم خودمان کم‌کم داریم جزو قدما می‌شویم! به‌منظور حفظ حرمت نیاکان، دورادور مراقب احوالات اسکندر بودیم و می‌دیدیم و می‌شنیدیم که او، با وجود عقاید عجیب و غریبش، علاقه فراوانی به تشکیل خانواده دارد و طبعا، وقتی فهمیدیم در یک میهمانی مجلل خانوادگی، که‌اتفاقا توسط خانواده محترمی هم بر پا شده بود، دختری را دیده و از همه نظر برای ازدواج مناسب تشخیص داده است، نفس راحتی کشیدیم و خیالمان راحت شد که به زودی می‌توانیم پلوی عروسی رفیق شفیقمان را بخوریم.

البته، دختری که اسکندر پسندیده بود، از نظرما، که هر کدامصان دارای سوابقی طولانی در امر زندگی زناشویی بودیم، هیچ ویژگی خاصی نداشت و به نظر می‌رسید مثل خیلی از دختران همسن و سال خودش فقط در فکر صید یک شوهر مناسب است، اما مانند علوفه ای که به دهن بزشیرین آمده باشد، چنان به دل اسکندر نشسته بود که هر وقت به هم می‌رسیدیم، حاضر نبود در باره هیچ چیز دیگری جز آن دختر حرف بزند و عزم خود را کاملا جزم کرده بود که در اسرع وقت ازدواج کند و خانواده ای را که مدت‌ها در آرزوی تشکیلش بود ، تشکیل دهد.

او، هر بار که از همسر آینده‌اش حرف می‌زد، تاکید داشت تا من بپذیرم تمام صفاتی که وجود آنها را در یک دختر آروز می‌کرد، در دختری که پسندیده جمع است. در یکی از دفعاتی که اسکندر مشغول توصیف عیال آینده‌اش بود، گفتم:

ـ حالا، کی قرار است بروی و با پدرش صحبت کنی؟

ـ راستش را بخواهی، پدرش این‌جا نیست.

ـ کجاست؟

ـ نمی‌دانم. وقار و شخصیت آن دختر هم درحدی است که رویم نشد در این‌باره سئوال کنم.

ـ بنابراین، چه جوری می‌خواهی از اوخواستگاری کنی؟

ـ اتفاقا، این را پرسیدم و جواب شنیدم که او درباره ازدواج خودش حق تصمیم‌گیری دارد.

ـ با این‌حال، موقع عقد حضور پدرش ضرورت دارد. چون طبق قانون، برای عقد اذن واجازه او لازم است.

ـ در این مورد، اشکالی وجود ندارد. چون پدر آن دختر به یکی از دوستان نزدیکش وکالت بلاعزل داده و به طوری که شنیده‌ام، آن شخص‌هم، هر چه را عیال ما! بگوید قبول می‌کند.

ـ در این صورت، مبارک است و امیدوارم به پای همدیگر پیر شوید. هر چند که تو به حد کافی پیر شده‌ای و...

اگرچه آن حرف را به شوخی زدم، اما تصور می‌کنم به دل اسکندر ننشست. چون بعد از دیداری که در جریانش چنان حرفی زدم، رابطه خود را با من قطع کرد و دیگر نه تنها به دیدنم نیامد، بلکه یک تلفن ناقابل هم به من نزد و ظاهرا قصد داشت به تلفن من هم جواب ندهد، چون هربار که به محل کارش تلفن کردم، تلفنچی گفت که برای انجام کاری بیرون رفته و تا آخر وقت هم برنمی‌گردد. من اما، به اندازه اسکندر بی‌معرفت نبودم و باوجودی که او را نمی‌دیدم، با کنجکاوی زندگیش را تعقیب می‌کردم و می‌دانستم که روزی چند دفعه به آن دختر تلفن می‌کند و روزی چندین مرتبه هم آن دختر به وی زنگ می‌زند و طی هر تماس تلفنی، اسکندر کلی درباره زندگی مشترک آینده‌شان فلسفه می‌بافد و آن دختر را درزمینه زندگی با خود و رفتاری که پس از ازدواج باید داشته باشد، توجیه می‌کند و...

سه هفته، بعد از آشنایی اسکندر و دختری که وی تصور می‌کرد از آسمان به زمین آمده تا او را خوشبخت کند، یک‌روز که اسکندر در محل کارش نشسته بود، مستخدم اداره داخل اتاق شد و گفت:

ـ قربان! مردی که حاضر نیست خودش را معرفی کند، آمده و می‌خواهد شما را ملاقات کند.

ـ چه جور آدمی است؟

ـ چه عرض کنم؟ آدم است دیگر!

ـ بسیار خوب، او را راهنمایی کن.

مستخدم بیرون رفت و دقایقی بعد، مردی وارد اتاق شد که اسکندر در نظر اول حدس زد باید از طبقه متوسط باشد. او صورتی اصلاح نشده داشت و لباسی بلند، از مدافتاده و مندرس پوشیده بود و رفتارش فرقی با رفتار دستفروش‌ها با یک عابر نداشت. قیافه و وضع ظاهری مرد تازه وارد، طوری‌بود که اسکندر حاضر نشد برای مذاکره با اوبنشیند و همان‌طور که پشت میز خود ایستاده بود، منتظر ماند تا او منظورش را بیان کند و هر چه‌زودتر برود.

مرد تازه‌وارد، بدون این‌که توجهی به رفتاراسکندر نشان بدهد، نشست و با خونسردی بسیار، مدتی درباره دختر مورد علاقه اسکندر حرف زد و از جمله گفت:

ـ شما نمی‌دانید او چقدر شما را دوست دارد. همیشه در جمع خانواده از شما حرف‌می‌زند.

وقتی مرد ناشناس به کلمه خانواده رسید، قلب اسکندر افتاد توی جورابش و نزدیک بودیک جفت شاخ نقلی روی کله‌اش سبز شود. به زحمت حرکتی به‌خود داد و با تعجب پرسید:

ـ کدام خانواده؟

ـ خانواده خودمان، اوه... مرا ببخشید. درابتدای حرف‌هایم باید می‌گفتم که پدر نامزد شما هستم!

اسکندر، با شنیدن این جمله، منقلب شد، خودش را روی صندلی انداخت و می‌خواست ازهوش برود که آن مرد پیشدستی کرد و حرف را به موضوع مورد نظر خود کشاند و بالاخره گفت:

ـ برای انجام کاری، احتیاج مبرم و شدیدی به پول دارم و امیدوارم داماد آینده‌ام در این‌وضعیت بحرانی، با من همراهی کند.

اسکندر، با لحن آدمی که قصد دارد به گدا کمک کند، پرسید:

ـ چقدر لازم داری؟

ـ خیلی کم. به اندازه ای که بتوانم یک ساندویچ بخورم و یک پاکت سیگار بخرم. واقعیت این است که از دیشب تا حالا چیزی نخورده‌ام و سیگارم هم یک ساعت پیش تمام شده است. من، تحملم در برابر گرسنگی خیلی زیاد است و فراوان اتفاق می‌افتد که دو روز هم چیزی نمی‌خورم. ولی در برابر بی‌سیگاری، خیلی بی‌طاقت هستم و...

اسکندر، احساس کرد که حالش دارد ازدست پدر زن آینده‌اش و همین‌طور دختری که برای ازدواج در نظر گرفته است، به هم می‌خورد، به همین جهت، برای آن‌که زودتر از شر آن مرد خلاص شود، دو قطعه اسکناس از جیبش بیرون‌آورد و با حالتی توهین‌آمیز روی میز انداخت:

ـ کافی است؟

ـ از سرم هم زیاد است. خداوند عمر وعزت شما را زیاد کند. امیدوارم وقتی دامادم شدی، بتوانم محبتت را جبران کنم.

مرد، اسکناس‌ها را برداشت و از اتاق خارج شد و بعد از رفتن او، اسکندر که انگار جان گرفته بود، در جواب حرف آخر او، زیر لب زمزمه کرد:

ـ من، به گور پدرم می‌خندم که با دختر آدم بی‌اصل و نسبی مثل تو ازدواج کنم و...

از همان لحظه تصمیم گرفت ارتباطش را با آن دختر قطع کند. آن روز، اسکندر برای نخستین بار در طول سال‌های خدمت، محل کارش را زودتر از ساعت مقرر ترک کرد و برای این‌که ازچنگال غم و غصه خلاص شود، به پارکی درنزدیکی محل کارش رفت، روی نیمکتی نشست وپس از مدتی تفکر، تصمیم گرفت دیگر نه با آن دختر تماس بگیرد و نه به تلفن‌هایش جواب بدهد.

اسکندر که قبلا هم در زمینه قطع ارتباط با دوستان و خصوصا با من، تجربه کافی داشت، مدت یک ماه و نیم هیچ تماسی با دختر موردعلاقه‌اش نگرفت و سر سوزنی هم دلش برای او تنگ نشد. تا این‌که یک روزی بر حسب اتفاق اورا در ایستگاه مترو دید.

دختر جوان، در حالی‌که لبخندی شیرین و فریبنده بر لب داشت، به اسکندر نزدیک شد و بالحنی طلبکارانه پرسید:

ـ از ازدواج با من منصرف شده‌ای؟

ـ آفرین! معلوم می‌شود آدم خیلی باهوشی هستی.

ـ اشکالی ندارد. هر آدمی مجاز است که درتصمیمش تجدید نظر کند. اما می‌توانم علت عوض شدن نظرت را بپرسم؟

اسکندر، تعارف را کنار گذاشت و بدون رودربایستی، آنچه را میان او و پدر آن دختر روی داده بود، با ذکر تمام جزییات تعریف کرد و دخترجوان که ضمن حرف زدن او، خطوط چهره‌اش لحظه به لحظه بیشتر در هم می‌رفت و حالت حیرت و تعجب پیدا می‌کرد، ناگهان جیغ خفیفی کشید و پرسید:

ـ آدمی که از او حرف می‌زنی، چه ریخت وقیافه ای داشت؟!

قطار، از راه رسید و اسکندر باید سوارمی‌شد، اما برای آن‌که حرف دلش را بزند، قید قطار را زد و با حوصله، تمام جزییات قیافه آن‌مرد را توصیف کرد و دختر جوان، در جوابش خنده بلندی سر داد و گفت:

ـ من که به شما گفته بودم پدرم این‌جا نیست.

ـ پس، آن مردی که با هم دیدار داشتیم کی بود؟

او، یکی از دوستان پدر من است و چون پدرم در زمینه اجازه ازدواج من به او وکالت داده، خودش را در نقش پدرم می‌بیند و به همین جهت، بیش از حد به من لطف می‌کند و یکی از لطف‌هایش این است که هر وقت مرا می‌بیند، اول مدتی تملق می‌گوید، بعد از زبان دیگران زیبایی مرا مورد ستایش قرار می‌دهد و دست آخر، حرفش را با درخواست پول تمام می‌کند! و من‌هم، هر دفعه پولی به او می‌دهم و شرش را کم می‌کنم.

نتیجه ملاقات ناگهانی و غیرمترقبه اسکندر و دختر مورد علاقه‌اش آن شد که اسکندر در تصمیم خود تجدیدنظر کرد و از ترس آن‌که مبادا دوباره حادثه‌ای اتفاق بیفتد و روی اعصاب حساسش اثر بگذارد، همان موقع وقت عقد و عروسی را تعیین کرد و ده، پانزده روز بعد، موفق شد آن دختر را عقد کند.

اولین درخواست اسکندر از عیالش، که دوسه روز بعد از ازدواج مطرح شد، این بود که:

ـ پدرت باید دور این حقه باز را خط بکشد. چون با آن قیافه ناشور و سر و وضع نامرتب، حیثیت خانواده محترم و آبرومندی مثل خانواده پدرت را آلوده می‌سازد!

همسر اسکندر، با قاطعیت گفت:

ـ این حرف را به من زدی، اشکالی ندارد. ولی یادت باشد جای دیگری چنین موضوعی را به زبان نیاوری، چون محال است که پدرم حاضر به رنجاندن آن مرد شود.

ـ چرا؟

ـ برای این‌که او برای پدرم خیلی بیشتر ازیک دوست ارزش دارد، آن‌ها از دوره نوجوانی همکار بوده‌اند. درست است که در عملیات کیف‌قاپی، پدرم کیف زن‌ها را می‌قاپید، اما هدایت موتوسیکلت را او به عهده داشت و با مهارت عجیبش در موتوسیکلت‌رانی، می‌توانست از صحنه بگریزد. معمولا هم چیزهایی را که می‌دزدیدند، او نزد مالخرها می‌برد و آب می‌کرد. پدرم خودش به من گفت که یک دفعه، وقتی موقع جابه‌جایی مقدار زیادی ماده مخدر گیر افتاد، او فداکاری نشان داد وخودش را صاحب مواد مکشوفه معرفی کرد وجای پدرم به زندان رفت. مهم‌تر از همه این‌که یک‌بار هم پدرم مرتکب قتل شده بود و او چند نفررا بسیج کرد تا خودشان را در قتل سهیم قلمداد کنند و با ابتکار او، پدرم فقط به چند سال حبس‌محکوم شد. الان هم که چند سالی است پدرم به اتهام جعل اوراق و اسناد دولتی زندانی شده، برای من نقش پدر را داشته و اگرچه پدرم آن‌قدربرایم باقی گذاشته که از نظر مالی در مضیقه نباشم، ولی قبول کن که از نظر عاطفی کمبود داشتم و اگراو نبود، دیوانه می‌شدم.

زبان زوجه اسکندر، مثل فرفره در دهانش می‌چرخید و درباره اصالت و نجابت خانوادگی خود داد سخن می‌داد و اسکندر، در حالی‌که دنیا داشت دور سرش می‌چرخید، دست روی پیشانی گذاشته و در این اندیشه بود که:

« چی فکر می‌کردم، چی شد؟».

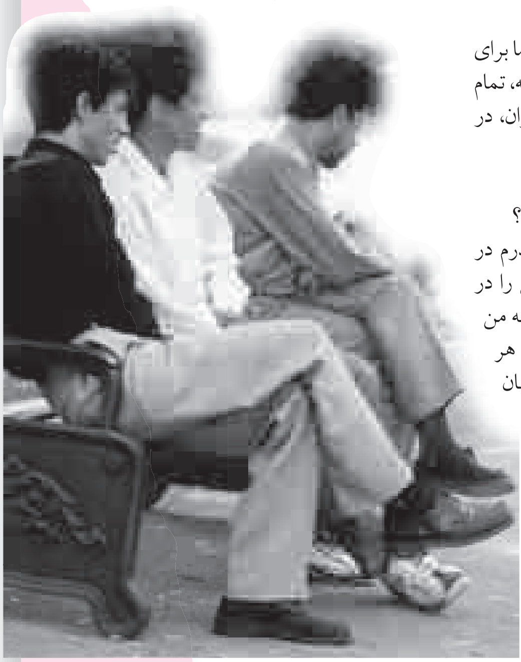

تعامل فرهنگی: زمینه‌ساز آثار ماندگار

آشنایی با کتاب‌های نشر ثانی

خانم مریم پورثانی دختر زنده‌یاد محمد پورثانی طنزپرداز معروف معاصر که حدود نیم قرن در زمینه‌های گوناگون قلم زد، تصمیم به راه‌اندازی یک انتشارات گرفته است تا با راه‌اندازی آن، یاد و خاطره پدرش را زنده نگاه دارد.

توسط نشرثانی تاکنون چند کتاب جالب توجه برای کودکان و نوجوانان انتشار یافته است، از جمله کتاب‌های: شادی ستاره‌ها، دختری که می‌خواست پرنده باشد، اولین روز بهار، خانه‌ای روی ابرها و پرنده‌ها یکدیگر را دوست دارند.

خانم مریم پورثانی با این باور که تعامل و ارتباطات فرهنگی، زمینه‌ساز آثار ماندگار است، از یکایک اهالی اندیشه و اهل قلم، نویسندگان، مترجمان و تصویرگران علاقه‌مند دعوت به همکاری کرده است.

با من بازی کن

وی در مقدمه کتاب «شادی ستاره‌ها» نوشته شاعر فرهیخته معاصر سهیل محمودی به عنوان نخستین کتاب نشر ثانی چنین نگاشته است: قصه‌های شیرین و پرمغز قرآن، یکی از جلوه‌های شگفت‌انگیز این کتاب آسمانی است. این قصه‌ها آنقدر زیبا و جاودانه هستند که هنرمندان، بنا به ذوق و رشته هنری خود، نکته‌هایی از آنها را به تصویر می‌کشند و دیگران را در لذت کشف این همه زیبایی، سهیم می‌کنند. «شادی ستاره‌ها» روایت دیگری از قصه گاو و بنی‌اسرائیل (آیات ٦٧ تا ٧٣ سوره بقره) است که قلم سهیل محمودی، شاعر و هنرمند پرتلاش روزگار ما آن را به زیبایی هرچه تمام‌تر برای نوجوانان نقل کرده است.

نوجوانان، انسان‌های پرشور، خلاق و نکته‌سنجی هستند که می‌خواهند خیلی بیشتر بدانند، حرف‌های تازه بشنوند هرروز، افق‌های جدیدی را در زندگی کشف کنند.

به یاد دارم که تشویق‌های زنده‌یاد پدرم از همان دوران کودکی و نوجوانی باعث شد که به نوشتن روی آورم. پس از رفتن ناگهانی او تصمیم گرفتم که نام، یاد و خاطره ٤٨سال قلم زدن عاشقانه او را با گام نهادن در عرصه نشر، زنده نگه دارم. پدر در پیمودن این مسیر پرپیچ و خم و گاه دشوار، همواره مرا به طرز شگفت‌انگیزی راهنمایی کرده است.

آنکه از دشمن داشتن می‌ترسد، هرگز دوست واقعی نخواهد داشت • هزلت

سمیه داودبیگی

از خدا خواستم

از خدا خواستم عادتهای زشتم را ترک بدهد. خدا فرمود: خودت باید آنها را رها کنی.

از او خواستم فرزند معلولم را شفا دهد. خدا فرمود: لازم نیست، روحش سالم است.

از او خواستم که لااقل صبر به من عطا کند خدا فرمود: صبر حاصل سختی و رنج است، عطا کردنی نیست، بلکه آموختنی است

گفتم من را خوشبخت کن

گفت: نعمت از من و خوشبختی از تو

از او خواستم من را گرفتار درد و عذاب نکند. فرمود: رنج از دلبستگی‌های دنیا جدایت می‌کند و به من نزدیکتر.

و از او خواستم روحم را رشد دهد. فرمود: تو خودت باید رشد کنی. من فقط شاخ و برگ اضافی‌ات را هرس می‌کنم تا بارور شوی.

و از او خواستم کاری کند که از زندگی لذت کامل را ببرم. فرمود: من برای این کار به تو زندگی داده‌ام.

از خداوند خواستم که کمکم کند همان‌قدر که من را دوست دارد من هم او را دوست بدارم فرمود: دیگران را دوست بدار.

راز خوشبختی

تاجری پسرش را برای آموختن «راز خوشبختی» به نزد خردمندترین انسانها فرستاد. پسر جوان چهل روز تمام در صحرا راه می‌رفت تا اینکه بالاخره به قصری زیبا بر فراز کوهی رسید. مرد خردمندی که او در جستجویش بود، آنجا زندگی می‌کرد.

او برخلاف اینکه انتظار داشت با مردی مقدس روبرو شود، وارد تالاری شد که جنب و جوش بسیاری در آن به چشم می‌خورد. فروشندگان وارد و خارج می‌شدند. عده‌ای در گوشه‌ای گفتگو می‌کردند. ارکستر کوچکی موسیقی لطیفی می‌نواخت و روی یک میز انواع و اقسام خوراکی‌های لذیذ منطقه چیده شده بود.

خردمند با این و آن در گفتگو بود و جوان ناچار شد دو ساعت صبر کند تا نوبتش فرارسد. خردمند با دقت به سخنان مرد جوان که دلیل ملاقاتش را توضیح می‌داد گوش کرد، اما به او گفت که فعلاً وقت ندارد که «راز خوشبختی» را برایش فاش کند. پس به او پیشنهاد داد که گردشی در قصر بکند و حدود دو ساعت دیگر به نزد او بازگردد مرد خردمند اضافه کرد: اما می‌خواهم از شما خواهشی بکنم.

آنوقت یک قاشق کوچک به دست پسر جوان داد و دو قطره روغن در آن ریخت و گفت: در تمام این مدت قاشق را در دست داشته باشید و کاری کنید که روغن آن نریزد.

مرد جوان شروع کرد به بالا و پایین رفتن از پله‌های قصر، درحالیکه چشم از قاشق برنمی‌داشت. دو ساعت بعد نزد خردمند برگشت.

مرد خردمند از او پرسید: آیا فرشهای ایرانی اتاق ناهارخوری را دیدید؟ آیا باغی را که باغبان ده سال را صرف آن کرده دیدید؟ آیا اسناد و مدارک زیبای من را که روی پوست آهو نگاشته شده بود ملاحظه کردید؟

مرد جوان با شرمساری اعتراف کرد که چیزی را ندیده و تنها فکر و ذکر او این بوده که روغنی که خردمند به او سپرده، حفظ کند.

خردمند گفت: خوب پس برگرد و شگفتیهای دنیای مرا بشناس. آدم نمی‌تواند به کسی اعتماد کند، مگر اینکه خانه‌ای را که او در آن ساکن است، بشناسد.

مرد جوان با اطمینان بیشتری این بار به گردش در کاخ پرداخت. درحالیکه همچنان قاشق را بدست داشت با دقت و توجه کامل آثار هنری را که زینت‌بخش دیوار و سقفها بود می‌نگریست.

او باغ را دید و شگفتی‌های کوهستانهای اطراف را، ظرافت گلها و دقتی را که در نصب این آثار هنری خداوند در جای مطلوب به کار برده بود تحسین کرد.

وقتی به نزد خردمند بازگشت، همه چیز را با جزئیات برای او توصیف کرد.

خردمند پرسید: پس آن دو قطره روغن که به تو سپرده بودم کجاست؟ مرد جوان قاشق را نگاه کرد و متوجه شد که آنها را ریخته است! آنوقت مرد خردمند به او گفت: تنها «راز خوشبختی» این است که همه شگفتیهای جهان را بنگری و هرگز دو قطره روغن داخل قاشق را فراموش نکنی.

همیشه جاری باش

با خداوند زمزمه‌وار حرف می‌زد و راه می‌رفت، کنار جوی آبی نشست و نگاهی به داخل آب انداخت سنگها جلوی آب را بسته بودند و پشت آن آب راکد شده بود. راهی برای جاری شدن نبود چند دقیقه‌ای گذشت ناگهان آب باریکه‌ای شروع کرد از لابه‌لای سنگها بیرون آمدن و لحظه به لحظه قوی‌تر شد و آنقدر به سنگها فشار آورد تا بالاخره راهش را گشود.

به فکر فرو رفت منتظر بود آبی روان نشود اما همچنان آب به آرامی لای سنگها و خاکها را می‌شکافت و به مسیرش ادامه می‌داد.

چقدر زیبا بود تلاش بی‌وقفه آب و قدرت پس پرده او. به آب نگاه کرد جاری جاری، حتی در گل‌آلودترین لحظاتش جاری و پرتلاش و به دنبال هدفش بود.

نگاهی به خود کرد، چند روزی، نه چند ماهی، نه چند سالی، بلکه از لحظه تولد خود را فراموش کرده و راکد شده بود و او را بیشتر از خود فراموش کرده بود. اویی که لحظه‌ای فراموشش نکرده بود. حتی با اینکه هر روز از او دورتر می‌شد و بدجنس‌تر، اما او مهربانتر از همیشه دست او را گرفته و گام به گام با او می‌آمد، بدون هیچ آزردگی از بی‌مهری‌هایش هر بار که متوجه او می‌شد باز هم کوتاهی می‌کرد. اما باز حیران لطفش که نمی‌توانست جبران کند.

شروع کرد به سخن گفتن: مهربانم حال که در سکوت و تنهایی‌ام می‌اندیشم حال که تازه تو را یافته‌ام می‌ترسم که بروی، هراس دارم از نبودنت، از نبود حتی سایه‌ات در زندگی ناچیزم.

خدایم چقدر زیباست حضور گرمت در لحظه لحظه‌های تنهایی‌ام و تویی که هیچگاه رهایم نمی‌کنی و در هر قدم تو را می‌بینم که با من می‌آیی. شاید که فردا، نه حتماً فردا روزی است که شروع به تلاطم خواهم کرد و دوباره دلت را بدست خواهم آورد.

دلت را بزرگ کن

خواب دید روزی دلگیر، شبی تنها، خوابی که همچون بیداری بود از تنهاییش، از این همه جفای مردمی ناصبور، از ظلمت دلها، از جوابهای نامهربان به تمام سادگی‌هایش، از همه چیز نالید و خسته و زار دوباره به خواب رفت.

در خواب زمزمه‌ای را شنید از همه آنچه که باید می‌دانست از همه آنچه که فهمیدنش برایش سخت بود، برایش گفت و او شنید چه شیرین و مهربان، جملاتش را ادا می‌کرد...

«بدان که من هستم و دوست دارم که با من باشی، نیاوردمت که سرگرم شوی و با آزار هر کسی اینطور آشفته حال شوی و از خودت و عزیزترینهایت مهر و لطف را دریغ داری. بگرد و مرا در نزدیکترین جا کنار خود پیدا کن نگذار این فرصتهای طلایی (لحظات زنده بودنت) را از دست بدهی.

نگاهی به قلبت بینداز چقدر نزدیکیم... و چقدر دورتر به دنبالم می‌گردی. یادت رفته وقتی داشتم بدرقات می‌کردم به تو چه گفتم؟ جایی که می‌روی مردمی دارد که می‌شکنندت، نکند غصه وجودت را بگیرد، من همه جا با تو هستم و تو تنها نیستی. در کوله‌بارت عشق می‌گذارم و یک قلب که جا بدهی، اشک می‌دهم که همراهیت کند و مرگ که بدانی برمی‌گردی به نزد من.

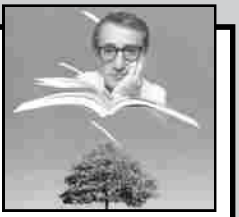

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

رابطه ی هندوانه با قلب:

کارشناسان علم تغذیه به این نتیجه رسیدند که مصرف کردن هندوانه به جهت داشتن مواد اکسیدان برای قلب مفید است.

گوریل های با فرهنگ:

مطالعات اخیر دانشمندان بر روی حیوانات نشان می دهد که گوریل ها دارای ۴۸ رفتار مختلف هستند.

و از آن عجیب تر اینکه گاوها هم لهجه دارند و هر یک با لهجه خاص خود مومو می کنند.

آیا می دانید که؟

❖آیا می دانید بی خوابی سریع تر از بی غذایی موجب مرگ آدمی می شود.

❖آیا می دانید خنده موجب تقویت سیستم ایمنی بدن می شود.

❖آیا می دانید کلمه عشق از گیاهی به نام عشقه گرفته شده که دور جفت خود می پیچد و بالا می رود.

❖آیا می دانید خمیازه از دوره جنینی و ۱۱ هفتگی هم قابل مشاهده است.

❖آیا می دانید گردو با چربی های ناسالم می جنگد.

❖آیا می دانید مصرف بادام انسان را لاغر می کند.

❖آیا می دانید مورچه ها متخصصان برجسته علم ژنتیک هستند.

❖آیا می دانید گرم کردن بیش از حد اتاق باعث آلودگی هوای اتاق می شود.

❖آیا می دانید انسان بالغ به طور متوسط روزانه ۷ تا ۱۳ هزار قدم بر می دارد.

❖آیا می دانید قلب هرکس به اندازه مشت اوست.

❖آیا می دانید موش صحرایی می تواند به مدت ۸ دقیقه زیر آب بماند.

❖آیا می دانید بچه دلفین از وقتی که به دنیا می آید به مدت ۱ ماه اصلاً نمی خوابد.

❖آیا می دانید از بین رنگ ها رنگ سفید برای زنبور آرامش دهنده و رنگ قهوه‌ای ناراحت کننده است.

❖آیا می دانید مانیتوری ساخته شده که به راحتی می توان آن را تا کرد. جنس این مانیتور از پلاستیک است.

❖آیا می دانید بزرگترین تربچه دنیا با وزن ۱۲ کیلوگرم در ایروزنا پرورش یافت که از یک هندوانه بزرگتر است.

❖آیا می دانید تار عنکبوت از قویترین بافته هاست. و دوامش بیشتر از آهن است و به آن آهن حیوانی می گویند.

❖آیا می دانید خرچنگ های ماده پس از جفتگیری، زوج خود را می کشند و می خورند.

❖آیا می دانید مار ناشنواست و محیط اطراف خود را با ارتعاشاتی که از زمین دریافت می کند احساس می کند.

❖آیا می دانید حافظه ماهی قرمز فقط ۳ ثانیه است.

❖آیا می دانید کلاغ و عقاب و دارکوب باهوش ترین پرندگان‌هستند.

❖آیا می دانید علت چشمک زدن ستاره ها جو زمین است نه خود ستاره.

❖آیا می دانید دستگاه تنفس کورکودیل ها به گونه‌ای است که می توانند ۱ ساعت بدون تنفس در زیر آب بمانند.

❖آیا می دانید گنجشک ۳۵۰۰ پر در بدنش دارد که می تواند در سردترین روز حرارت بدنش را به ۴۱ برساند.

❖آیا می دانید مورچه بولداگ سیاه در استرالیا با یک گاز می تواند انسانی را از پا دربیاورد.

❖آیا می دانید کوسه ها در طبیعت تنها از دلفین ها به صورت طبیعی می ترسند.

مرگ تدریجی ما آغاز خواهد شد

اگر سفر نکنیم
اگر مطالعه نکنیم
اگر به صدای زندگی گوش فرا ندهیم
اگر به خودمان بها ندهیم
مرگ تدریجی ما آغاز خواهد شد
هنگامی که عزت نفس را در خود بکشیم
هنگامی که دست یاری دیگران را رد بکنیم
مرگ تدریجی ما آغاز خواهد شد
اگر بنده ی عادت های خویش بشویم
و هر روز یک مسیر را بپیماییم
اگر دچار روزمرگی شویم
اگر تغییری در رنگ لباس خویش ندهیم
یا با کسانی که نمی شناسیم سر صحبت را باز نکنیم
مرگ تدریجی ما آغاز خواهد شد
اگر احساسات خود را ابراز نکنیم
همان احساسات سرکشی که موجب درخشش چشمان ما می شود
ودل را به تپش در می آورد
مرگ تدریجی ما آغاز خواهد شد
اگر تحولی در زندگی خویش ایجاد نکنیم هنگامی که از حرفه یا عشق خود ناراضی هستیم
اگر حاشیه امنیت خود را برای آرزویی نا مطمئن به خطر نیندازیم
اگر به دنبال آرزوهایمان نباشیم
اگر به خودمان اجازه ندهیم برای یکبار هم که شده از نصیحتی عاقلانه‌بگریزیم
بیایید زندگی را از امروز آغاز کنیم!
بیایید امروز خطر کنیم!
همین امروز کاری بکنیم!
اجازه ندهیم که دچار مرگ تدریجی بشویم!
شاد بودن را فراموش نکنیم!

پابلونرودا(نویسنده‌شیلیایی)

قهوه و سرطان:

دانشمندان مشخص کردند نوشیدن مرتب قهوه ابتلا به سرطان کبد را ۵۰درصد کاهش می دهد.

کشف گربه یک متر و بیست سانتیمتری:

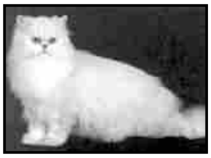

در شمال فرانسه گربه یک متربیست سانتی و‌حشت‌مردم را برانگیخت و جالب اینکه برای گرفتن این گربه نیرو های مسلح وارد عمل شدند.

نوشته‌های ناب

به آنچه داری شاکر باش و به آنچه می‌خواهی داشته باشی مشتاق!

نهج‌البلاغه

دل مرا دریاب

وه که چه زیباست شوق نگاهت، وقتی روی غوغای شب پا می‌گذاری، باد از میان انگشتان نیلوفری‌ات به خلوتم راه پیدا می‌کند، خورشیدت آسمانم را در آغوش می‌گیرد، بادبادک رویایی‌ام در بالاترین نقطه زمین، نزدیک آسمان جا خوش می‌کند و من زیباترین نامه‌های عاشقانه‌ام را به سویت روانه می‌کنم، تا برایت بنویسم، کلاغ‌ها اینجا سپیدند و آسمان دلم چه نارنجیست، کاش کنار قدم‌های خسته‌ام، جای پای تو بود تا به زیباییشان دل خوش کنم و با ترنمشان آرام گیرم.

نازنین من!

تو تنها روزنه نگاه من به قاصدک‌هایی، دل مرا دریاب که بی‌تو ویرانم...

سنگ آسمانی

برندگان این دوره نوشته‌های ناب

مریم خدادادی از ساری، عصمت گرجی از تهران و «عربیا»ی عزیز و مهربان هستند که امیدوارم با روابط عمومی تماس بگیرند و نشانی دقیق خودشون رو بدهند که در اولین فرصت جوایزشون ارسال خواهد شد.

◆

– مرگ از زندگی پرسید: چه چیزی تو را شیرین و مرا تلخ کرده است؟

زندگی پاسخ داد: حقیقتی که در تو و دروغی که در من نهفته است!

ستاره دنباله‌دار

– توی این دنیا هیچ وقت به کسی دل نبند چون این دنیا اونقدر کوچیکه که دوتا دل توش جا نمیشه... اما اگه دل بستی ازش جدا نشو، چون این دنیا اونقدر بزرگه که دیگه پیداش نمی‌کنی!

سکوت مبهم

–هر چقدر دریا توفانی باشد، ماهی‌هایی که در عمق زندگی می‌کنند، آرامش خود را از دست نمی‌دهند.

عصمت گرجی

– برای داشتن باغ خوشبختی، کافیست درخت محبت بکاری تا پرنده‌های آرزو بی‌آشیان نمانند.

مریم – ساری

– می‌گن خدا ابرو به گریه می‌اندازه تا گل بخنده، پس هر وقت گریه کردی ناراحت نباش، چون یه گل داره می‌خنده!

ام‌کلثوم صفری

– در زندگی بچه‌ها هر کسی زودتر بگوید دوستت دارم برنده است، اما در دنیای بزرگترها هر کسی زودتر بگوید دوستت دارم بازنده!

بهناز حیدری

– زندگی اجبار است، مرگ انتظار، عشق فقط یکبار، جدایی دشوار، درد اما تکرار تکرار!

الهام شیخ‌الاسلامی

– نابینایی رو به ماه گفت: تو چقدر زیبایی. ماه پاسخ داد: تو که مرا نمی‌بینی و در جواب شنید: اگر تو را می‌دیدم، فقط بخاطر زیباییت دوست داشتم، اما حالا تنها تو را به خاطر خودت دوست دارم.

شیرین

دست سیاه را غالباً با دستکش سفید پنهان می دارند
●مثل اسپانیایی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

پنجره کودکی

برای باران می‌گریم
– در شامگاه
و کوتاه می‌شوم
در نوسان شعرهایم
میان سکوت سرد واژه‌ها

اینک من از صدای پر پروانه ساکت‌ترم
و افسوس
شیشه‌های پنجره کودکی اتاقم
دیگر نمی‌شکنند

شیما مهرانی

نمونه شعر کلاسیک

حضرت زهرا «س»

مریم از یک نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز
نور چشم رحمة للعالمین
آن امام اولین و آخرین
آن که جان در پیکر گیتی دمید
روزگار تازه آیین آفرید
بانوی آن تاجدار هل اتی
مرتضی مشکل گشا، شیر خدا
پادشاه و کلبه‌ای ایوان او
یک حسام و یک زره سامان او
مادر آن مرکز پرگار عشق
مادر آن کاروان سالار عشق
آن یکی شمع شبستان حرم
حافظ جمعیت خیرالامم
تا نشیند آتش پیکار و کین
پشت پا زد بر سر تاج و نگین
وان دگر مولای ابرار جهان
قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین
سیرت فرزندها از امهات
جوهر صدق و صفا از امهات
مزرع تسلیم را حاصل بتول
مادران را اسوه کامل بتول
نوری و هم آتشی فرمانبرش
گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پرورده صبر و رضا
آسیا گردان و لب قرآن سرا
گریه‌های او ز بالین بی‌نیاز
گوهر افشاندی به دامان نماز
اشک او برچید جبریل از زمین
همچو شبنم ریخت بر عرش برین...

اقبال لاهوری

نمونه شعر نو

آب در سماور کهنه

من نبودم
مادرم یتیم شد
من نبودم
درختان بی‌شکوفه نشستند
من نبودم
گنجشک‌ها برگ و بارشان را بستند
و از بهار گذشتند
من نبودم
نارنجها از درخت به زیر افتادند
انجیرها از تراکم درد ترکیدند
ارباب صبحانه‌ای لذیذ از انجیر خورد
مادرم گفت:
ای کاش گرگها مرا می‌بردند
ای کاش گرگها مرا می‌خوردند
من نبودم
مادرم یتیم شد
هیمه‌های نیم سوخته
«کله‌چال» را از آتش می‌انباشتند
و ارباب کاهنی بود
که با هیمه‌های نیم سوخته
به تادیب مادرم برمی‌خاست
ارباب کاهنی بود
که سرنوشت مادرم را
پیشگویی می‌کرد
و ملوک نانجیب‌زاده
که خلوت ارباب را پر می‌کرد
آب را بر خاکستر می‌ریخت
مادرم غذای خاکستری خورد
و بچه‌های خاکستری به دنیا آورد
لاک‌پشت‌های مزرعه مرا می‌شناسند
من بر بالشی از علف می‌خوابیدم
قورباغه‌ها برایم لالایی می‌خواندند
مادرم از مزرعه که برمی‌گشت
سبدش از دوبیتی سرریز بود...
برای رفوی پیراهنهای پاره ما
دوبیتی و اشک کافی بود...
بر دامن مادرم
اگر گندم می‌پاشیدیم
سبز می‌شد
از بس گریسته بود
آسمان تنها دوست مادرم بود...
من نبودم
من شاعر نبودم
مادرم یتیم شد

سلمان هراتی

سه‌دوبیتی از منوچهر سوری - ورامین

(۱)

اگه دور و برم آهن بگیرن
اگه خون منو گردن بگیرن
به این حرفا نمی‌تونن عزیزم
تورو یک ثانیه از من بگیرن

(۲)

پرنده غرق خون بود و نمی‌مرد
همش دل ناگرون بود و نمی‌مرد
اگرچه قصد رفتن داشت، اما
چشاش دنبال اون بود و نمی‌مرد

(۳)

تو امشب سوز دیگر داری ای درد
بگو امشب چه در سر داری ای درد
تو با من دست بیعت دادی و دست
مبادا از سرم برداری ای درد

گل یا پوچ

برف که نشست
دستهایت را بستی
و آینه
زیر پلکهایت خوابید
صدای چند سرفه
در گلوی کوچه ماند
و شعرهایی
- ناسروده

□

گل یا پوچ
راستی
بهار را در کدام دست
پنهان کرده‌ای

رضوان ابوترابی

راه می‌روم

راه می‌روم
روزهای رفته را
نفرین به هرچه کاغذ سپید
که بی‌بهانه خیس می‌شوند

□

هرچه دلتنگی است در غیاب تو
رها

□

حالا جای قدمهای مردد
سپید می‌ماند

□

تنها
جرعه‌ای از دیدار توست
که مانده در شریان من

مرضیه عابدینی

جوانه های ادبی

***مجتبی بیگی - تهران**

این‌طور که از نامه‌تان برمی‌آید شعر را جدی نگرفته‌اید و گاه از سر تفنن دست به قلم می‌برید. سروده اولتان هم اشکال وزنی دارد و هم قافیه‌ای مثلاً سفر با دل قافیه نمی‌شود. بعضی از مصراعها هم نامفهوم است:

فاصله دست کشیده به سرم

یا:

فرصت بدرقه رفت از سفرم

یا:

شعله کبریت کشید بر کفنم

یا:

تن بیهوش پرید از بدنم

***عبدالحمید احمدی - کرمان**

حتماً خواسته‌اید با ما شوخی کنید، چون سطرهای زیر نشان می‌دهد که خیلی کم شعر خوانده‌اید:

آمد بوی بهار و سبزه
اما نیومدی تو
آمد بوی شکوفه سیب و بهار نارنج
نیومدی تا تقسیم کنیم عشق را برای همدیگه
ولی تو منو رد کردی
نمی‌دونم چرا این کاررو کردی

***سیدمهدی حسینی‌نژاد - ایلام**

شما می‌توانید اشعار سپید خوبی بسرایید به شرطی که از مطالعه و تمرین و مرور اشعار کلاسیک غافل نشوید:

دیوارهای فروریخته
کتابهای کهنه
در نگاهمان
شیارهای چهره
در آینه
هر کدام به زبانی
گذشت زمان را
اشاره می کردند

***علیرضا قدیری - کاشان**

غزل شما دچار اشکالات وزنی است. مثلاً:

باز امشب غصه‌ها قصد جانم کرده‌اند
گوشه‌گیر و دلخور از این جهانم کرده‌اند

که اگر این گونه می‌سرودید، وزن درست می‌شد:

باز امشب غصه و غم قصد جانم کرده‌اند
گوشه‌گیر و دلخور از هر دو جهانم کرده‌اند

چرا؟

چرا غمزده بنشینیم
در انتظار بهار
که نامی بیش نیست؟
بگذار برف ببارد
و بارانهای ناگاه
و ما را قلبی بهاری بس است
در این سرمای جانکاه...

زهرا سرلک - الیگودرز

دروغ

با قلبی آکنده از دروغ
گل را
نشانم دادی
می‌خواستی نه دنیا را
ببینم
و نه از آن
سوالی داشته باشم

مهدیه اصغری - نفت چال شیرگاه

دو دوبیتی از منصوره علیزاده - امیدیه

خدایا

من و دلواپسی، مردم خدایا
غریبی، بی‌کسی، مردم خدایا
چقدر آدینه و چشم انتظاری
بگو کی می‌رسی، مردم خدایا

بوسه

کدامین جاده می‌آید به سویت
کدامین غنچه دارد رنگ و بویت
کدامین لب بگو باید بگیرد
نخستین بوسه را از ماه رویت

مادر

مادر مهر است و ماه
آنگاه که دستهایش را
در دستهایم می گذارد
صبح است و لبریز نگاه
آه، کاش
همیشه با ما بماند
کاش نغمه جدایی را نخواند
کاش هرگز به سوی ابدیت
نراند

حمید مسلمی - بابل

راستی که پیران جوان و جوانان پیر در دنیا بسیارند ● اسمایلز

در قلمرو داستان

بازگشت «پروانه‌ها»

طیبه فرهادی ۱۸ ساله از قم

دخترک هفت ساله بود که او را به یتیم‌خانه تحویل دادند. آنجا طبق معمول صبح‌ها بلند می‌شد، تختش را مثل سربازی کوچک مرتب می‌کرد و مستقیماً با بیست سی تا از بچه‌های هم‌خوابگاهی برای خوردن صبحانه راهی سالن می شد. آن روز صبح پس از خوردن صبحانه در حین برگشتن به خوابگاه، دید که مدیر یتیم‌خانه دنبال پروانه‌هایی کرده است که گرد بوته‌های «حسن یوسف»، اطراف یتیم‌خانه چرخ می‌خوردند، با دقت به کارش خیره شده بود. خانم مدیر این مخلوقات زیبا را یکی پس از دیگری با تور می‌گرفت و سپس سنجاق را از سرو بالشان عبور می‌داد و آنها را روی یک صفحه مقوایی بزرگ سنجاق می‌کرد. چقدر کشتن این موجودات زیبا بی‌رحمانه به نظر می‌رسید. او چند بار بین بوته‌ها قدم زده بود و پروانه‌ها برسر و صورت و دستانش نشسته بودند و توانسته بود از نزدیک به آنها خیره شود...

تلفن اتاق خانم مدیر به صدا درآمد و یکی از مربیان صدایش کرد:

«خانم تلفن با شما کار داره» خانم مدیر مقوای بزرگ را پای پله‌های سیمانی گذاشت و برای پاسخ دادن به تلفن وارد یتیم‌خانه شد. او به سمت صفحه مقوایی رفت و به یکی از پروانه‌هایی که روی آن سطح کاغذی بزرگ سنجاق شده بود خیره شد؛ هنوز داشت حرکت می‌کرد. دخترک نشست و بالش را گرفت آن را از سنجاق جدا کرد. پروانه شروع به پرپر زدن کرد و سعی داشت فرار کند، اما هنوز بال دیگرش به سنجاق گیر داشت. سرانجام بال کنده شد و پروانه روی زمین افتاد و شروع به لرزیدن کرد. دخترک بال کنده شده را برداشت و سعی کرد آن را با آب دهان روی پروانه بچسباند که تا قبل از بازگشت سرپرست موفق شود پروانه را فراری بدهد. اما هرچه کرد بال پروانه جفت و جور نشد و طولی نکشید که سرپرست از پشت در اتاق زباله‌دانی سر رسید و شروع به داد کشیدن کرد. هرچه دخترک گفت: «من کاری نکرده‌ام»! مدیر حرفش را باورنکرد. سر پرست مقوای بزرگ را برداشت و برزمین کوبید. قطعات پروانه‌ها به اطراف پراکنده شدند و حکم کرد که آن را بردارد و داخل زباله‌دانی پشت خوابگاه بیندازد و سپس آنجا را ترک کرد.

همان جا کنار آن درخت پیر بزرگ نشست و تا مدتی سعی کرد قطعات بدن پروانه‌ها را با هم مرتب کند تا بدنشان را به صورت کامل بتواند دفن کند. اما انجام دادن آن کار قدری برایش مشکل بود. بنابراین برایشان دعا کرد و سپس درون جعبه کفش کهنه ریختشان و با نی‌خیزران بزرگی، گودالی نزدیک بوته‌های حسن‌یوسف کند و دفنشان کرد.

هر سال وقتی که پروانه‌ها به یتیم‌خانه برمی‌گردند و در آن اطراف به تکاپو برمی‌خیزند، او سعی می‌کند که فراریشان دهد؛ زیرا به نظر او پروانه‌ها نمی‌دانند که یتیم‌خانه جای بدی برای زندگی و جای خیلی بدتری برای مردن است!

■

دختر موطلا

نوشته: فرزانه مومبنی گرمسیری از رامهرمز

مامان کنارم نشست. دستشو گذاشت روی موهام و نوازشم کرد. بعد بهم گفت «چشاتو ببند تا واست قصه بگم.» هر شب که می‌خواستم بخوابم مامان برام قصه می‌گفت. عاشق قصه‌هاش بودم. گاهی وقتا قصه‌هاش شیرین بود و گاهی وقتا تلخ. چشامو بستم و مامان شروع کرد به قصه گفتن:

–یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربون میلیونها نفر کنار هم زندگی می‌کردن. توی این همه آدم یه دختر بود که موهاش طلایی بود. چشاش آبی بود. مامانش خیلی دوسش داشت ولی باباش کتکشون می‌زد. باباش معتاد بود و از دختر بدش می‌یومد. مامانش تحمل می‌کرد ولی یه روز طاقتش تموم شد. دست دخترش‌رو گرفت و از خونه زد بیرون. بعد از اون باباش هی مزاحم مامانش می‌شد. می‌گفت یا بهم پول می‌دی یا دخترمونو ازت می‌گیرم. مامان اون دختر هیچ پولی نداشت و پدربزرگ دختر هم مرد خسیسی بود. پدر اون دختر دخترو از مامانش گرفت. بعد پدرش خونه‌شونو عوض کرد. رفت یه شهر دیگه تا مامانش نتونه پیداشون کنه. از اون وقت دیگه دختر موطلا هیچ وقت مامانشو ندید. بعضی‌ها می‌گفتن مامانش مرده ولی دختر چشم آبی می‌دونست که مامانش یه جایی میون اون همه آدم زندگی می‌کنه...

چند قطره اشک از چشمای آبی مامان چکید توی صورتم. می‌خواستم چشامو باز کنم ولی یادم اومد که مامان بدش می‌یاد وسط قصه چشمامو باز کنم. صدای مامان گرفته بود. دلم به حالش می‌سوخت. لابد دوست داشت پفک بخوره. اما توی خونه پفک نداشتیم. مامان با همون صدای گرفته قصه‌شو ادامه داد:

– اون دختر بزرگ شد و بزرگ شد. هر روز خانم‌تر می‌شد. از باباش متنفر بود. همیشه به خودش می‌گفت که بالاخره یه روز انتقام می‌گیره. یه روز باباش گفت باید ازدواج کنه. و دخترشو به چند بسته اسکناس فروخت. و دختر با یه مرد بددهن معتاد که یه زن دیگه هم داشت عروسی کرد. دختر موطلا به خودش قول داد که بچه‌دار نشه. ولی بچه‌دار شد و یه دختر خیلی ناز به دنیا آورد. حالا اون مادر شده بود و همه‌ی امیدش دخترش بود. شوهرش هر روز کتکش می‌زد و فحاشی می‌کرد. اما اون مادر بود و به عشق دخترش طاقت می‌آورد. اما... اونم یه روز بی‌طاقت شد. اونم یه روز تصمیم گرفت که بره و هر سرنوشتی در انتظار دخترش بودرو نادیده بگیره. تصمیم گرفت بره و دخترش‌رو به خدا بسپاره..

حالا مامان با صدای بلند گریه می‌کرد. دلم می‌خواست چشامو باز کنم ولی از مامان می‌ترسیدم. آخه اگه می‌فهمید هنوز نخوابیدم دعوام می‌کرد. مامان هنوز داشت گریه می‌کرد و من فکر می‌کردم که برای پفک داره گریه می‌کنه. آخه مامان خیلی پفک دوست داره. ولی من بستنی دوست دارم؛ مامان بلند می‌شه. صدای قدماشو می‌شنوم. فکر می‌کنه که من خوابیدم ولی من گولش زدم. الکی چشامو بستم تا فکر کنه که خوابم. مامان چراغو خاموش می‌کنه. برمی‌گرده پیشونیمو می‌بوسه. چادرشو برمی‌داره. خداحافظ می‌گه و... و من با خودم قرار می‌ذارم که فردا صبح وقتی از خواب بیدار شدم برای مامان یک پفک بخرم تا دیگه گریه نکنه! و سعی می‌کنم بخوابم...

■

دوست

نوشته: آریا

مسعود می‌گفت و من می‌شنیدم:

– ده رضاجون چرا پکری؟! بابا بهت گفتم که این جا امن امنه، جون تو تا ۱۰ کیلومتریشم پرنده پر نمی‌زنه فعلاً همین جا می‌مونیم تا آبا از آسیاب بیفته، بعد با هم می‌ریم این طلاهارو آبشون می‌کنیم به همین راحتی، بیا داش رضا، بیا شیر داغ‌رو بزن که توی این هوای سرد بدجوری می‌چسبه.

سرم را از میان بازوانم بیرون کشیدم و درحالی که چند جرعه از شیر را سر می‌کشیدم اسلحه‌ام را به طرفش نشانه رفتم! و بدون هیچ کلامی ماشه را کشیدم درست وسط قلبش، همان جا به زمین افتاد. با عجله به سمت پنجره دویدم، نه، راستی راستی پرنده پر نمی‌زد، ولی هنوز هوا گرگ و میش بود. دوباره نگاهم به جسد مسعود افتاد و پوزخندزنان ادامه دادم: «متاسفم مسعودجون، حقت بود، تو در سرقت قبلی بدجوری سرم رو کلاه گذاشتی و سهمم‌رو بالا کشیدی. من مدتهاست که منتظر این لحظه‌ام. کثافت تموم اینا یه نقشه بود تا انتقامم رو ازت بگیرم!

خندیدم و با ذوق اضافه کردم: «من فردا از مرز خارج می‌شم. یعنی قبل از اینکه مامورها لاشه‌ی حروم‌زاده تو رو پیدا کنن، آخی رفیق بدبخت من! ولی فعلاً خسته‌ام و بدجوری خوابم میاد...

آرام روی صندلی کنار پنجره لم دادم و کم‌کم خوابم برد.

***

– خوب آقای محترم، ما همه چیز را می‌دونیم، در ضمن تمام همدستات هم به جرمشون اعتراف کردن، جای طلاها هم که لو رفته، جسد رفیقتم که یک چوپان پیدا کرده، حالا بگو ببینم چرا کشتیش؟!

– اما جناب سروان اون‌رو باید می‌کشتم، وگرنه اون دخلم‌رو می‌آورد... از اولم نقشه کشیده بود، اما من دستش‌رو خوندم. بخاطر همین هم بعد از سرقت گلوله‌هاش‌رو با گلوله‌های مشقی عوض کردم. درست فکر کرده بودم اون بهم شلیک کرد به خیالش که من مردم ولی من زرنگ‌تر از این حرفا بودم، من فقط ۴تا، فقط ۴تا قرص خواب تو شیرش ریخته بودم. وقتی خوابش برد نمی‌دونست که ثانیه‌های مرگ براش شروع شده. بعد که مطمئن شدم مرده با طلاها فرار کردم؟!

■

هدیه

نوشته: هایده نثری – تهران

وارد کوچمون که شدم با دیدن ماشین کیوان پسر همسایمون که دم در منزلمون پارک شده بود با خودم گفتم؛ این پسره دست‌بردار نیست، هر چقدر ازش خواهش می‌کنم ماشینشو دم در خونه خودشون پارک کنه و مزاحم رفت و آمد من و خانوادم نشه، به خرجش نمی‌ره، تازه با پررویی بهم می‌گه: «مگه کوچه‌رو خریدی؟ من هر جا که دلم بخواد پارک می‌کنم! اصلاً این حرفها بهانه است، تو حسودیت می‌شه که من ماشین دارم».

چند بار این موضوع را به پدرم گفتم، اما پدرم هر بار بهم گفت «عیبی نداره پسرم، هرچی باشه اینا همسایه‌های ما هستن».

اما من دیگر نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم. چرا باید کیوان هر کاری که دلش می‌خواست انجام بدهد؟ بنابراین بعد از کمی فکر کردن تصمیم خودم را گرفتم و به طرف ماشین رفتم و هر چهار چرخ آن را پنچر کردم. وقتی کارم تمام شد به داخل منزل رفتم و با دیدن پدرم که درحال آب دادن باغچه بود گفتم پدر من بالاخره مجبور شدم این ماشین که دم دره... اما پدر فوری حرفم را قطع کرد و با خنده گفت: «قشنگه نه؟ پدر کیوان می‌خواست ماشین پسرش رو بفروشه و یکی دیگه براش بخره، منم چون دیدم ماشین نو و تمیزیه برای تو خریدمش.»

پدر بعد از گفتن این حرف دست در جیبش کرد و سوئیچ ماشین را درآورد و به طرف من گرفت و گفت: «مبارکت باشه پسرم این هدیه از طرف من و مادرته، به خاطر قبول شدنت تو کنکور.»

با شنیدن این حرف وا رفتم. همانطور که به سوئیچ ماشین نگاه می‌کردم به فکر بلایی بودم که سر خودم آورده بودم و حالا باید چند ساعت وقت بگذارم برای گرفتن پنچری ۴ لاستیک!

■

*** پروین عبدالهی – گنبدکاووس**

داستانتان را خواندم. با توجه به اینکه ۱۶ سال دارید و در آغاز راه هستید، کارتان بد نبود، اما اگر با نگاهی جستجوگر به جامعه اطراف خود بنگرید، سوژه‌های بکر و ناب زیاد خواهید یافت.

*** مهدی یوسفی – بندرانزلی**

نمی‌دانم چه بگویم؟ فقط عرض می‌کنم که در مورد آن کس که در نامه‌ات اشاره کردی، مطمئن باش بهترین انسان کره زمین است. اگر چه در بعضی موارد شاید حق با شما باشد. اما بد نیست به نیمهٔ پر لیوان هم – گاهی اوقات– نگاهی بیندازید.

*** محمد جامی – تایباد**

سربلند باشید جناب جامی. آخرین قصه‌تان آماده چاپ شد و اما در مورد «نقد» شما؛ اولاً از همت‌تان سپاسگزارم. قصد توجیه نیز ندارم. اما لابد می‌دانید که بسیاری از کلمات و واژه‌ها وقتی «جامهٔ قصه بر تن می‌کنند، می‌توانند در معانی دیگری نیز «نقش‌آفرینی» کنند. «شاهد مثال» را از قصه «فرشته نجات» خودتان می‌آورم، که در سطر دوم نوشته‌اید: «فرصت ترمز کشیدن نبود و ... «قطعاً خواننده منظور شما را از کشیدن ترمز» درک می‌کند، اما به لحاظ لغوی معنی کشیدن در مورد «استفاده از ترمز» به جا نیست؛ چنین حالتی در مورد واژه «انجام» نیز صدق می‌کند!

علی ایحال؛ از اینکه حقیر را مورد لطف قرار دادید قدردانتان هستم و منتظر داستان‌های بعدی‌تان می‌باشم.

*** علی‌اصغر سعادتمند – خرم‌بید:فارس**

ستواندوم وظیفه، جناب علی‌اصغر گل بلبل، «کارت پایان خدمت» شما خیلی قشنگ بود. اما لابد می‌دانی که نوشتن در مورد مسائل سربازی به لحاظ قانونی ممنوع است؛ مخصوصا سوژه شما که دیگه نگو و نپرس!

*** نرگس تشکینی – اسلامشهر**

پنج داستان کوتاه کوتاه شما را خواندم. نمی‌خواهم بگویم «قصه نبود» اما بیشتر به «تکه‌های ادبی» شباهت داشت تا داستان. البته اگر به همین چند داستان نیز «سوژه داستانی» می‌دادید، دست‌کم دوتای آنها چاپ می‌شد.

*** حمیده یزدی‌نژاد – کرمان**

«آش نخورده» شما را دیدم. داستان قشنگی بود. هم در پیوند دادن رویدادها موفق بودی و هم «خمیرمایه» طنز را خوب به کار بردی، نثرت نیز روان بود، فقط می‌ماند یک مشکل که همان هم مانع چاپ قصه شد؛ به نظر خودت غیرطبیعی نیست که؛ اولاً – چرا این آقاشهرام با استفاده از اطلاعاتی که درباره خانواده‌اش داشت، سعی نکرد بی‌گناهی‌اش را اثبات کند؟ ۲– باور می‌کنی که یک مادر نتواند فرزندش را – لااقل از روی نشانه‌ها – شناسایی کند؟ این مشکل قصه‌ات بود که مانع از چاپش شد. منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم.

*** بهرام آتش‌زاد – تهران**

مطمئنی این قصه را در زمانی نوشته‌ای که حالت خوب بوده؟ پسر خوب اگر من این داستان را چاپ کنم، وزارت ارشاد آمریکا هم گریبانم را می‌گیرد، چه رسد به ارشاد خودمان؟ شاید هم می‌خواهی یکطوری از شر من خلاص شوی؟!

برای برقراری روابط دوستانه حل اختلافات مفیدتر از سرپوش گذاردن است ●سولون

ترازو

امیر پرندک

توصیه به سیما

به شبکه پیام‌نما یا تله تکست تلویزیون پیشنهاد می‌شود، در بخش هواشناسی کشور، مثل اینترنت خدمات بدهد و دمای هوای استانها و شهرستانهایی که در آن اداره هواشناسی قرار دارد را هم دراختیار مخاطبان قرار دهد تا بدینوسیله کسانی که اینترنت ندارند، از طریق پیام‌نمای تلویزیون از وضعیت دمای هوای شهرستانها باخبر شوند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

غبار محرومیت در گرگان

شهرستان گرگان انگار فقط عنوان مرکز استان بودن را یدک می‌کشد، زیرا تا به حال مسوولان شهری برای رفع مشکلات مردم چندان اقدام سازنده‌ای به عمل نیاورده‌اند.

خیابانهای این شهر، پر از دست‌انداز است. کوچه‌های منشعب از خیابان شهدای این شهر، نیاز مبرم به ساماندهی دارند و...

درخواست‌های مکرر ساکنان محله میخچه‌گران این شهر مبنی بر ساخت جوی آب در خیابان شهید حاج منصور کاشفی تا زیر تکایا، که باعث مشکلات فراوان برای ساکنان از لحاظ آبگرفتگی شده، متاسفانه مورد توجه واقع نشده و گویا شهردار و اعضای شورای شهر گرگان، قصد رسیدگی به محله‌های قدیمی را ندارند.

گرگان - حاج ولی‌الله اردشیری

سورک مشکلات زیادی دارد

شهر سورک از توابع مازندران یکی از قربانیان نبودن ثبات مدیریت در شهرداری است و طی سالهای اخیر ۷ نوبت، مدیریت شهرداری دست به دست شده است.

ضمناً مدت یکسال است که سورک شهردار ثابت ندارد و کارمندان شهرداری به نوبت و طبق سلیقه اعضای شورای شهر به عنوان سرپرست موقت، کارها را به عهده می‌گیرند.

مهمترین مشکل این شهر نبود نظافت، همچنین خاموشی و تاریکی بسیاری از معابر و کوچه‌ها و آسفالت‌های کنده شده است و... مردم این شهر بی‌صبرانه منتظرند تا با انتخاب یک شهردار کارآمد، مشکلات سورک حل شود.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

صدا و سیمای مشهد کاری بکند

اهالی قوچان در زمینه دریافت تصاویر تلویزیونی از تقویت‌کننده مشهد با مشکل روبرو هستند.

گاهی تمام شبکه‌ها بخصوص شبکه سوم سیما قطع می‌شود یا بطور کلی تصویر برفکی است و شبکه دوم صدای توأم با پارازیت دارد.

انتظار داریم صدا و سیمای مشهد در زمینه برطرف کردن این مشکل هرچه زودتر اقدام کند.

احمد صابری - قوچان

فکری اساسی بکنید!

توسعه ناوگان حمل و نقل درون شهری از نوع ریالی برای مسافران کم درآمد که توان پرداخت کرایه نقدی را ندارند، مشکل‌آفرین شده است.

بهتر است مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران با افزایش اتوبوس‌های بلیتی به همان تناسب، به فکر رفاه مسافران مستضعف تهران هم باشند.

افروز قاسمی

مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای فعال

شهرستان کوهبنان کرمان با توجه به فعالیت‌های معادن زغال سنگ منطقه و سابقه طولانی در رشته‌های سنتی، دارای فرهنگ فنی قابل توجهی است و به لحاظ واقع شدن در حد مرزهای استان‌های کرمان، یزد و خراسان و داشتن فرهنگ کهن وجود یک مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای در این شهرستان ضروری به نظر می‌رسید.

سال ۱۳۸۰ مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای دو منظوره کوهبنان به سرپرستی مهندس معین باقری در محل استیجاری راه‌اندازی و در رشته‌های خیاطی، کامپیوتر و برق ساختمان با تعداد ۶۰ نفر کارآموز فعالیت خود را آغاز کرد.

استقبال کارآموزان از آموزش‌های این مرکز باعث شد که فضای آموزشی مناسبی درنظر گرفته شود، به همین منظور بازارچه مسجد امام خمینی(ره) دراختیار این مرکز قرار گرفت.

این مرکز در ساختمان جدید با تعداد ۱۵۰ نفر کارآموز در رشته‌های کامپیوتر، برق ساختمان، خیاطی نازک‌دوزی، مشبک‌کاری، عروسک‌دوزی، توپ‌دوز چرمی، معرق‌کاری فعالیت خود را آغاز کرد.

مهندس باقری مسوول این مرکز در گفتگو با خبرنگار <اطلاعات هفتگی> در کوهبنان گفت: این مرکز هم‌اکنون با تعداد سیصد نفر کارآموز به صورت دوشیفت فعال و دارای رشته‌های متعدد آموزشی است که رشته‌های زیر در سال ۱۳۸۶ به مجموع دیگر رشته‌ها اضافه شده است:

- پرده‌دوز درجه ۱ - طراحی نقشه فرش - رنگ‌آمیزی نقشه فرش - قالی‌بافی - حسابداری به کمک رایانه و Word.

مهندس باقری تصریح کرد مرکز مذکور در قالب طرح سراسری هجرت ویژه آموزش روستاییان در روستاهای این شهرستان هم مشغول آموزش روستاییان است.

لازم به ذکر است این مرکز از نظر فضا قابلیت افزایش رشته‌های فنی دیگر را نیز دارد که قرار است رشته‌های مربوط به طرح پتروشیمی در آن راه‌اندازی شود.

ضمناً از محل اعتبارات سفر پرخیر و برکت مقام معظم رهبری به استان کرمان در سال ۱۳۸۴، اعتبار ساخت مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای در این شهرستان درنظر گرفته شده که با پیگیریهای مهندس علی انجم شعاع مدیر کل آموزش فنی و حرفه‌ای استان هم‌اکنون در دست ساخت در زمینی به مساحت ۳ هکتار است.

کوهبنان - محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه کسی پاسخگو است؟

«مزده» یکی از روستاهای زیبا و محروم منطقه چهاردانگه کیاسر ساری است. این روستا مشکلات زیادی دارد، از جمله این مشکلات نبود یک راه ارتباطی به شهر است.

این روستا در ۷۲ کیلومتری شهرستان نکا قرار دارد و مدتی است راه ارتباطی آن با این شهر ریزش کرده است. دوم اینکه اهالی از راه انحرافی دیگری برای رفتن به شهر استفاده می‌کنند که این راه اصلاً مناسب نیست.

بارها به راهداری و شرکت نکاچوب (مسوول اصلی این راهها) مراجعه شده، اما برای بازگشایی راه هیچ اقدامی نشده است.

نکا - علی‌اصغر عشیری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

حوادث در جاده‌های ناامن کشور

درحالی که حوادث ناگوار رانندگی در جاده‌های سخت گذر کشور هر ساله باعث کشته یا زخمی شدن شماری از هموطنان می‌شود، رسیدگی به وضع آنها متاسفانه در برخی محورها به دست فراموشی یا کم‌توجهی سپرده شده و این موضوع باعث تاثر فراوان خانواده‌هایی شده است که عزیزان خود را در چنین جاده‌هایی از دست داده‌اند.

یکی از مهمترین موارد اصلی در جاده‌ها، ایمنی و استانداردهای لازم است که کمتر مشاهده شده است که جاده‌ای ایمن، استاندارد و بدون هیچ گونه ایرادی داشته باشیم.

در این زمینه لازم نیست راه دور برویم، چنانچه به جاده اندیشه - شهریار گذر کنید، در ابتدای خیابان کرمان موتور، پی خواهید برد که این محل سالها است که برای دوبانده شدن آماده‌سازی شده است، اما مسوولان هنوز فرصت تکمیل آن را به دست نیاورده‌اند!

امیدواریم مسوولان محترم در وزارت راه و ترابری برای جان هموطنان ارزش بیشتری قائل شوند و نسبت به ایمن‌سازی جاده‌ها اقدام کنند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

حل جدول شماره ۳۲۷۵

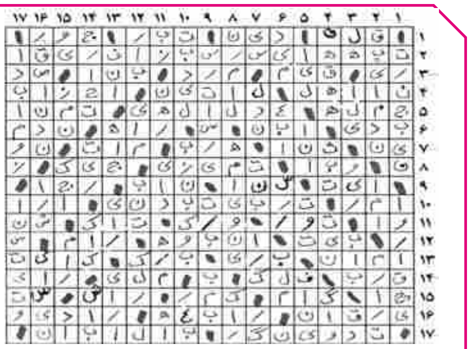

٦	٢	٩	٥	١	٨	٤	٣	٧
٥	١	٨	٧	٣	٤	٢	٩	٦
٧	٣	٤	٦	٩	٢	٨	١	٥
٩	٨	٢	٣	٤	٦	٧	٥	١
٣	٥	١	٨	٢	٧	٩	٦	٤
٤	٦	٧	٩	٥	١	٣	٢	٨
٨	٧	٣	١	٦	٩	٥	٤	٢
٢	٩	٦	٤	٨	٥	١	٧	٣
١	٤	٥	٢	٧	٣	٦	٨	٩

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۷۵

برنده این شماره مینو قدسی از تهران

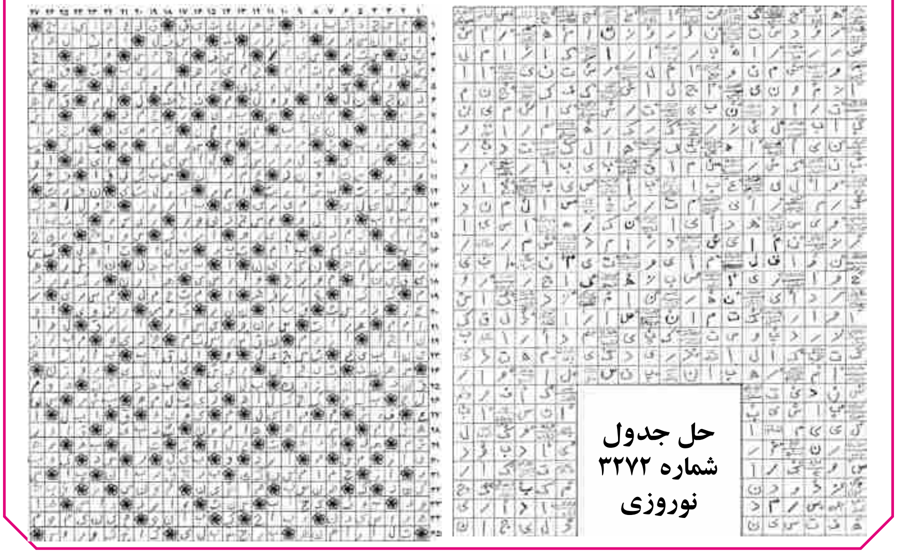

حل جدول
شماره ۳۲۷۲
نوروزی

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

سنگین‌تر و سبک‌تر!

صیدها به ترتیب از سنگین به سبک عبارتند از: ۱- ماهی سه گوش ۲- میگو ۳- خرچنگ ۴- ماهی معمولی

فقط با سه خط!

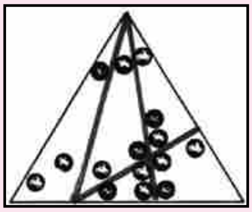

کدام ضرب‌المثل؟

از آتش، خاکستر عمل می‌آید!

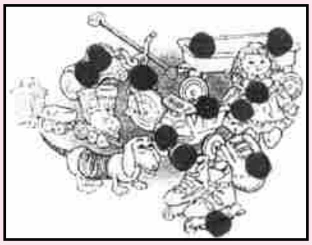

اتاق بازی با ۱۲ اختلاف

ماز میدان

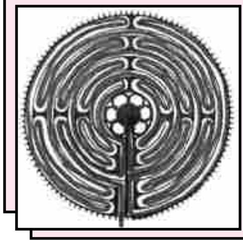

شماره تلفن!

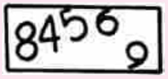

هادی محمدی خانقاه

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه امام هادی(ع) ناحیه ۱ شهرری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۵/۴۸ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا معلم مربوطه آقای طهماسبی

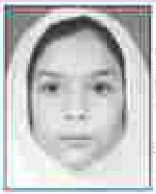

صبا بابایی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید چمران عظیمیه در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم نگهبان

امیررضا باغبان انگوری نوبر

دانش‌آموز کلاس اول دبستان حضرت مهدی ناحیه یک تبریز با معدل ۲۰ رتبه اول

ملیکا بنی‌اسدی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه عفت ۱ ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم محبوبه همتی

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهکل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

حافظه پرونده تخیل و گنجینه عقل دفتر ثبت وجدان و مخزن اندیشه است ●بازیل

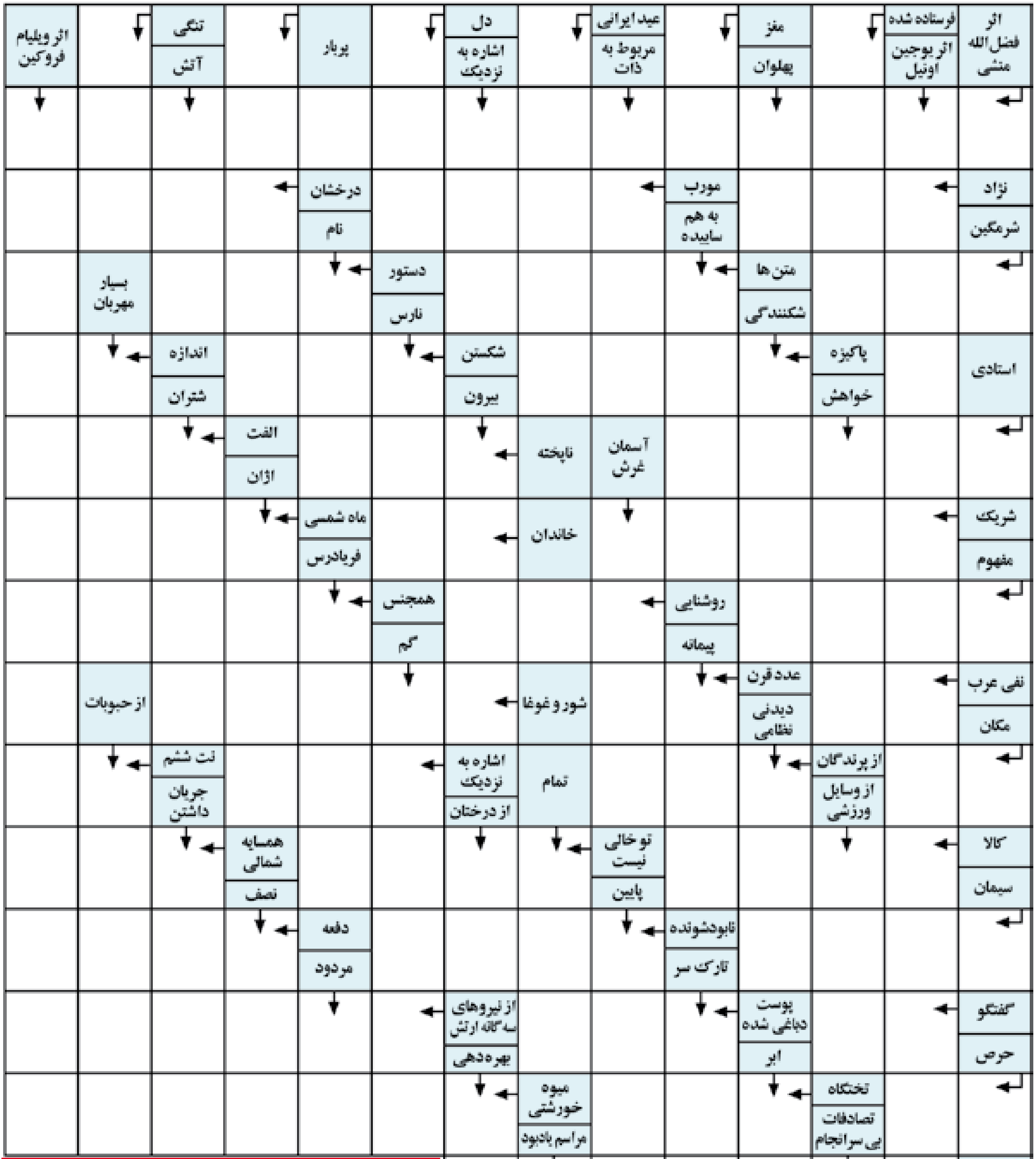
اثر فضل‌الله منشی
فرستاده شده
اثر یوجین اونیل
مغز
پهلوان
عید ایرانی
مربوط به ذات
دل
اشاره به نزدیک
پربار
تنگی
آتش
اثر ویلیام فروکین
نژاد
شرمگین
مورب
به هم ساییده
درخشان
نام
متن‌ها
شکنندگی
دستور
نارس
بسیار مهربان
استادی
پاکیزه
خواهش
شکستن
بیرون
اندازه
شتران
آسمان غرش
ناپخته
الفت
اژان
شریک
مفهوم
خاندان
ماه شمسی
فریادرس
روشنایی
پیمانه
همجنس
گم
نفی عرب
مکان
عدد قرن
دیدنی نظامی
شور و غوغا
از حبوبات
از پرندگان
از وسایل ورزشی
تمام
اشاره به نزدیک
از درختان
نت ششم
جریان داشتن
کالا
سیمان
تو خالی نیست
پایین
همسایه شمالی
نصف
نابودشونده
تارک سر
دفعه
مردود
گفتگو
حرص
پوست دباغی شده
ابر
از نیروهای سه‌گانه ارتش
بهره‌دهی
تختگاه
تصادفات بی‌سرانجام
میوه خورشتی
مراسم یادبود

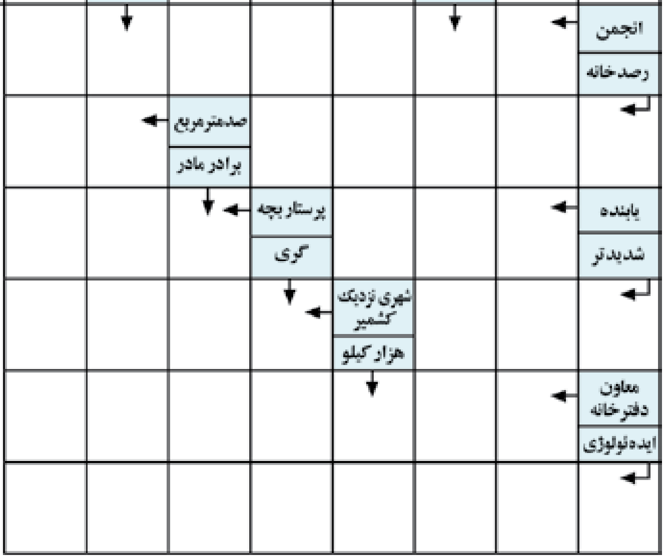
انجمن
رصدخانه
صدمتر مربع
برادر مادر
پاینده
شدیدتر
پرستار بچه
گوی
شهری نزدیک کشمیر
هزار کیلو
معاون دفترخانه
ایدئولوژی

جدول کاکورو ۳۲۸۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

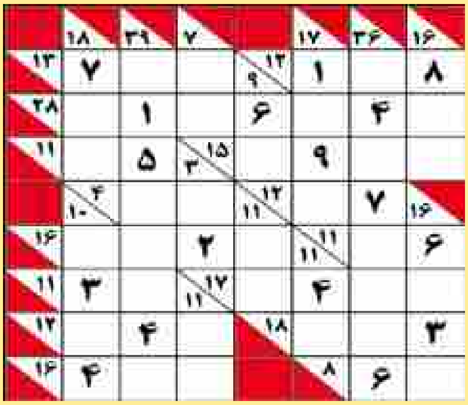
۱۸
۳۹
۷
۱۷
۳۶
۱۶
۱۳
۷
۱۲
۹
۱
۸
۲۸
۱
۶
۴
۱۱
۵
۱۵
۳
۹
۴
۱۰
۱۲
۱۱
۷
۱۶
۱۶
۲
۱۱
۱۱
۶
۱۱
۳
۱۷
۱۱
۴
۱۲
۴
۱۸
۳
۱۶
۴
۸
۶

طراح: داود بازخو

حل جدول در صفحه ۴۷

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۵

۱– حمید مسجدی از تهران

۲– بهمن ترابی از رامسر

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

اتاق بازی با ۱۲ اختلاف

اتاق «فریبا» بیشتر به یک نمایشگاه شباهت دارد. انواع و اقسام اسباب‌بازی در آن پیدا می‌شود. خودش دو تصویر از این منظره تهیه کرد. اما وقتی این دو نقاشی را در کنار هم قرار داد متوجه شد که با یکدیگر ۱۲ اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

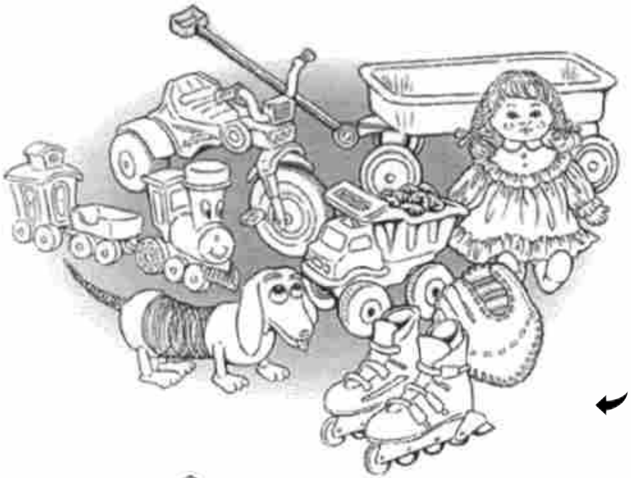

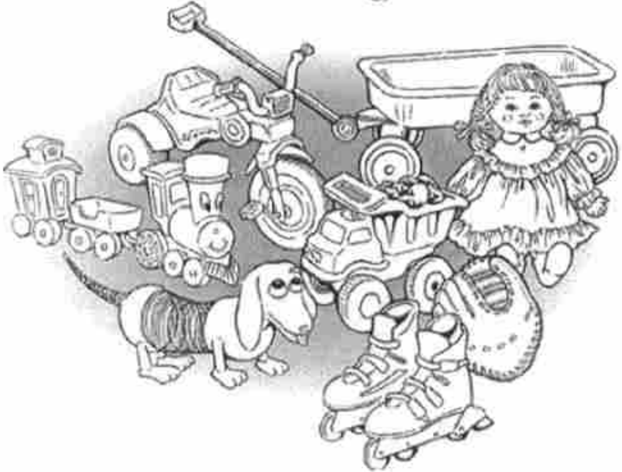

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات «آتش» و «خاکستر» به کار رفته است. این ضرب‌المثل، کنایه از آن دارد که غالباً از مردان لایق و توانا، فرزندان نالایق به وجود می‌آیند. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

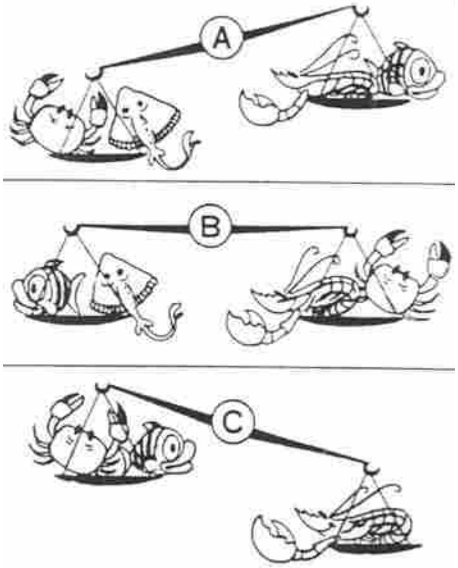

سنگین‌تر و سبک‌تر!

مرد جوانی که به صید ماهی رفته بود، چهار نوع جانور آبزی در تورش افتاد که ما آنها را ماهی سه گوش – ماهی معمولی – میگو و خرچنگ می‌نامیم. او می‌خواست این موجودات را وزن کند، اما ترازویی که دراختیار داشت، فاقد وزنه بود. لذا سه بار عمل توزین را به شرحی که در تصویر ملاحظه می‌فرمایید انجام داد. آیا با توجه به تصاویر ترازوها می‌توانید بگویید کدام‌یک از این چهار صید، از همه سنگین‌تر و کدام‌یک سبک‌تر است؟

شماره تلفن!

این آقا می‌خواهد تلفن کند، اما بخشی از شماره تلفن پنج رقمی او پاک شده. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا این ۵ رقم را که به لاتین نوشته شده پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که این شماره تلفن «صفر» و «یک» ندارد و به جز اولین عدد سمت چپ، بقیه به ترتیب زیاد می‌شوند. شماره را کامل کنید.

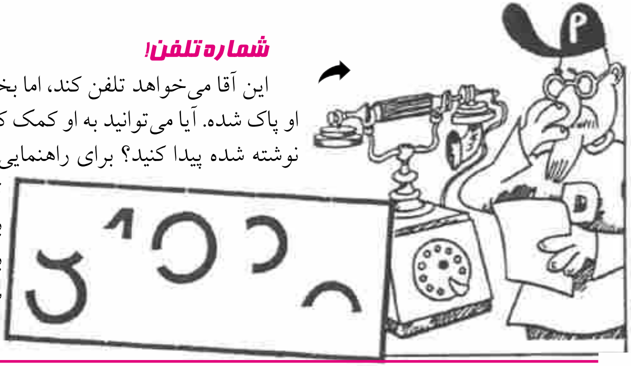

پاسخها در صفحه ۴۷

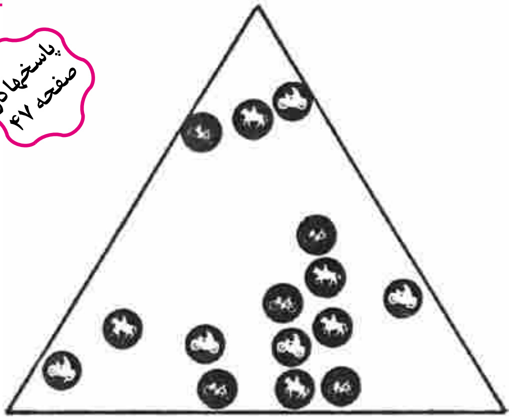

فقط با سه خط!

آیا می‌توانید با سه خط مستقیم که یکدیگر را قطع کنند، طوری این مثلث را به پنج قسمت تقسیم کنید که در هر قسمت، سه وسیله نقلیه متمایز (موتور، اسب و دوچرخه) قرار بگیرد؟

ماز میدان

از قسمت پایین تصویر، وارد این میدان شده و پس‌از پیمودن راههای پرپیچ و خم، خود را به گل وسط میدان برسانید. این ماز، مدتی شما را سرگرم می‌کند و برای تقویت حس راهیابی و دقت عمل شما مناسب است. با مداد کار کنید.

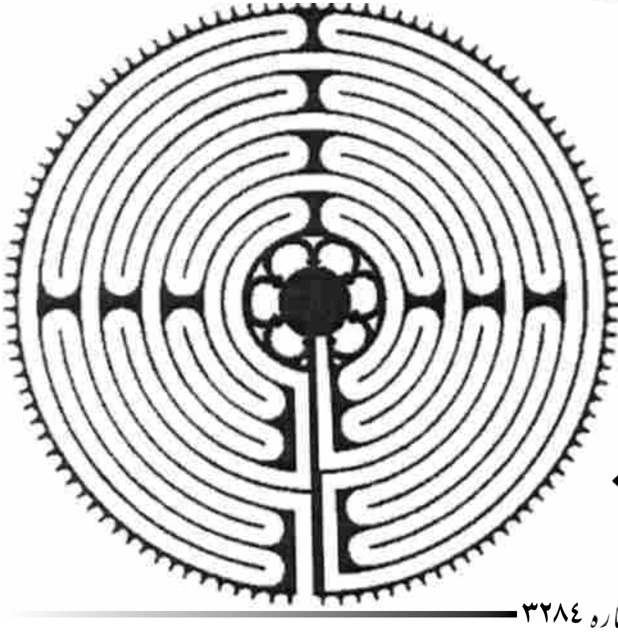

درمیان ملکات ذهنی حافظه بیش از همه می‌شکفد و بیش از همه می‌میرد ● کولتون

زیرنظر: جعفر گودرزی

کوتاه و بدون تیتر

– فیلم سینمایی قاعده بازی برای اکران عمومی ۲۵ دقیقه کوتاه شد و به ۹۵ دقیقه رسید.

– مریم زندی به زودی ساخت دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «شنبه‌ای که گذشت» را آغاز می‌کند. رویا نونهالی ایفاگر نقش نخست آن است.

– وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: سینمای دفاع مقدس در دولت نهم متحول شده است.

– وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، خرید تئاتر پارس را در دستور کار خود قرار داد.

– دومین جایزه ادبیات نمایشی ایران به نام اکبر رادی شد.

– مدیرکل تامین برنامه خارجی تلویزیون گفت: فیلم‌هایی که نیاز به بیش از هشت دقیقه سانسور دارند را کنار می‌گذاریم. وی افزود: گاه یک فیلم خارجی را با مبلغ چهار میلیون می‌خریم و شش میلیون خرج اصلاحات آن می‌کنیم.

– در راستای مبارزه با قاچاق محصولات سینمایی ۴۹ فروشگاه تعطیل شد.

– سارا خوئینی‌ها به جمع بازیگران مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» به کارگردانی ضیاءالدین دری پیوست.

– ابوالفضل جلیلی قصد دارد فیلمی درباره جلال آل‌احمد بسازد.

– فیلمبرداری فیلم سینمایی تولدی دیگر به کارگردانی عباس رافعی در لبنان به پایان رسید.

– بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه ایران از ۲۲ تا ۲۷ آبان ماه در تهران و برخی استانهای کشور برگزار می‌شود.

– فیلم‌های مردگان و اسپایدرمن ۳ تابستان از برنامه سینما یک پخش می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

پارک‌وی	۳۵ روز ۲۲۳ میلیون تومان
سنگ، کاغذ، قیچی	۵۰ روز ۱۱۸ میلیون تومان
روز سوم	۱۵ روز ۶۵ میلیون تومان
اگه می‌تونی منو بگیر	۲۰ روز ۵۳ میلیون تومان

علیرضا خمسه کمدین دوست داشتنی:

بازیگران به سرویس نیاز دارند!

گفت‌وگو: فاطمه زارع

اشاره: علیرضا خمسه به عنوان بازیگر نقشهای کمدی، نزد مخاطبان از محبوبیت خاصی برخوردار است. شاید بتوان گفت، مهمترین و اصلی ترین عامل ارتباط مخاطب، چهره و اندام خمسه است که طبعاً ابعاد اصلی خصوصیات فیزیکی وی را تشکیل می‌دهد.

او جدا از جوایز داخلی، سال ۷۱ جایزه بهترین بازیگر نقش اول را برای بازی در فیلم آپارتمان شماره ۱۳ از سومین دوره جشنواره معتبر کشورهای غیرمتعهد پیونگ یانگ دریافت کرده است. گفت‌وگوی ما را با او بخوانید.

بازیگر روان‌شناس

علیرضا خمسه هستم، متولد سال ۱۳۳۱ تهران و فارغ‌التحصیل رشته روان‌شناسی از دانشگاه شهید بهشتی. در سال ۱۳۵۷ به فرانسه رفتم و یک سال و نیم در مدرسه ون‌سن، آتلیه اگوستوبوال و آتلیه سیته‌یونیور سیته پاریس، دوره‌های مربوط به پانتومیم، حرکات بدنی و بازیگری را نزد اساتید بزرگ تئاتری از جمله آگوست بوار فرا گرفتم.

روان‌شناسی نقش

چه درس روان‌شناسی را خوانده باشی و چه نخوانده باشی، برای حضور و تداوم در عرصه بازیگری، باید بر روان‌شناسی نقش، شخصیت و... احاطه داشته باشی. اصولاً باید نقش را تحلیل و موشکافی کنی و تئوریهای روان‌شناسی در این راه نقش اصلی را برعهده دارد.

تجربه بالاتر از علم

به نظر من، تجربه از علم و خیلی چیزهای دیگر بالاتر است. برای من که این‌گونه است و از ثروت و جواهرات هم ارزشمندتر است.

از همه چیز و همه کس طلبکار هستم

زندگی، کار و آینده همیشه مرا یاد طلبکارهایم می‌اندازد. چون هم از زندگی، هم از کار و هم از آینده طلب دارم.

در حرفه ما، همیشه برای دریافت قسط آخر، باید دونده خوبی باشی و به گفته عده‌ای، قسط آخر مانند مهریه است، کی داده، کی گرفته. کلاً برای آینده ما، وقتی شکل و شمایل خوبی می‌شود، متصور شد که قسط آخر خیال و رویا نباشد.

آشنایی با مهدی هاشمی

من در دانشگاه شهید بهشتی روان‌شناسی می‌خواندم. در آنجا با مهدی هاشمی که مربی تئاتر بود آشنا شدم و به گروه نمایش او پیوستم.

همراه با سوسن تسلیمی و داریوش فرهنگ

بازیگری را از دوران نوجوانی و ۱۲ سالگی آغاز کردم. سال ۱۳۵۴ با گروه تئاتر پیاده بازیگری را به‌طور حرفه‌ای ادامه دادم. گروه تئاتر پیاده متشکل از مهدی هاشمی، سوسن تسلیمی، داریوش فرهنگ، گلاب آدینه و احمد آقالو بود.

در تلویزیون و سینما

سال ۱۳۶۰ فعالیتم را با تلویزیون شروع کردم و سال ۱۳۶۷ وارد عرصه سینما شدم.

کمدی، جذاب و دلچسب است

بیشتر کارهای من در ژانر کمدی بوده است. فکر می‌کنم این علاقه و انتخابهای من به این عوامل برمی‌گردد: تمایلات، قابلیت‌ها، شکل و شمایل، توانمندی... راستش را بخواهید کمدی برای خودم دلچسب‌تر و جذاب‌تر است.

بازیگران تر و تازه!

حضور تئاتر به نظر من، بازیگر را تر و تازه نگه می‌دارد. تئاتر برای بازیگرها مثلِ یک سرویس دوباره برای ماشین است. ماشین‌ها معمولاً هرازگاهی به یک سرویس عمومی نیاز دارند و این مساله برای بازیگرها هم اتفاق می‌افتد که بعد از مدتها حضور در کار سینما و تلویزیون رجعتی به تئاتر داشته باشند و یکبار دیگر خودشان را روبرو و همنفس با تماشاگر قرار دهند به علاوه تمرینات تئاتر در کارهای تصویری بعدی یار و کمک‌رسانش می‌شود.

کمدی انتقادی – اجتماعی

من به کمدی‌های انتقادی – اجتماعی اعتقاد دارم. کمدی‌هایی که روی نقاط ضعف زندگی اجتماعی مردم انگشت می‌گذارند.

مشکل تئاتر ما

یکی از مشکلات عمده تئاتر کشور ما نبود سالن‌های مناسب برای اجرای تئاتر است. مجموعه تئاترشهر، سالها

فکر می‌کنم برای کارهای کمدی ساخته شده‌ام و این ژانر با ساختار روحی – روانی من سازگارتر است

پیش برای یک شهر دو، سه میلیونی طراحی و ساخته شد و درحال حاضر جمعیت تهران حدود ۳ برابر شد، اما فضای تئاتری ما هنوز همان است.

تدریس پانتومیم

یکی از فعالیت‌های مهمی که طی این سالها داشته‌ام، آموزش و تدریس بوده است. من مشغول تدریس رشته پانتومیم هستم و کتاب آموزش پانتومیم هم از من به چاپ رسیده است.

با مرگ یزدگرد در سینما

اولین حضورم در سینما بازی در فیلم مرگ یزدگرد در سال ۱۳۶۰ به کارگردانی بهرام بیضایی بود.

خودشناسی و خداشناسی

بهترین پند و نصیحت این است که سعی کنیم، خودمان را بهتر بشناسیم و به آن چیزی که هستیم دست یابیم. انسانهای خوشبخت، آدمهای ثروتمند، زیبا و سالم نیستند، بلکه کسانی هستند که به شناخت قابلیت‌ها و نقاط ضعف خود نایل می‌شوند و صدالبته مقدمه خداشناسی، خودشناسی است.

مطالعه اطلاعات هفتگی به یک شرط!

من برخی اوقات اطلاعات هفتگی را مطالعه می‌کنم، ولی اگر می‌خواهید همیشه مطالعه آن را در سرلوحه کارهایم قرار دهم، هر هفته برایم بفرستید، ممنون می‌شوم.

با کمدی سازگارتر هستم

فکر می‌کنم برای کارهای کمدی ساخته شده‌ام و این ژانر با ساختار روحی - روانی من سازگارتر است.

تفریح در تلویزیون

اجرای مسابقه‌های تلویزیونی، برای من نیز یک نوع تفریح و تجربه جدید است و به همین دلیل اجرای مسابقه پلکان را پذیرفتم.

شکوفایی یک بازیگر

بازیگر بااستعداد و باهوش کسی است که به همراه آموزش در پروسه تجربه شکوفا می‌شود.

قبولی با تک ماده!

اگر بخواهم به خودم نمره بدهم، از بیست، هفت یا نه می‌دهم که بتوانم تک ماده کنم، من همیشه با تک‌ماده قبول می‌شوم.

هیچ وقت صفر نگرفتم

کمترین نمره‌ای که در دوران تحصیل گرفتم، نمره شش از درس ریاضی بود و تا جایی که یادم می‌آید، صفر نگرفته‌ام.

انتظار مردم از من

بعد از انقلاب، در فیلم چشم شیطان ایفای نقش کردم که یک کار جدی بود و برای بازی در آن فیلم کاندیدای جشنواره فیلم فجر شدم. البته مردم کمتر از من انتظار دیدن کارهای جدی را دارند.

دوست دارم قاتل باشم

تا به حال نقش منفی بازی نکرده‌ام. خیلی دوست دارم که ایفاگر نقش یک قاتل باشم و کسی را بکشم و به دنبال چنین نقشی هستم.

اسرار هنرمندان!

سن و سال و دستمزد هنرمندان جزء اسرار است و نمی‌شود درباره آنها صحبت کرد.

مسافرکشی، شغل دوم من است

به جز بازیگری شغل دیگری دارم که مسافرکشی است. مسافرکشی ما، اجرای برنامه‌های مختلف است و برای من اجرای برنامه‌ها و مسابقه‌ها، حالت مسافرکشی را دارد. مسافرکشی مردم به سمت تلویزیون.

ازدواج ناکام

آرزویی که به آن نرسیدم، این است که دوست داشتم با دخترخاله‌ام ازدواج کنم که این امر میسر نشد و تلخ‌ترین اتفاق زندگی‌ام از دست دادن یکی از پسرخاله‌هایم بود.

معجزه زندگی

معجزه زندگی من، تولد اولین فرزندم است و دومین فرزندم که در راه است.

گاهی خنده، گاهی گریه!

من در مجموع یک آدم احساساتی هستم و به کرات اتفاق می‌افتد که اشک در چشمانم حلقه بزند. البته بیشتر مواقع این اتفاق را تلفیقی از شادی و ناراحتی رقم می‌زند.

آهنگ زندگی

تکیه کلامم مثلاً است و آهنگ زندگی‌ام هم ریتم و ضرباهنگ تند و شادی دارد.

یاد پامنار بخیر

سال گذشته برای بازی در فیلم قاعده بازی، مدتی در محله قدیمی‌مان پامنار بودم. یادش به خیر خیابان پامنار، دوران کودکی و بن‌بست حاجب‌الدوله.

شیطنت کودکی

در دوران کودکی، یکی از شیطنت‌هایمان که از آن لذت می‌بردیم، این بود که در خانه‌های همسایه‌ها را می‌زدیم و فرار می‌کردیم.

نیش و نوش

برخورد مردم با ما مثل قضیه نیش و نوش است. در جایی یک نفر به ما می‌گوید چقدر سرحالید و نفر دیگر در همان شرایط می‌گوید، چقدر درب و داغانید!

استاد شجریان و لذت موسیقی

از گوش دادن به هر نوع موسیقی لذت می‌برم، از پاپ گرفته تا مدرن و کلاسیک و از میان خواننده‌ها از صدای استاد شجریان خوشم می‌آید.

کی مشغوله چه کاریه؟

تلخ عین عسل، اثری متفاوت

قاسم زارع و حمید ابراهیمی به جمع بازیگران فیلم سینمایی تلخ عین عسل پیوستند. فیلمبرداری این فیلم که به کارگردانی محمدعلی آهنگر در شهرستان پاوه استان کرمانشاه در دست ساخت است، از سوم خرداد ماه آغاز شد و تاکنون نیمی از این فیلم جلوی دوربین علیرضا زرین‌دست رفته است.

محمدعلی آهنگر پیش از این، تجربه ساخت فیلم‌های سینمایی نیمه گمشده و نبات داغ و چند سریال تلویزیونی از جمله مجموعه موفق تا صبح را در کارنامه خود دارد.

قاسم زارع و حمید ابراهیمی در این فیلم، ایفاگر نقش‌هایی متفاوت و خاص هستند که در کارنامه کاری این دو بازیگر، نقطه عطفی پررنگ به شمار خواهد رفت.

زارع در فیلم تلخ عین عسل، ایفاگر نقش یک فرمانده نیروهای تفحص است و ابراهیمی نیز در حضوری چشمگیر در نقش یک کرد عاشق‌پیشه ظاهر شده است.

فیلمبرداری فیلم تلخ عین عسل، همچنان در پاوه ادامه دارد و گروه به زودی برای فیلمبرداری بخشهای باقیمانده، راهی کوهستانهای مرز ایران و عراق خواهند شد.

این فیلم با سرمایه‌گذاری سازمان توسعه سینمایی سوره حوزه هنری و توسط سیداحمد میرعلایی تهیه می‌گردد.

خلاصه داستان: در پس روزهای تار انتظار، مینا یافته که مسافر گم‌شده‌اش در دیاری غریب، چشم به راه او است... مینا تاب ماندن ندارد، دل به دریا می‌زند و سر به کوه... راه دلدار صعب و طولانی است، و آتش شوق مینا سخت پرشراره... راهنمای مینا گوانا است، زن جوان کرد که بار درماندگی پیرش کرده... و این دو، همسفران سفری تلخ و شیرینند... تلخ عین عسل...

تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی، محصول سازمان توسعه سینمایی سوره، «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی)

بیتا فرهی در «خاک آشنا» فرمان‌آرا

بیتا فرهی چند روزی است بازی در کار جدید بهمن فرمان‌آرا با عنوان «خاک آشنا» را آغاز کرده است.

خاک آشنا در کردستان جلوی دوربین رفته و در کنار فرهی، رضا کیانیان، رویا نونهالی، بابک حمیدیان، رعنا آزادی و... ایفای نقش می‌کنند.

حافظه آفریده‌ای هوسباز و مستبد است

● پوپ

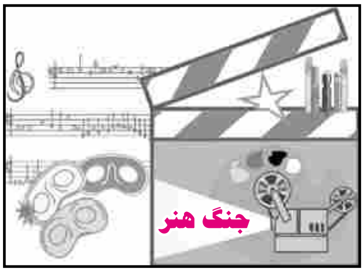

سوژه هفته **محمدرضا لطفی**

آن سوی سکه حمایت

بالاخره پس از کش و قوس‌های فراوان و حرف و حدیث‌های بی‌شمار، برنامه موفق شب شیشه‌ای به پایان رسید و در آخرین برنامه خود، رکورد جالب و البته بحث‌برانگیزی از تعداد پیام‌های ارسالی تماشاگران به جا گذاشت.

نمی‌دانم شما برنامه‌ای که احمدرضا درویش کارگردان سینمای ایران میهمان آن بود را دیدید یا نه. اگر ندیده‌اید قطعاً در جریان هستید که در آن برنامه، درویش به سختی از طرح و عنوان مساله خصوصی زندگی‌اش توسط رشیدپور گله‌مند شد و لب به اعتراض شدید گشود. اما ماجرا به همین جا ختم نشد و درویش از فردای آن شب، در محافل مختلف، اعتراض و نارضایتی خود را از رشیدپور و برنامه‌اش اعلام کرد و مهندس ضرغامی مدیر سازمان صدا و سیما را وادار به واکنش نمود. فکر می‌کنید ضرغامی چه واکنشی نشان داده است؟

او در کمال احترام به احمدرضا درویشٍ و اینکه وی از کارگردانان خوشنام کشور است و کاملاً حق دارد که دلخور شود، اما از برنامه شب شیشه‌ای و رضا رشیدپور حمایت و عنوان کرد که تقصیر از جانب رشیدپور نیست و ماهیت چنین برنامه‌هایی بدین‌شکل است.

این پاسخ مهندس ضرغامی، واکنش‌های مثبت و منفی زیادی را درپی داشت. حال کاری به نظرات دیگران ندارم، اما چیزی که در گام نخست قابل تحسین است، حمایت رئیس سازمان صدا و سیما از برنامه‌های تلویزیون است و اینکه وی به عنوان رأس این هرم از کارمندان خود دفاع می‌کند و باعث می‌شود که سازندگان و تهیه‌کنندگان این سازمان با دلگرمی بیشتری به سمت شکستن خط قرمزها قدم بردارند. و باید به جرأت بگوییم که این حمایت صریح و بی‌پرده توسط مدیر سازمان صدا و سیما در طول سی سال اخیر بی‌سابقه بوده است.

اما یک اگر و ای کاش خیلی کوچک باقی می‌ماند و آن اینکه چقدر خوب بود آقای ضرغامی درعین این حمایت صرف، بیان می‌کرد و می‌پذیرفت که این برنامه، دارای ضعف‌هایی هم هست و نماد خوب مطلق نیست. ای کاش ایشان در کنار چنین حمایتی، معایب و انتقادات وارده را هم بازگو می‌کرد.

به هر روی از حرکت و حمایت ضرغامی لذت بردم، اما دوست دارم به درویش بابت ناراحتی و دلخوری‌اش هم حق دهم.

نگاه ویژه

ظاهر و باطن بعضی سینماگران!

مگر ما مغز خر خورده‌ایم و پولمان را از سر راه آورده‌ایم که بیاییم تهیه‌کننده فیلم‌های او شویم؟ آن هم چنین انسانی که مو را از ماست بیرون می‌کشد

چندی پیش، در دفتر یکی از تهیه‌کنندگان خوب و مطرح کشور بودم و در مورد مسائل مختلفی (شما بخوانید معضل CD های قاچاق) صحبت می‌کردیم که ناگهان یکی از کارگردانان بسیار بزرگ و البته کم‌کار سینما از در وارد شد و به جمع ما پیوست.

از حضور در کنار آن آدم مطرح خیلی لذت بردم و سوالات زیادی از وی پرسیدم و راهنمایی‌های بیشماری از او خواستم. جالب است بدانید، تمام اهالی دفتر و از جمله همان تهیه‌کننده چنان احترامی به وی می‌گذاشتند و او را به عرش می‌بردند که هر انسانی به جایگاه وی غبطه می‌خورد، همه بدون استثنا، وقتی وی را مورد خطاب قرار می‌دادند، از القاب استاد و آقای سینما و دانشمند هنر هفتم و... استفاده می‌کردند و آن تهیه‌کننده هم صدبار به وی گفت که خدا کند قسمت شود، تا یکی از فیلم‌هایت را تهیه کنم و...

به هر روی، یک ساعت بعد، آقای کارگردان با همه خداحافظی کرد و از دفتر خارج شد. پس از خروج او، از تهیه‌کننده مذکور پرسیدم: واقعاً چرا به عنوان تهیه‌کننده، یکی از فیلم‌های این کارگردان بزرگ را تولید نمی‌کنی؟

پاسخ او چنان حیرتم را برانگیخت که نزدیک بود از تعجب شاخ درآورم.

وی با لحن تمسخرآمیزی گفت: مگر ما مغز خر خورده‌ایم و پولمان را از سر راه آورده‌ایم که بیاییم تهیه‌کننده فیلم‌های او شویم؟ آن هم چنین انسانی که مو را از ماست بیرون می‌کشد و دو برابر زمان معمول، وقت صرف فیلمبرداری می‌کند و سه برابر هزینه تولید یک فیلم، خرج روی دست ما می‌گذارد و در انتها هم فیلم دوریال نمی‌فروشد!

جالب است بدانید، پس از پایان این سخن از زبان تهیه‌کننده محترم، تمام افراد حاضر در دفتر که از پاچه‌خواران درجه یک به حساب می‌آمدند، شروع به تصدیق حرفهای تهیه‌کننده و گفتن بد و بیراه به آن کارگردان کردند. جملاتی مانند: آره بابا، این هم فکر می‌کند اینجا هالیوود است، تهیه‌کننده باید دیوانه باشد که روی فیلم‌های این آقا سرمایه‌گذاری کند، این هم یک تخته‌اش کم است و...

از حیرت و تعجب کم مانده بود سکته کنم. و در همان فضا با حاضران خداحافظی کردم، اما از شما چه پنهان که تا فردای آن روز، داشتم فکر می‌کردم، بعد از خروج من از دفتر، چه جملاتی پیرامون حقیر در آنجا رد و بدل شده است!!

به قول جعفر گودرزی شرط حضور در سینما این است که هر چیز غیرمعمولی را که دیدی، تعجب نکنی و به آن عادت کنی. این ماجرا هم یکی از مصادیق حرف او است.

کمی تا قسمتی جدی

درپی بحث و جدلهایی که در حاشیه قاچاق فیلم‌های سینمای ایران به وجود آمده، معاونت امور سینمایی خواستار پی‌گیریهای جدی در این خصوص شده و اعلام کرده است، کپی قاچاق فیلم‌های ایرانی درحال اکران، صد میلیارد تومان به سینمای ایران خسارت وارد کرده است.

البته در این مساله شکی نیست که قاچاق فیلم‌های ایرانی، ضربه مهلک و بزرگی بر پیکر سینمای ایران زده است و قابل پیش‌بینی است که در صورت ادامه این روند، تولید سینمای ایران متوقف و نان حدود ۲۰ صنف آجر خواهد شد و خیلی‌ها عطای سینما را به لقایش بخشیده و به جای سرمایه‌گذاری در سینما روی هندوانه و موز و زرشک سرمایه‌گذاری می‌کنند!

اما نکته حائز اهمیت این که صد میلیاردی که جناب جعفری جلوه، معاونت محترم سینمایی درخصوص خسارت قاچاق فیلم‌ها اعلام نموده‌اند، رقم عجیبی است، زیرا ما که دستمان در کار است با شنیدن این رقم، احساس کردیم پشت گوشمان مخملی شده است(!) آخر از زمان اکران اولین فیلم تاریخ سینمای ایران، یعنی آبی و رابی و زمانی که هیتلر گروهبان بود! تا حالا فروش کل فیلم‌های ما صد میلیارد تومان نبوده است!

از آن سو، در جای دیگری، فرد دیگری متذکر شده سوداگران سی‌دی‌های قاچاق مبلغ سه میلیارد تومان سود برده‌اند. حال فکر کنید چقدر باید سی‌دی به بازار ارائه کرده باشند که بشود سه میلیارد تومان!

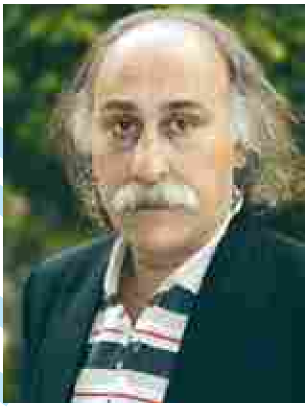

گفتگویی با «امیر مولایی» بازیگر پیشکسوت سینما و تلویزیون

بازیگری سوداست!

حوالی ظهر یک روز اردیبهشتی، امیر مولایی بازیگر باتجربه سینما و تلویزیون به دفتر مجله آمد تا هم از پیشینه کاری‌اش سخن بگوید و هم به درددل با دست‌اندرکاران و خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی بپردازد.

گفتگو از:
حامد مظفری

*** در چه سالی و در کجا به دنیا آمدید؟**

** من سال ۱۳۳۵ در تهران متولد شدم.

*** کار هنری خود را چگونه آغاز کردید؟**

** فعالیت‌های هنری خود را از سال ۱۳۴۸ و با ایفای نقش در تاترهای خیابانی که به مناسبت اعیاد مذهبی نظیر مبعث، عید قربان و مانند آن برگزار می‌شد، شروع کردم.

*** فعالیت حرفه‌ای شما از چه زمانی شروع شد؟**

** فعالیت حرفه‌ای سینمایی من از سال ۱۳۵۰ و با ایفای نقش در فیلم سینمایی «خوشگذران» به کارگردانی «نصرتا... وحدت» آغاز شد.

*** آیا از ابتدای فعالیت سینمایی خود به بازیگری می‌پرداختید؟**

** نه در خوشگذران هم به عنوان بازیگر و هم به عنوان دستیار کارگردان حضور داشتم که این حضور در پشت صحنه، سبب همکاری‌های بعدی من در دفتر فیلمسازی «نقش جهان» گردید و به این ترتیب من همزمان با بازیگری، فعالیت‌های پشت صحنه‌ای خود را نیز پیگیری می‌کردم.

*** خانواده‌ات با فعالیت سینمایی شما مشکلی نداشتند؟**

** در اوایل کار، خانواده‌ام با فعالیت من شدیداً مخالف بودند، زیرا همان طور که می‌دانیم فضای آن دوران طوری بود که اکثر خانواده‌ها با فعالیت‌های حرفه‌ای هنری آشنا نبودند و مخالفت آنان با این مقوله بسیار زیاد بود... اما به تدریج و به طرق گوناگون، من توانستم آنها را توجیه کنم که پیگیری هنر سینما، هیچ منافاتی با داشتن یک زندگی سالم ندارد.

*** گویی یک وقفه دو ساله نیز در کارنامه سینمایی پیش از انقلاب شما وجود دارد؟**

** همین طور است. من به دلیل شرایط اجتماعی حاکم بر جامعه، دو سال پیش از پیروزی انقلاب از عرصه فعالیت‌های سینمایی کناره‌گیری کرده و با همراهی حاجی آقا ایروانی (امام جمعه مسجد ابوالفضل رباط کریم) به فعالیت‌های انقلابی پرداختم.

*** آخرین فیلم سینمایی پیش از انقلاب شما چه کاری بود؟**

** «فریاد زیر آب» به کارگردانی «سرویس الوند».

*** فعالیت سینمایی پس از انقلاب خود را چگونه آغاز کردید؟**

** اولین کار سینمایی بعد از انقلاب من، بازی در فیلم «اعدامی» به کارگردانی «محمدباقر خسروی» بود که در این فیلم افتخار همکاری با مرحوم «پرویز فنی‌زاده» و «رضا کرم‌رضایی» را داشتم.

رضا عطاران فردی بشاش و خوش برخورد است که با خوشرویی، بازیگران را جلوی دوربین می فرستد

*** پس از آن، فعالیت سینمایی شما چگونه ادامه یافت؟**

** مدتی پس از بازی در «اعدامی» با «حسین فرح‌بخش» آشنا شده و در فیلم‌های «گردباد، ماموریت و آواز تهران» بازی کردم. پس از آن نیز با خانم «رخشان بنی‌اعتماد» آشنا شده و به ایفای نقش در فیلم‌های «خارج از محدوده، پول خارجی و زرد قناری» پرداختم.

*** کار در تلویزیون را چطور شروع کردید؟**

** مدتی پس از همکاری با رخشان بنی‌اعتماد وارد حوزه هنری شدم و با آقایان « مجید مجیدی و محمد کاسبی» آشنا شدم، سپس در فیلم‌های «گدایان» به کارگردانی محمد کاسبی و «تعقیب سایه‌ها» ساخته «علی شاه‌حاتمی» ایفای نقش کردم. همزمان با این فعالیت‌ها بود که از طریق یکی از دوستان به کار در چند سریال تلویزیونی پرداختم.

*** از کارهای تلویزیونی اخیرتان، چندتایی را نام ببرید؟**

** مجموعه‌های «سلام» به کارگردانی «محمد فرزین»، «پنجره» ساخته «وحید حسینی» ، «ترش و شیرین» به کارگردانی «رضا عطاران» و «مهمانی از بهشت» ساخته «عبدا... باکیده» ، مجموعه‌های «بچه‌های خیابان، اگه بابام زنده بود و راه بی‌پایان» که همه آنها ساخته «همایون اسعدیان» است، جزو تازه‌ترین کارهایم هستند.

*** اولین دستمزدی که در سینما گرفتید، چقدر بود؟**

** حدود ۲۰ تومان که در آن زمان، پول نسبتا زیادی محسوب می‌شد!

*** از میان بازیگران جوان کنونی، بازی چه کسانی را می‌پسندید؟**

** «بهرام رادان»، «محمدرضا فروتن» و «باران کوثری» جزو بهترین بازیگران جوان حال حاضر سینمای ایران هستند

*** بازیگران خارجی مورد علاقه‌تان چه کسانی هستند؟**

** «آلن دلون»، «چارلز برانسون»، «داستین هافمن» و «پل نیومن» (بخصوص در فیلم «دوک بی‌باک»).

*** در چه سالی ازدواج کردید؟**

** در سال ۱۳۶۴ ازدواج کردم که حاصل این ازدواج دو دختر است.

*** از همکاری با کدامیک از کارگردانان لذت بیشتری برده‌اید؟**

** «عبدا... باکیده» یکی از معدود کارگردانان داخلی است که در کارهایش همواره هوای پیشکسوتان را دارد و از این بابت از وی ممنونم. «رضا عطاران» نیز فردی بشاش و خوش برخورد است و با خوشرویی تمام، بازیگران را جلوی دوربین می‌فرستد.

*** میانه‌تان با شهرت چطور است؟**

** من همواره بین مردمم! اکثر مسافرت‌های درون شهری را با اتوبوس انجام می‌دهم تا از مردم دور نبوده و بتوانم غمها و شادیهایم را با مردم تقسیم کنم.

*** حرف آخر؟**

** جوانان به فکر سودای بازیگری نباشند، زیرا آن‌گونه هم که فکر می‌کنند نیست. آنها اگر ذره‌ای هنر در وجودشان هست، سعی کنند از طریق تحصیلات دانشگاهی به بارور کردن استعدادشان بپردازند.

در خاتمه از مجله اطلاعات هفتگی کمال تشکر را دارم که فرصتی به بنده دادند تا در خدمت مخاطبانم باشم.

نکاتی خواندنی از آل‌پاچینو، فوق‌ستاره هالیوود(۱)

– ۲۵ آوریل ۱۹۴۰ در نیویورک آمریکا متولد شده است.

– نام اصلی‌اش آلفردو جیمز پاچینو است و دوستانش او را با نام مستعار سانی صدا می‌کنند.

– قد او ۱۷۰ سانتی‌متر است.

– پدر و مادرش زمانی که او نوجوان بود، از هم جدا شدند و پدرش چهار مرتبه ازدواج کرد.

– مادرش او را با خود به منزل مادربزرگش برد و آلفردو در آنجا تمام وقت در رویاهای خود به سر می‌برد.

– زمانی که ۲۲ سال داشت، مادرش از دنیا رفت.

– چهار خواهر دارد. ژوزف که یک معلم است، روبرتا و پائولا و کوچکترین خواهرش دیزایر که پدرش او را از ازدواج با همسر چهارمش به فرزندی پذیرفت.

– در ۱۷ سالگی از مدرسه اخراج شد.

– کار خود را به عنوان بازیگر از سریال‌های تلویزیونی آغاز کرد و اولین حضورش در سینما در ۲۹ سالگی و به سال ۱۹۶۹ است. فیلمی که باعث شهرت او شد، پدرخوانده محصول سال ۱۹۷۲ است.

– بیش از ۴۰ فیلم را در کارنامه هنری خود به ثبت رسانده است که اکثر آنها از فیلم‌های پرفروش یا جنجالی هالیوود است.

– لری کینگ در جایی گفته است که یکی از تاریخی‌ترین مصاحبه‌های او با آل‌پاچینو بوده است.

– دوقلوهای او آنتون و الیویا روز ۲۵ ژانویه ۲۰۰۱ به دنیا آمدند. این فرزندان ثمره ازدواج طولانی مدت پاچینو با همسرش بورلی آنجلو است.

– از ازدواج با معلم هنرش جین ترنت، دختری ۱۸ ساله به نام جولی ماری دارد که درحال حاضر با مادرش زندگی می‌کند.

– بعد از بازی در فیلم پدرخوانده تا مدتها با دیان کیتون نامزد بود.

– نشانه اصلی تجاری او، بازی در نقش مردان قدرتمند و یا مردان بانفوذ است.

آنکه از شنیدن توصیف نیک همسایه‌اش رنج می‌برد، از شنیدن عکس آن شاد می‌شود

● فرانکلین

پروفسور قلابی!

ساعت یازده شب بود و من عصبی و ناراحت به چرخ پنچر شده اتومبیلم نگاه می‌کردم. در همین موقع یک ماشین کادیلاک مشکی کمی جلوتر از من مقابل منزلی توقف کرد و دختر جوانی از آن پیاده شد و به سمت من آمد و گفت:

– کمکی از من برمی‌آید؟

فوری گفتم:

– خواهش می‌کنم. من پروفسور «دیکن» هستم و از ملاقات یکی از دوستانم برمی‌گشتم که چرخ ماشین پنچر شد. جک ماشین هم شکسته و نمی‌توانم لاستیک را عوض کنم. شما در منزل تلفن دارید خانم... خانم؟

– «ویلسون»، «گورا ویلسون». بله تلفن دارم.

– چه خوب، اجازه می‌فرمایید من با یک تعمیرگاه شبانه تماس بگیرم تا یک نفر را برای تعویض لاستیک ماشین بفرستند!

– البته پروفسور بفرمایید.

آپارتمان دختر جوان شیک و تمیز و جمع و جور بود. او یک دفترچه تلفن به من داد، بعد از کمی جستجو، آدرس و شماره تلفن نزدیکترین تعمیرگاه شبانه‌روزی را پیدا کردم. بعد به کورا ویلسون گفتم:

– الان کارگری می‌آید، وقتی کار او تمام شد به من خبر می‌دهد، نمی‌دانم با چه زبانی از شما...

دختر گفت:

– تشکر لازم نیست پروفسور. خیلی خوشحالم که توانستم به شما کمک کنم.

بعد از کمی سکوت پرسیدم:

– شغل شما چیست خانم ویلسون؟

– من بازیگر تئاتر هستم.

نیم ساعتی به صحبت‌های متفرقه گذشت. نزدیک ساعت ۱۲ زنگ آپارتمان به صدا درآمد. دختر بلند شد و در را باز کرد.

مرد موقری با لباس کار چرب و خاک‌آلود در راهرو ایستاده بود. او از من پرسید:

– پروفسور دیکن؟

گفتم:

– بله؟

مرد صورتحساب را به دستم داد:

– اتومبیل شما حاضر است، آقا! معذرت می‌خواهم که نتوانستم کار را زودتر تمام کنم.

پول را پرداختم و گفتم:

– اتفاقاً با توجه به موقعیت، خیلی هم سرعت به خرج دادید. ممنون، من...

دنباله کلامم را فرو خوردم. مرد داشت با نگاه عجیبی مرا برانداز می‌کرد و پرسید:

– شما همان استاد ریاضیات دانشگاه ماکسدون نیستید؟

جواب دادم:

– حدس‌تان درست است اما...

مرد گفت:

– البته ابتدا شما را به جا نیاوردم، اما ناگهان یادم آمد در جایی خوانده بودم که شما مشغول تکمیل یک طرح جنجالی در مورد قوانین احتمالات هستید.

مختصراً گفتم:

– ولی همانطور که می‌دانید این یک مساله مهم و محرمانه است و من میل ندارم فعلاً راجع به آن چیزی بگویم.

مرد موقرمز خندید:

– البته می‌فهمم پروفسور. جسارت نمی‌کنم فقط می‌خواستم بدانید که شما را شناخته‌ام.

آنگاه نگاه نافذ مرد به چهره کورا اریکسون افتاد. لحظه‌ای اندیشید ناگهان چشم‌هایش گشاد شد و بعد پرسید:

– شما چند دقیقه وقت دارید پروفسور!

اخم‌هایم در هم رفت و گفتم:

– نگاه کنید! من اینجا...

اما مرد گستاخانه وارد آپارتمان شد و در را بست و بعد گفت:

– شما باید بیشتر از اینها روزنامه بخوانید پروفسور.

ناگهان کورا ویلسون از کوره دررفت و خطاب به مرد موقرمز فریاد زد:

– از اینجا برو بیرون!

– آرام باش. یعنی هر دو آرام باشید. این برای ما بخت بزرگی است. برای آشنایی بگویم من «لاری جارویس» هستم. حالا اگر اجازه می‌دهید برویم سر اصل مطلب.

صدای نفس‌های دختر، حالا به وضوح شنیده می‌شد. من نگاه کنجکاوانه‌ای به او انداختم و بعد غریدم:

– زودتر هرچه می‌خواهید بگویید آقا! من وقت زیادی ندارم.

جارویس آسوده روی کاناپه افتاد و گفت:

– البته چشم! عرض کنم که شش روز قبل تبهکار خطرناکی به نام لئو لاسیتر هنگام تلاش برای فرار از دیوار زندان ایالتی با شلیک گلوله از پا درآمد. لاسیتر فقط چهار ماه در زندان بود، در صورتی که به خاطر سرقت مسلحانه هفت سال محکومیت داشت. او چند ماه قبل به یک بانک حمله کرده و پنجاه هزار دلار موجود در صندوق بانک را دزدیده بود. پلیس دو روز بعد از سرقت او را به دام انداخت. ولی پولهای مسروقه پیدا نشد. بعد از مرگ لاسیتر روزنامه‌ها دوباره جریان سرقت را با آب و تاب تمام شرح دادند. از جمله اینکه او نامزدی داشته به نام کورا ویلسون و...

– نه، این حقیقت ندارد.

مرد گفت:

– دست بردار خانم! خیلی‌ها جشن نامزدی شما را به یاد دارند.

کورا شتابزده جواب داد:

– منظورم پولهاست. درست که من و لئو آن زمان با هم نامزد بودیم، اما او پولها را به من نداد! پلیس هم می‌داند. ماموران پس از ساعتها بازجویی از من متقاعد شدند که من در این قضیه هیچ نقشی نداشته‌ام.

جارویس دستش را بالا برد:

– دهه، باز که داری تند می‌روی! اینجا سن تئاتر نیست. بی‌خودی نقش بازی نکن. یادت رفت چه گفتم. این برای ما فرصت بی‌نظیری است.

خود را به میان انداختم و گفتم:

– من که نمی‌فهمم شما از چی حرف می‌زنید.

ضمناً مرد کلامم را قطع کرد:

– ولی کورا می‌داند. نمی‌دانی؟

دختر به تندی گفت:

– نه. نمی‌دانم.

جارویس آهی کشید:

– پس باید خودم همه را بیرون بریزم. بسیار خب. طرح جدید پروفسور دیکن یک مطالعه جامع روی قانون احتمالات است. یعنی حقه‌ای که بتوان با استفاده از آن به راحتی در هر کاری سر حریفان کلاه گذاشت و مقادیر هنگفتی پول برد، اگر اشتباه نکرده باشم استاد عزیز ما باید کار را به انتها رسانده باشد.

غضبناک غریدم:

– لعنت بر شیطان، مرد...

جارویس بی‌اعتنا به من ادامه داد:

– ما پول کافی و روش علمی محکمی داریم که می‌توانیم در خیلی کارها از آنها استفاده کنیم.

دختر گفت:

– به تو گفتم که من از آن پولها چیزی نمی‌دانم.

– دروغ می‌گویی! تو ماههاست که روی پولها نشسته‌ای. پنجاه هزار دلار مبلغ زیادی به نظر می‌رسد، اما در مقایسه با آنچه ما بدست خواهیم آورد، چیزی نیست. باید از این فرصت حداکثر استفاده را برد. فکر کن! اگر من به پلیس بگویم که شما و پروفسور امشب همدیگر را ملاقات کرده‌اید و من هم تصادفاً مچ شما را گرفتم چه دردسری برای هر دو شما درست می‌شود.

من به جارویس گفتم:

– صبر کن... من کم‌کم دارم با تو موافق می‌شوم، اما سهم هر کدام ما چقدر است؟

مرد موقرمز خندید:

– یک‌سوم. هر چقدر بود سه قسمت می‌شود. ما همه سه سهم مساوی خواهیم داشت.

کورا ویلسون نفس عمیقی کشید و با موافقت گفت:

– باشد. من این را آزمایش می‌کنم. ولی فقط نصف پولها.

جارویس سری به نشانه قبول تکان داد:

– باشه. بیست و پنج هزار دلار هم برای شروع کافی است.

(من می‌خواستم اعتراض کنم، اما جارویس با چشم و ابرو به من فهماند ساکت باشم. جارویس از کورا پرسید:

– خب حالا بگو پولها کجاست؟

– یک جای امن، فردا می‌آورم.

– زنده‌باد فردا ظهر... ما فردا ساعت یازده می‌آییم اینجا دنبال شما... شب به خیر...

ooo

وقتی از ساختمان بیرون آمدیم من عینک را از صورتم برداشتم و دستی به چشم‌هایم مالیدم و غرش‌کنان گفتم:

– اگر نیم ساعت دیگر این ذره‌بین‌های لعنتی به چشم من می‌ماند کور می‌شدم.

«لاری» مشتی به بازوی من کوبید و زد زیر خنده.

– و اگر آن کلاه گیس هم روی کله‌ات می‌ماند، تمام موهایت‌می‌ریخت.

بعد با انگشتان یک دستش شروع به محاسبه کرد.

– یک دست لباس کار، پنج دلار، یک کلید یدکی برای باز کردن در صندوق عقب ماشین دخترک و برداشتن جک او، سه دلار و پنجاه سنت هم برای قطره خواب. دو دلار و پنجاه سنت برای کرایه تاکسی که مرا به اینجا آورد. رویهم می‌شود هفده دلار. هفده دلار به بیست و پنج هزار دلار. معامله بدی نیست هان؟

– نه! اما قطره خواب چیست؟ داروی بیهوشی؟

– بله دیگر. این بی‌دردسرترین راه است نه شلوغی دارد و نه گرفتاری و مکافات. اعتراف می‌کنم که لاری جارویس موجودی مبتکر و زرنگ بود. سه ماه قبل او در یک پمپ بنزین، صندوقدار بود و حقوق خوبی هم می‌گرفت. اما یک باره طمع به جانش افتاد و خواست از صندوق سرقت کند که ماجرا لو رفت و او را بیرون انداختند. او قبلاً کورا ویلسون را در تئاتر دیده بود. می‌دانست که او دختر پول‌دوست و باهوشی است و حدس می‌زد پولهای لئو، نزد اوست. او با این نقشه مرا سراغ دخترک فرستاد تا خودم را به عنوان پروفسور جا بزنم و...

ooo

روز بعد رأس ساعت یازده به آپارتمان کورا ویلسون رسیدیم. دختر با تبسمی ساختگی ما را پذیرفت، او لباس سبزرنگی پوشیده بود و یک کیف بندی هم از شانه‌اش آویخته بود.

لاری گفت:

– ما تشنه‌ایم. بیایید قبل از حرکت نوشیدنی خنکی بنوشیم. راستی پولها را آورده‌ای؟

کورا به جای پاسخ گفتن دستی به کیف خود زد و تبسم کرد و از من پرسید:

– شما هم نوشیدنی میل دارید پروفسور؟

– من که دوباره عینک زده و کلاه گیس گذاشته بودم با تبسم‌محجوبانه‌ای گفتم:

– بله! ممنون می‌شوم.

دختر به طرف آشپزخانه رفت. لاری هم برای کمک پیش آمد. دخترک با سه لیوان و بطری لیموناد و مقداری یخ وارد شد.

لاری به سرعت در لیوان دخترک چند قطره داروی بیهوشی‌ریخت.

کورا بدون آنکه سوءظن برده باشد، نوشیدنی‌اش را سرٍ کشید. فقط دو – سه دقیقه طول کشید تا دخترک کاملاً بیهوش شد.

لاری گفت:

– پولها را بریز در کیف خودت. من هم کمی خانه را بگردم ببینم پول یا چیز قیمتی پیدا می‌کنم.

من داشتم اسکناسهای پشت سبز را از کیف دختر بیرون می‌آوردم که ناگهان صدای آژیر ماشین پلیس در گوشهایم پیچید

باورکردنی نبود. اما دخترک شب قبل ماجرا را به پلیس اطلاع داده بود! گویا او به مژدگانی کفایت کرده بود تا دست ما به پولهای بادآورده نرسد، اما من و جارویس چند سالی باید در زندان ایالتی آب خنک بنوشیم!

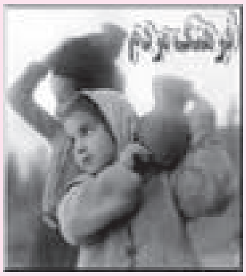

زیر نظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: پیر شدی و گریزی نزدی

این ضرب‌المثل کنایه از فرد بدسرشت و بدذاتی است که به دلیل تربیت یا جبر، برای مدتی کوتاه دست از اعمال زشت خود برداشته باشد، اما با کوچکترین تلنگر به اقتضای سرشت بد، دوباره همان کارها و رفتارهای بد و ناشایست از او سر می‌زند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند غلامی گریزپای و فراری بود و هر از چند گاهی از خدمت ولی‌نعمت خود فرار می‌کرد و راهی کوه و بیابان می‌شد. تا اینکه برحسب اتفاق و بنا به دلایلی به سلطنت رسید. مدتها بر اریکه قدرت تکیه زد و خادمان و زیردستان هر روز اوامر او را اجرا می‌کردند. چندین سال که از زمان پادشاهی‌اش گذشت، یک روز در آینه به دقت خود را نگاه کرد و آنگاه متوجه شد محاسنش سفید شده و کم‌کم به دوران کهنسالی نزدیک می‌شود. ناگهان به یاد روزهایی افتاد که مرتب از خانه ولی‌نعمت خود می‌گریخت دیگر خدمتکاران منزل باید مدتها جستجو می‌کردند تا او را پیدا کنند. یادآوری خاطرات گذشته، او را منقلب کرد به‌طوری که رو به خود کرد و گفت: «پیر شدی و گریزی نزدی؟» با گفتن این جمله، ناگهان خلعت پادشاهی را درآورد و تاج و تخت را رها کرد و راه فرار را درپیش گرفت.

آواهای سیرجانی

خدا نالم که این ماه هم سر آیه
عزیزی در سفر دارم بیایه
عزیزم در سفر باشه سلامت
که هر وقت او دلش می‌خواد بیایه

***

اگر یار مرا دیدی به خلوت
بگو ای بی‌وفای بی‌مروت
گریبون من از دست تو چاکه
نخواهم دوخت تا صبح قیومت

فرستنده: محمود جعفری از: سیرجان (کرمان)

جاذبه‌های رامسر

با توجه به آنکه در فصل گرما، بسیاری از هموطنان راهی شهرهای دیگر – خصوصاً خطه زیبا و سرسبز گیلان و مازندران – می‌شوند برآن شدیم از این به بعد به‌طور خلاصه به معرفی برخی از مناطق دیدنی شهرها و شهرستانهای کشورمان بپردازیم.

این مبحث را با معرفی رامسر آغاز می‌کنیم:

شهرستان رامسر با داشتن مناظر زیبا و طبیعی و کوههای سرسبز، یکی از جاذبه‌های توریستی مازندران است.

این شهر که سر بر دامنه کوه نهاده و پای خود را در دریای خزر رها کرده آثار و بناهای تاریخی، مذهبی و ملی فراوانی دارد که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

امامزاده آقابسمل در حوالی سادات‌شهر (سادات‌محله) ضمن زیارت مرقد این امامزاده، می‌توانید سری هم به چشمه‌های آبگرم سادات‌شهر بزنید و از فوائد درمانی آبهای گوگردی منطقه استفاده کنید.

امامزاده بی‌بی‌سکینه در منطقه رمک.

مسجد آینه در منطقه ییلاقی جواهرده که حدود چهارصد سال قدمت دارد.

امامزاده آقاسیدمحمد اشکونولو در منطقه لات.

فرستنده: اصغر شاه‌نظری از: رامسر (مازندران)

ضرب‌المثلهای ترکی

*** گئمه نامرد کُرپی سین دن قوی آپارسون سیل سنی**
گئتمه تولکی سایسی‌ن قوی یسین اصلان سنی

برگردان: از پل نامرد عبور نکن، بگذار سیل تو را ببرد / زیر سایهٔ روباه نرو بگذار شیر تو را بخورد!

*** دگیر مانین بوغازی بوش قالسا، داش داشی سورتر.**

برگردان: گلوگاه آسیاب چنانچه خالی بماند، سنگ سنگ را می‌ساید.

(توضیح: گرسنگی یا بیکاری باعث شورش و بلوا می‌شود.)

فرستنده: محسن میرگلو بیات از: زاویه – زرندیه (استان مرکزی)

پاسخ به نامه ها

آقای ساسان بایگان از آمل (مازندران)

برادر گرامی! از شما بابت نامه‌های بسیار مرتب و خط زیبایتان تشکر می‌کنم. همکاری خود را همچنان با ما ادامه دهید.

موفق باشید

آقای ابوالقاسم انوشیروانی از مشهد مقدس

ضمن خوشامدگویی به شما از اینکه به جمع همکاران ما محلق شدید، بسیار خرسندم اما ای کاش برای اولین همکاری برگردان کامل اشعار ارسالی را برایمان می‌نوشتید. با این حال سعی می‌کنم خودم تا جایی که می‌توانم برگردان آنها را بنویسم.

خوش باشید

آقای محسن میرگلوبیات از زاویه زرندیه (مرکزی)

سؤال کرده‌اید آماده کردن مطالب فرهنگ مردم چقدر زمان می‌برد؟ باید خدمتتان عرض کنم من برای هر شماره، یک روز اداری وقت می‌گذارم تا هم نامه‌ها را مطالعه کنم و هم به آنها پاسخ دهم و نیز مطالب مربوط به مجله را تحویل دهم.

در پاسخ به سؤال دوم شما هم باید بگویم غیر از فرهنگ مردم، مسؤولیت نگارش سه مطلب دیگر را هم عهده‌دار هستم.

اما در مورد پیشنها چاپ عکس نویسندگان مطالب مجله، نیز باید عرض کنم در سالهای قبل به مناسبت‌های مختلف این کار صورت گرفته است.

در پناه حق باشید

در نثر آنچه زائد است فاسد است ● شوپنهاور

عکسها و حرفها

بگو سیییب!!!

به لطف خدا سیاستمداران یکی پس از دیگری دارند غرق می شوند

صدات در نیاد، سرت رو برگردوندی شلیک کردم

این هم دستهای همسر دانیل اورتگا خانم اوساریوموریلو که تمام انگشترها و زیور آلاتش را دستش کرده است

قبرستان سربازان آمریکایی که در جنگ با عراق کشته شدند خانواده آنها به جای سنگ قبر پوتین های آنها را سر قبرها قرار دادند

مرکل، آقای پوتین چند بار بهت بگم من شوهر دارم مزاحمم نشو

رک گویی یعنی این!

ترجمه: شروینه آشتیانی

مهمترین مانع رک‌گویی و راحت سخن گفتن، ترس است

به نظر شما رک‌گویی یعنی چه؟! این سوال را پرسیدم چون خیلی از کسانی که تصور می‌کنند آدم رک‌گویی هستند، در اشتباهند! پس حالا که به اندازه کافی نسبت به این موضوع حساس شده‌اید، این مطلب را بخوانید تا به جزئیات بدون رودربایستی بودن پی ببرید.

رک‌گویی و یا راحت سخن گفتن، یعنی بیان احساسات و افکار به‌طور صادقانه و مودبانه، طوری که به حقوق دیگر افراد تخطی نشود. وقتی شما راحت و سلامت سخن می‌گویید، درواقع هم به خود و هم به دیگران احترام گذاشته‌اید.

در یک گفتگوی صادقانه و راحت، هیچ‌یک از طرفین قصد تحقیر و یا تسلط بر دیگری را ندارند و محترمانه به یکدیگر، اجازه بیان احساسات و اظهارات خود را می‌دهند.

○○○

گروههای رک‌گو، پرخاشگر و منفعل

رک‌گویی خصیصه‌ای نیست که بعضی به طور ذاتی دارای آن و عده‌ای فاقد آن باشند، بلکه یک مهارت ارتباطی است که مثل دیگر مهارتها می‌توان آن را آموخت. مطمئناً برای یادگیری این خصیصه، می‌بایستی قادر به تشخیص آن باشید و بین رک‌گویی با پرخاشگری و منفعل بودن تفاوت بگذارید. احتمالاً شما می‌توانید در موقعیت‌های مختلف، جزو یکی از سه گروه **رک‌گو**، **پرخاشگر** و **منفعل** باشید. به‌طور مثال در ارتباط با عده‌ای از مردم، احساس ناتوانی می‌کنید و قادر به بیان احساسات خود نیستید و در ارتباط با گروهی دیگر ممکن است پرخاشگر باشید و به حقوق و احساسات آنها بی‌اعتنایی کنید. همچنین می‌توانید با بعضی بسیار صمیمانه و صادقانه سخن گویید.

اما احتمالاً یکی از این سه مورد رفتاری در شما غالب است. آنچه اهمیت دارد این که بدانید، همیشه می‌توانید نوع رفتار خود را انتخاب کنید.

یادگیری مهارت رک سخن گفتن به این معنا نیست که همیشه و در همه موقعیت‌ها رک باشید، مهم بالا بردن سطح آگاهی خود از تفاوت میان رک‌گویی، منفعل بودن و پرخاشگری است و طی یادگیری مهارت رک‌گویی به‌تدریج قادر به انتخاب «نوع رفتار» خود در موقعیت‌های مختلف‌می‌شوید.

انتخاب چگونگی رفتار اهمیت دارد. موقعیت‌هایی هستند که ما بعداً خود را سرزنش می‌کنیم که ای کاش طور دیگری رفتار کرده بودم. در این مواقع یکی از مهمترین دلایلی که مانع از رک و راحت بودن ما می‌شود، ترس است. مثلاً می‌ترسیم به دوستمان بگوییم که از دست او عصبانی هستیم، چون ممکن است آزرده شود، اما بهتر است که مسوولیت ترس خود را به عهده بگیریم تا اینکه دیگری را به خاطر رفتارش سرزنش کنیم.

مهارتهای ارتباطی

در مهارتهای ارتباطی بین عکس‌العمل نشان دادن و انتخاب کردن تفاوت است. وقتی آرزو می‌کنیم که ای کاش، در یک موقعیت طور دیگر رفتار کرده بودیم، رفتار ما در آن زمان عکس‌العمل بوده و وقتی موقعیت را ارزیابی کرده و با درنظر گرفتن نتایج، راحت اظهارنظر می‌کنیم، این انتخاب رفتار است. ممکن است بگویید، وقایع آنقدر سریع اتفاق می‌افتند که فرصت ارزیابی دقیق و سریع قبل از پاسخگویی نیست. این گفته درست است، اما وقتی رک‌گویی و راحت صحبت کردن را تمرین می‌کنید، به‌تدریج در هر موقعیتی، فوری قادر به انتخاب نوع رفتار و اظهارنظر رک و صریح خواهید بود.

به‌طور مثال، پس از کسب مهارت رک‌گویی، دیگر رد تقاضای یک دوست، زمانی که واقعاً قادر به کمک او نیستید، مشکل نخواهد بود و همچنین به‌راحتی و صادقانه می‌توانید اظهارنظر کنید.

مهمترین مانع رک‌گویی و راحت سخن گفتن ترس است، اما مشکل زمانی است که ما ترس خود را انکار می‌کنیم و سعی داریم دلایل دیگری پیدا کرده و آنها را توجیه‌کنیم.

گاهی اوقات، این توجیهات دشمن احساساتمان هستند. پذیرفتن مسوولیت احساساتمان مهم است، چون آن وقت قادر به تغییر آنها خواهیم بود، اما اگر شخص دیگری را مسوول احساسات خود بدانیم، هرگز نمی‌توانیم آنها را عوض کنیم. همه ما اگر قاطعانه تصمیم بگیریم، توانایی تغییر خود را داریم. مهم این است که انگیزه لازم برای تغییر خود را پیدا کنیم و به آن متعهد باشیم.

نویسنده: بورلی هِر

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

رابین به خود نهیب زد که حق ندارد با وجهه برادرش بازی کند. او سعی کرد تا خود را جای برادرش گذاشته و پیش‌بینی کند که او در چنین وضعیتی، چه راهی را درپیش می‌گرفت. پس از لختی تامل شکی برایش باقی نماند که برادرش بدون تامل به کمک آن زن می‌شتافت. پس او هم در لباس برادرش باید همان کار را انجام می‌داد، بنابراین درحالی که جمعی او را دنبال می‌کردند، عازم نقطه‌ای شد که فاجعه درحال تکوین بود.

دو سارق مسلح، دختربچه کوچک و بیگناهی را دربر گرفته و با صدای بلند تهدید می‌کردند که دخترک را هلاک خواهند کرد، درحالی که یک اسلحه کمری را هم بر شقیقه دخترک وحشت‌زده گذاشته بودند.

رابین ناگهان به فکر دخترک افتاد که در آن لحظه چه می‌کشید. آنگاه بدون تامل به سوی دو تبهکار حرکت کرد و تنی چند از میان جمعیت، دو جانی را مخاطب قرار دادند و به آنها خبر دادند که شخصی که به طرف آنها می‌رود، پدر روحانی است. آنها هم ابتدا لختی تامل کردند و همین چند لحظه، فرصت را به رابین داد تا با یک جهش بلند به سوی آنها، باعث شود تا اسلحه از دست یکی از دو جنایتکار به سویی پرتاب شود. آنگاه رابین دخترک را از چنگ او به‌در آورد و به گوشه‌ای که مردم حضور داشتند هل داد.

پس از این حرکت، تبهکار دیگر که غافلگیر شده، اما هنوز اسلحه در دست داشت، رابین را هدف دو گلوله قرارداد اما قبل از شلیک گلوله سوم خودش هدف گلوله پلیس قرار گرفت.

غائله درحالی ختم شد که رابین غرق در خون به کف خیابان افتاده بود، درحالی که دیگر هیچ نمی‌فهمید. اما دخترک سالم و بدون کوچکترین جراحتی در آغوش مادر قرار داشت. این درحالی بود که نگاه تحسین‌آمیز، اما نگران جمعیت به بدن غرق به خون و بدون تحرک رابین دوخته شده بود.

۴۸ ساعت بعد

رابین ٤٨ ساعت میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زد، درحالی که در اغمای کامل بود. سرانجام در همان حال اغما یک جراحی بسیار سنگین و حساس روی او انجام گرفت و پس از دو روز در بیمارستان به هوش آمد. نخستین چهره‌ای که پس از به هوش آمدن در برابر خود یافت، برادرش رابرت بود که با لبخند به او نگاه می‌کرد.

رابین زبان باز کرد تا بگوید: «متاسفم که...» اما **رابرت** حرف او را نیمه تمام گذاشت و به وی گفت: «حرف نزن و استراحت کن. اکنون همه چیز روشن شده و ما تمام داستان را می‌دانیم. رئیس پلیس هم اینجاست، نه برای اینکه تو را بازداشت کند، بلکه می‌خواهد از تو تشکر کند. ما از طریق صحبت با مراجع قضایی، بقیه دوران زندان تو را تبدیل به خدمت برای اجتماع کرده‌ایم تا تحت نظارت من انجام گیرد.» آنگاه رابرت مثل اینکه ذهنیت برادر خود را کاملاً خوانده باشد، ادامه داد: «فکر نکن که چون در لباس من بودی، به مردم خدمت کردی. درواقع این تو بودی که راه درست را انتخاب کردی و نشان دادی که هنوز در اعماق وجود تو، یک رابین خوب هم وجود دارد که از حالا به بعد تنها با آن سر و کار خواهی داشت. حالا سعی کن با خیال راحت بخوابی.»

رابین درحالی به خواب رفت که در زندگی، خود را تا این حد سبکبال و راحت احساس نکرده بود.

نایابترین چیزها، صمیمیت و یگانگی است • ناپلئون

دبیر سرویس ورزشی:
بابک پورعالی

۳ روز تا شروع جام ملت‌های آسیا

تیم ملی دل ها را به مالزی برد

حمله به عنوان "پرافتخارترین تیم آسیا"

هر چند که تیم ملی کشورمان به همراه عربستان و ژاپن، ۳ بار موفق به کسب جام قهرمانی آسیا شده‌اند، اما از میان تمامی کشورهای آسیایی عنوان پرافتخارترین تیم تاریخ جام ملت‌ها به تیم‌ملی عربستان اختصاص دارد.

این تیم با کسب ۳ عنوان قهرمانی و ۲ نایب قهرمانی در مجموع به عنوان پرافتخارترین تیم تاریخ جام ملت‌ها محسوب می‌شود. بعد از عربستان تیم‌ملی کشورمان با کسب ۳ عنوان قهرمانی و چهار مقام سومی و یک مقام چهارمی در رده دوم قرار دارد و تیم‌ملی ژاپن تنها با کسب ۳ قهرمانی در رده سوم جای گرفته است.

تیم‌ملی عربستان در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ دوبار پیاپی و یک بار هم در سال ۱۹۹۶ توانست عنوان قهرمانی مسابقات جام ملت‌های آسیا را به خود اختصاص دهد. جالب اینجاست که عرب‌ها در این سه دوره با غلبه بر تیم‌ملی کشورمان موفق به صعود به بازی فینال و کسب مقام قهرمانی شده اند. تیم‌ملی کشورمان نیز در سال‌های ۱۹۸۴، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۶ که با شکست مقابل عربستان شرایط قهرمانی را برای آنان مهیا کرده بود، در بازی رده بندی پیروز شده و به مقام سومی رسیده است.

نکته دیگر آنکه عربستان تاکنون میزبان جام ملت‌ها نبوده و تمام عناوین خود را در بیرون از خانه به دست آورده است. در حالی که تیم ایران دو مقام قهرمانی خود به سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۶ را در کشور به دست آورده و ژاپن نیز قهرمانی سال ۱۹۹۲ را با شرایط میزبانی کسب کرده است.

خلاصه کلام قهرمانی در اندونزی (فینال در این کشور برگزار می‌شود) همه معادلات را به نفع ما رقم خواهد زد. ۳۱ سال از آخرین قهرمانی ایران در آسیا می گذرد و انگیزه‌ها برای کشیدن فریاد قهرمانی در اوج خود قرار دارد. البته می گویند کره‌ای ها که آخرین بار ۴۷ سال پیش قهرمان آسیا شده‌اند از ما برای فتح جام بی‌تاب ترند، اما ما یک انگیزه داریم که کره‌ای‌ها ندارند و رسیدن به چهارمین جام قهرمانی در آسیا و کسب عنوان پرافتخارترین تیم قاره است.

اگر می‌خواهید فینال‌های سیزده دوره گذشته را مرور کنید، مطلب زیر را مرور کنید:

۱۹۷۲: ایران ۲ – کره‌جنوبی یک
۱۹۷۶: ایران یک – کویت صفر
۱۹۸۰: کویت ۳ – کره‌جنوبی صفر
۱۹۸۴: عربستان ۲ – چین صفر
۱۹۸۸: عربستان ۴ – کره‌جنوبی ۳ (پنالتی)
۱۹۹۲: ژاپن یک – عربستان صفر
۱۹۹۶: عربستان ۴ – امارات ۲ (باز هم پنالتی)
۲۰۰۰: ژاپن یک – عربستان صفر
۲۰۰۴: ژاپن ۳ – چین یک

در ۵ دوره نخست هم فینالی در کار نبود و قهرمان در پایان بازی‌های دوره‌ای مشخص می‌شد.

یک سوال مشترک از ستاره‌های تیم ملی فوتبال

ایران قهرمان آسیا می‌شود یا نه؟

وحید هاشمیان: به نظر من این تیم از تیمی که به جام جهانی رفت قوی‌تر است و ما این لیاقت را داریم که بتوانیم قهرمان جام ملت‌های آسیا شویم.

علی کریمی: هر چند که قهرمانی در آسیا کار مشکلی است اما، با همدلی و تلاش می‌توانیم در این بازی‌ها موفق شویم.

مهدی مهدوی‌کیا: با توجه به حضور حریفان قدرتمند، تصور نمی‌کنم کار آسانی پیش رو داشته باشیم، اما از سوی دیگر وضعیت و انسجام تیم ملی ایران نیز آنقدر خوب هست که امیدوار باشیم این تیم قهرمانی جام ملت‌های آسیا را به دست آورد.

رحمان رضایی: شاید که بر روی کاغذ یکی از قوی‌ترین تیم‌های آسیا باشیم؛ اما، روی کاغذ مهم نیست، باید واقع‌بین باشیم. باید تمام مسائل را ریز به ریز مورد بررسی قرار دهیم و بعد بگوییم برای قهرمانی چقدر شانس داریم. برای تیم ملی چه کاری انجام داده‌ایم که هم‌اکنون توقع قهرمانی داریم؟!

جواد نکونام: تیم ملی ایران دارای توان بالایی است

گروه A

استرالیا عراق عمان تایلند

برنامه بازی‌های گروه A

شنبه ١٦ تیر: عراق با تایلند (ساعت ۱۵/۰۵)
یک‌شنبه ۱۷ تیر: استرالیا با عمان (ساعت ۱۲/۵۰)
پنج‌شنبه ۲۱ تیر: عمان با تایلند (ساعت ۱۲/۵۰)
جمعه ۲۲ تیر: عراق با استرالیا (ساعت ۱۲/۵۰)
دوشنبه ۲۵ تیر: تایلند با استرالیا، عمان با عراق (همزمان، ساعت ۱۵/۰۵)

شانس‌هاس صعود

در رده‌بندی بهترین تیم‌های جهان استرالیا چهل و هشتم است. عمان هفتاد و چهارم، عراق هشتاد و چهارم و بالاخره تایلند صد و بیست و دوم. به نظر ما شانس عراق از عمان برای دوم شدن بیشتر است. استرالیا را در این گروه اول بدانید و از بین عراق و تایلند میزبان هم یکی را به عنوان تیم دوم.

گروه B

ژاپن قطر امارات ویتنام

برنامه بازی‌های گروه B

یک‌شنبه ۱۷ تیر: ویتنام با امارات (ساعت ۱۵/۰۵)
دوشنبه ۱۸ تیر: ژاپن با قطر (ساعت ۱۲/۵۰)
پنج‌شنبه ۲۱ تیر: قطر با ویتنام (ساعت ۱۵/۰۵)
جمعه ۲۲ تیر: امارات با ژاپن (ساعت ١٦/۰۵)
دوشنبه ۲۵ تیر: ویتنام با ژاپن، قطر با امارات (همزمان، ساعت ۱۲/۵۰)

شانس‌هاس صعود

تیم اول رنکینگ فیفا در آسیا، یعنی ژاپن در این گروه قرار دارد. قطر هشتاد و پنجم است. امارات نود و چهارم و ویتنام صد و چهل و دوم. در این گروه هم میزبان ضعیف‌تر از بقیه است، اما همین ویتنام مربی‌ای دارد که جانش را برای موفقیت این تیم می‌دهد! آلفرد ریدل اتریشی که هدایت ویتنام را برعهده دارد، چندی‌پیش هر ۲ کلیه‌اش را از دست داد و الان با کلیه یک ویتنامی زنده است. ویتنامی‌ها آنقدر ریدل را دوست دارند که در یک روز نزدیک به هزار نفرشان برای اهدای کلیه‌اش به او اعلام آمادگی کرد. شاید همین رابطه حسی به ویتنام کمک کند تا بعد از ژاپن به عنوان تیم دوم از گروهش صعود کند.

امروز، همه امید و آرزوی فوتبالی مردم ایران همراه پرواز ملی‌پوشان فوتبال ایران، به مالزی رفت.

۳ سال پیش وقتی برانکو تیم ما را تا نیمه‌نهایی جام ملتها پیش برد، رویاپردازیها شروع شد. عده‌ای از اینکه قرار است پس از ۳۰ سال دوباره قهرمان جام ملتها شویم، خواب و خوراک را بر خود حرام کردند ولی عاقبت هیچ رویایی به واقعیت نزدیک نشد و با آن بازی عجیب و شکست به میزبان، به حضور در رده بندی رضایت دادیم که در ۳۰ سال اخیر، بارها تجربه‌اش کرده بودیم.

تیم ملی امروز در شرایطی تهران را ترک کرد که بسیاری از کارشناسان آن را بهترین تیم ۱۰ سال اخیر می‌دانند. مهدوی کیا، کریمی، رضایی، هاشمیان و نکونام دراوج آمادگی و پختگی دراختیار تیم ملی قرار دارند و آندو به عنوان بهترین بازیکن تیم در جام جهانی نیز به اندازه کافی از لیگ برتر پرسرعت و جذاب انگلیس تجربه کسب کرده است.

فوتبال ما درکنار لژیونرهای صاحب نام، از بازیکنان آماده لیگ برتر ایران هم استفاده می‌کند. هادی عقیلی (یکی از ارکان موفقیت سپاهان در این فصل)، مهدی رجب‌زاده (یکی از بهترین بازیکنان جام غرب آسیا در اردن)، حسین کعبی (که کسی در اوج گرفتن پرسپولیس با او شک ندارد) و رودباریان (تولد دوباره خود را در پایتخت اردن جشن گرفت) در کنار بازیکنان حاضر در امارات (عنایتی، خطیبی و کاظمیان) میزان امیدواری فوتبالدوستان را به این تیم افزایش می‌دهد.

امروز، تیم ملی به مالزی رفت تا به رویاهای شیرین و دست‌نیافتنی ۳۳ سال اخیر، رنگ واقعیت بزنند.

قلعه‌نویی جوان‌ترین سرمربی است

نشستیم و شناسنامه ۱۲ سرمربی شاغل در چهاردهمین دوره جام ملت‌ها را زیرو رو کردیم تا ببنیم چند تیم از مربیان بومی استفاده کرده و چند تیم از مربیان خارجی. راستش به این امید که فقط خودمان از مربی وطنی استفاده کرده‌ایم و بقیه دست به دامن خارجی‌ها شده‌اند، به این فکر افتادیم که ملیت مربیان حاضر در جام ملت‌ها را بررسی کنیم، اما نتیجه‌ای که از این کار عایدمان شد چیز دیگری بود.

بله! ایران تنها تیمی نیست که از مربی وطنی استفاده می‌کند، در جوان‌ترین مربی را روی نیمکت خود دارد. پس از این لحاظ خودمان را عشق است که با بقیه فرق داریم. قلعه‌نویی که هم‌اکنون تابستان ۴۵ سالگی‌اش را تجربه می‌کند، ۳ سال جوان‌تر از مربی جوان مالزی است که با ۴۸ سال سن روی نیمکت یکی از ۴ میزبان بازی‌ها خواهد نشست.

پیرترین مربی جام چهاردهم هم میلان ماچالا، چهره آشنای دوستداران فوتبال است. ماچالا که بارها با کویت و عربستان و چند تیم عربی دیگر مقابل تیم‌های ایرانی مربیگری کرده، تا چند روز دیگر تولد ۶۳ سالگی‌اش را روی نیمکت بحرین جشن می‌گیرد.

راستی ۶ تیم از ۱۲ تیم حاضر در جام ملت‌ها از مربیان وطنی استفاده کرده‌اند و ۶ تیم هم دست به دامن خارجی‌ها شده‌اند. نکته جالب آنکه مربیان هر ۴ تیم گروه خودمان یا همان گروه C اهل همان کشور هستند. به زبان ساده‌تر مربی خودمان که ایرانی است، مربی چینی چینی است، مربی مالزی مالزیایی است و مربی ازبکستان ازبکستانی است.

برای آشنایی بیشتر با مربیان جام ملت‌های آسیا یک نگاهی هم به چند خط پایین بیاندازید:

سرمربی تایلند:چانویت پولچوین تایلندی‌متولد:۱۹۵۵

سرمربی عراق: ژوران ویه‌را برزیلی متولد: ۱۹۵۳

سرمربی استرالیا: گراهام آرنولد استرالیایی متولد: ۱۹۶۳

سرمربی عمان:گابریل کالدرون آرژانتینی متولد: ۱۹۶۰

سرمربی ژاپن:ایویکا اوسیم بوسنیایی متولد: ۱۹۴۱

سرمربی قطر:مالودین موسوویچ صربستانی متولد:۱۹۴۴

سرمربی ویتنام: آلفرد ویتنام اتریشی متولد: ۱۹۵۹

سرمربی امارات:برونو متسو فرانسوی متولد: ۱۹۵۴

سرمربی چین:ژو گوانگ‌هو چینی متولد: ۱۹۴۹

سرمربی ازبکستان:رئوف اینیلیوف ازبکستانی متولد:۱۹۵۰

سرمربی مالزی:نوریزان باکار از مالزی متوالد: ۱۹۶۱

سرمربی اندونزی:ایوان کولیف بلغارستانی متولد:۱۹۵۷

سرمربی بحرین:میلان ماچالا از چک متولد: ۱۹۴۳

سرمربی کره‌جنوبی: پیم وربک هلندی متولد: ۱۹۵۶

سرمربی عربستان: هلیو سزار برزیلی متولد: ۱۹۵۸

و قطعا اگر بدشانسی نیاوریم، می‌توانیم نتایج خوبی را در جام ملت‌ها به دست آوریم.

آندرانیک تیموریان: شرایط تیم ما بسیار خوب است. اگر در روزهای باقی مانده بتوانیم به انسجام خوب تیمی برسیم، می‌توانیم از گروهمان به مرحله بعدی صعود کرده و حتی بعد از ۲۵ سال راهی فینال این رقابت‌ها شویم. قهرمانی هم دور از دست‌رس نیست.

رضاعنایتی:طبیعی است که باوجود تیم‌هایی نظیر ژاپن، استرالیا، کره جنوبی و عربستان رقابت‌های جام ملت‌ها بسیار سخت باشد؛ اما، ما تیم ایران هستیم که تا به حال چندین بار هر یک از این تیم‌ها را شکست داده‌ایم. این بار نیز می‌توانیم با پیروزی برابر این تیم‌ها نتایج خوبی را کسب کنیم.

رسول خطیبی: فکر می‌کنم استرالیا اصلی ترین حریف ما در این رقابت‌ها باشد. البته تیم‌های قدرتمند دیگری مانند ژاپن و کره جنوبی نیز در این مسابقات حضور دارند که باید حساب ویژه‌ای بر روی آنها باز کنیم. با این وجود فکر می‌کنم که این حریفان هستند که از نام ایران هراس دارند، چرا که ما بارها و بارها شایستگی فوتبال ایران را در آسیا به نمایش گذاشته‌ایم. ما این بار نیز هدفی جز قهرمانی نداریم.

جواد کاظمیان: اگر بازیکنان تا پایان متحد و یکدل بوده و تمام تلاش خود را در زمین مسابقه به کار گیرند شکست هر حریفی ممکن خواهد بود. ما با تیمی با تجربه و کاملا حرفه‌ای قدم به این رقابت‌ها می‌گذاریم و من شخصا به این تیم و آینده تیم ملی در جام ملت‌های آسیا بسیار امیدوار هستم.

گروه C

ایران چین ازبکستان مالزی

برنامه بازی‌های گروه C

چهارشنبه ۲۰ تیر: مالزی با چین (ساعت ۱۶/۰۵)

پنج‌شنبه ۲۱ تیر: ایران با ازبکستان (ساعت ۱۳/۵۰)

شنبه ۲۳ تیر: ازبکستان با مالزی (ساعت ۱۳/۵۰)

یک‌شنبه ۲٤ تیر: ایران با چین (ساعت ۱۳/۵۰)

چهارشنبه ۲۷ تیر: ایران با مالزی، چین با ازبکستان (همزمان، ساعت ۱٦/۰۵)

شانس‌هاس صعود

در این گروه بدون درنگ نام ایران و چین به عنوان شانس‌های صعود بر زبان می‌آید. مالزی فقط باید امیدوار باشد که به خوبی از پس میزبانی بازی‌ها برآید. ازبکستان هم تیم خوبی است، اما نه به خوبی ما و چینی‌ها.

گروه D

کره جنوبی عربستان بحرین اندونزی

برنامه بازی‌های گروه D

چهارشنبه ۲۰ تیر: اندونزی با بحرین (ساعت ۱۲/۵۰)

پنج‌شنبه ۲۱ تیر: کره‌جنوبی با عربستان (ساعت ۱۵/۰۵)

شنبه ۲۳ تیر: عربستان با اندونزی (ساعت ۱۵/۰۵)

یک‌شنبه ۲٤ تیر: بحرین با کره‌جنوبی (ساعت ۱۵/۰۵)

چهارشنبه ۲۷ تیر: اندونزی با کره‌جنوبی، عربستان با بحرین (همزمان، ساعت ۱۲/۵۰)

شانس‌هاس صعود

اگر کره‌جنوبی و عربستان در همان روز آخر به مصاف هم می‌رفتند، شاهد یک بازی تشریفاتی می‌بودیم. چون بحرین و اندونزی، هر ۲ بازی‌شان را به این ۲ غول فوتبال آسیا می‌بازند. دعوای کره و عربستان در این گروه فقط برای سرگروهی است.

از بدترین آلام معنوی حسد است و کسی که حسد می‌ورزد هرگز رنگ سعادت نخواهد دید

● روسو

گفتگو با سرمربی تیم ملی قبل از پرواز به مالزی

امیر قلعه‌نویی:

بدون جادوگر به مالزی می‌رویم

مقدمه: در روزهایی که مطبوعات و رسانه‌ها با آرامش به دنبال تهیه و تنظیم گزارش‌ها و مصاحبه‌های مطبوعاتی‌شان از اردوی تیم هستند، یک نفر که تمام مسئولیت‌های تیم ملی بر عهده اوست با استرس روانی بالا کارش را دنبال می کند.

با اطمینان می گویم حتی برای یک لحظه هم نمی توان خود را در این مقطع جای سرمربی تیم ملی تصور کرد. اینجا فشار روانی، مشغله فکری و استرس در بالاترین نقطه خود قرار دارد.

قلعه‌نویی با اشاره به اطرافش تایید می کند که شرایط دشواری را تحمل می کند: خودتان شاهد هستید. پس لطفا مصاحبه حاشیه‌ای نباشد و زیاد هم طول نکشد!

مجبوریم نظر سرمربی تیم ملی را جلب کنیم، پس به او قول می‌دهیم که تا قبل از وقت ناهار گفتگو را تمام کنیم؛ یعنی چیزی در حدود ۳۰ دقیقه!

اما در همین زمان کوتاه هم، امیر آرامش نداشت و بارها مجبور شد مصاحبه را برای رسیدگی به امور قطع کند. در این بین آنچه برای ما اهمیت داشت توجه ویژه او به این مصاحبه بود. امیر نمی خواست یکی از آخرین مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش قبل از پرواز به مالزی بد از آب درآید:

❊ آقای قلعه‌نویی! در ابتدای تمرینات تیم ملی گفته بودید به لحاظ بدنی ۱۰ روز عقب هستیم. حالا که تمرینات رو به اتمام است باز هم همان نظر را دارید؟

❊❊ متاسفانه باید بگویم بله! امیدوار بودم با انجام تمرینات منسجم تیمی بتوانیم این عقب ماندگی را جبران کنیم، اما فرصت کم و خستگی مفرط اکثر بازیکنان اجازه نداد آنطور که می‌خواستیم تیم را آماده کنیم. به همین خاطر به جرات می‌توانم بگویم امروز که با شما صحبت می‌کنم تیم ملی با ایده‌آل‌ها فاصله دارد و ما در بدترین شرایط بدنی قرار داریم.

❊ چنین پاسخی از سوی سرمربی تیم ملی در آستانه جام ملت‌های آسیا کمی ناامید کننده نیست؟

❊❊ البته تیم از لحاظ بدنی در شرایط مطلوبی قرار ندارد، اما من این وعده را به فوتبال‌دوستان می‌دهم که نگران نباشند. تا اولین بازی تیم ملی در جام ملت‌های آسیا ۱۰ روز دیگر باقی است (این گفتگو روز شنبه در کمپ تیم ملی انجام شد) و این زمان برای رسیدن به شرایط ایده‌آل بدنی تقریبا کافی به نظر می‌رسد.

❊ چرا تقریبا؟!

❊❊ من که به شما گفتم. پاسخ تست بدنی بازیکنان در همان روز اول تمرینات به ما گفت ۱۰ روز عقب هستیم. ما در جریان تمرینات ۳ روز از این ۱۰ روز را جبران کردیم. ۷ روز باقی مانده را هم در جریان بازی‌ها جبران خواهیم کرد.

❊ پس باز هم مثل همیشه باید به بازی‌های نخست‌مان در تورنمنت‌های بزرگ به چشم بازی‌های تدارکاتی نگاه کنیم؟!

❊❊ حق با شماست. با این روند پیش‌بینی ما این است که بچه‌ها در مقابل چین بهتر از بازی اولشان مقابل ازبکستان باشند و در مقابل مالزی هم بهترین نمایش را داشته باشند.

❊ موضوع اختلاف شما با فدراسیون فوتبال در خصوص کمبود دیدارهای تدارکاتی به کجا انجامید؟

❊❊ این مسائل صحت ندارد. ما چهار بازی تدارکاتی از فدراسیون فوتبال خواسته‌بودیم و آن‌ها هم برای قطعی شدن این بازیها نهایت سعی و تلاش خود را انجام دادند.

❊ از اینکه تیم غنا بر خلاف قراردادش با فدراسیون فوتبال، با تیم امید به تهران آمد ناراحت نشدید؟

❊❊ طبیعتا از این مساله خوشحال نشدم. ما در انتظار تیمی بودیم که ۷–۸ بازیکن اصلی غنا در آن بازی کنند، اما با تیمی جوان روبرو شدیم. قطعا اگر با تیم اصلی غنا بازی می‌کردیم برایمان مفیدتر بود، با این وجود نتایجی که از بازی با همین تیم گرفتیم هم برایمان ارزش داشت.

❊ مهمترین نتایج بازی با تیم جوان غنا چه بود؟!

❊❊ نکته مهم برای ما این بود که تیم ملی بسیار خوب جمع شد. در سال‌های گذشته تیم ملی با یک مشکل روبرو بود که آن فاصله زیاد بین خطوط بود. ما در این ۲۰ روز این مشکل را حل کردیم.

❊ دو گلی که تیم ملی از تیم نصفه و نیمه غنا خورد باعث نگرانی فوتبال‌دوستان شد. آیا این نگرانی در کادر فنی هم وجود دارد؟!

❊❊ بله! من معتقدم باید با انجام کار بیشتر ساختار دفاعی‌مان را اصلاح کنیم. تیم ملی زمانی که توپ را از دست می‌دهد وحید هاشمیان به عنوان اولین فوروارد موظف به دفاع کردن است و این چنین باید ساختار را در ذهن بازیکنان جا بیاندازیم. در بازی با غنا اشتباهات فردی زیادی داشتیم که البته با فشار تمرینات و خستگی بی ارتباط نبود. مطمئن باشید در روزهای باقیمانده تا جام ملت‌ها بر روی این مشکلات کار خواهیم کرد.

❊ تیم ملی ۱۶ تیر با مالدیو بازی می‌کند. چرا مالدیو؟!

❊❊ هدف اصلی ما تطبیق پذیری با شرایط آب و هوایی منطقه است. به همین خاطر تیمی را انتخاب کردیم که زیاد بچه‌ها را خسته نکند.

❊ سرانجام شکایت نامه‌ای که علیه مایلی کهن تنظیم کرده بودید چه شد؟

❊❊ این بحث را بگذارید برای بعد از جام ملت‌های آسیا!

❊ از جوابتان پیداست که قصد ندارید از این شکایت صرف‌نظر کنید. شما با بقیه منتقدانتان هم اینگونه رفتار می‌کنید؟!

❊❊ ببینید، ما به حرف منتقدانی گوش می‌دهیم که انتقادشان برای تیم ملی سازنده باشد. (سکوت قلعه‌نویی منعایش این بود که قصد ندارد خیلی در این مورد حرف بزند، اما ما یک سوال دیگر هم داشتیم!)

❊ مایلی‌کهن معتقد بود بازی با مکزیک تنها با منطق قلعه‌نویی انجام شده است. آیا آن بازی و آن شکست ۴ بر صفر، که زمان زیادی را هم از تیم ملی گرفت مفید بود؟!

❊❊ مایلی‌کهن چهار سال است این حرف‌ها را می‌زند. در پاسخ به سوال شما هم باید بگویم آن بازی کاملا برای تیم ملی مفید بود. اگر می‌خواهیم فوتبال‌مان به سطح اول فوتبال جهان نزدیک شود ناگزیر هستیم با تیم‌های بزرگی مثل مکزیک بازی کنیم و حتی چنین شکست‌هایی را نیز باید قبول کنیم. باید جرات داشته باشیم و با برنامه اهداف‌مان را به پیش ببریم. می‌توانستیم با مکزیک بازی نکنیم و از یک تیم دعوت کنیم که به تهران بیاید اما، مگر این گونه می‌توانیم پیشرفت کنیم؟

❊ چندی پیش شایعه شده بود تیم ملی جادوگر استخدام کرده است...

** شاید با تعطیلی رقابت‌های لیگ‌برتر سوژه‌ای پیدا نشده که چنین مسائلی را مطرح می‌کنند. دوست ندارم در این مورد حرف بزنم و اصلا نمی‌دانم چه چیزهایی نوشته‌اند. از شما مطبوعاتی‌ها هم خواهش می‌کنم که چنین مسائلی را مطرح نکنید. چه کسی باور می‌کند که تیم‌ملی می‌خواهد جادوگر استخدام کند!

*** برانکو گفته تیمی که در اختیار قلعه‌نویی قرار دارد، باید قهرمان آسیا شود. آیا واقعا با این صراحت می‌توان قضاوت کرد؟**

** من از برانکو به اندازه کافی شناخت دارم و حتی زمانی‌که او در ایران بود، ارتباط بسیار خوبی با او داشتم. مطمئن هستم که برانکو این حرف‌ها را نزده چون او یک مربی با شخصیت است و می‌داند که در فوتبال هیچ بایدی وجود ندارد. اگر برای قهرمانی بایدی وجود داشته باشد، برانکو باید قهرمان می‌شد که تیم‌ملی را چهار سال در اختیار داشت و دو سال هم دستیار بلاژویچ بود. آقای دادکان بهترین امکانات و اردوها را برای تیم‌ملی تدارک دید و حتی بابت پیروزی مقابل تیمی ضعیف مثل لائوس ملی‌پوشان یک دستگاه پراید جایزه گرفتند. این در حالی است که ما هنوز پاداش بازی مقابل کره‌جنوبی را به بازیکنان نداده‌ایم و آنها بابت حضور در تورنمنت امارات حتی یک ریال هم پول نگرفته‌اند. البته باز هم می‌گویم برانکو یک مربی باشخصیت است که در جام جهانی مربیگری کرده و مطمئنم این حرف‌ها را نزده است.

*** شما در نشست مطبوعاتی سوم اردیبهشت گفته بودید باید به احترام دایی، شماره ۱۰ تیم ملی را بایگانی کرد. با احترام به رسول خطیبی چرا پیراهن شماره ۱۰ تیم ملی را به او دادید؟**

** این تصمیمی بوده که با هماهنگی فدراسیون فوتبال انجام شد و کادر فنی نقشی در آن نداشت. بایگانی کردن شماره ۱۰ تیم ملی هم مغایر با قوانین کنفدراسیون فوتبال آسیا است . من در همان نشست هم گفتم اگر این کار مغایر با قوانین نیست، انجام شود، اما بعد از آن متوجه شدیم AFC از تیم‌های حاضر در جام ملت‌های آسیا خواسته شماره پیراهن ۲۳ بازیکن نهایی‌شان را از یک تا ۲۳ انتخاب کنند.

*** برای خود شما مهم نیست که شماره ۱۰ تیم ملی‌تان چه کسی باشد؟!**

** راستش را بخواهید، زیاد نه! البته رسول خطیبی می‌تواند یکی از ارکان اصلی تیم ملی در جام ملت‌های آسیا باشد و بازیکن صرفا نیمکت نشینی نخواهد بود که بخواهیم نسبت به پوشیدن پیراهن شماره ۱۰ توسط او خرده بگیریم.

*** بحث ما بیشتر اخلاقی است نه فنی! رسول بارها در میادین مختلف از داروان کارت قرمز گرفته است. نمونه آخرش همین بازی با غنا. خود من کمتر دیده‌ام که بازیکنی شماره ۱۰ تیم ملی کشورش را بپوشد و اینچنین در برخورد با مسایل، کم تجربه و نپخته عمل کند...**

** شاید حق با شما باشد. رسول در بازی با غنا اشتباه کرد و ما هم توقع چنین رفتاری را از او نداشتیم، اما مطمئن باشید در جام ملت‌های آسیا چنین اتفاقی تکرار نخواهد شد. ما با بازیکنان در خصوص مسایل داوری صحبت کرده‌ایم؛ حتی برای آنها کلاس گذاشته‌ایم. روز شنبه هم در جلسه‌ای قوانین انضباطی را برای آنها تشریح کردیم تا تک تک آنها نسبت به برخوردهای ناهنجار درون زمین توجیه شوند.

*** شما تا چه زمان با تیم ملی قرارداد دارید؟**

** قرارداد پیشین من تا پایان تیرماه اعتبار داشت، اما چندی پیش این قرارداد را تا پایان رقابت‌های جام ملت‌های آسیا تمدید کردیم.

*** و بعد از جام ملت‌های آسیا؟!**

** همه چیز به نتایج تیم ملی در این تورنمنت بستگی دارد و هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست. شاید تمدید کردم، شاید هم خانه‌نشین شدم!

*** چه زمانی لیست نهایی تیم ملی اعلام خواهد شد؟**

** ما ٦ ساعت پیش از نخستین بازی‌مان مجبور هستیم که ٦ بازیکن را حذف کنیم. شرایط حساس تیم ملی و احتمال بروز اتفاقات پیش‌بینی نشده‌ای مثل مصدومیت، به ما اجازه نمی‌دهد لیست نهایی را زودتر اعلام کنیم.

*** تیم ملی مجموعا چند جلسه برای حضور در جام ملت‌های آسیا تمرین کرد؟**

** تاکنون ۲۳ جلسه تمرینی صبح و بعد از ظهر انجام داده‌ایم و دو هزار دقیقه نیز تمرین کرده‌ایم. تیم چهارشنبه به مالزی می‌رود و بچه‌ها در این مدت ۲ جلسه دیگر هم در کنار هم تمرین می‌کنند.

*** حمایت رسانه‌ها از تیم ملی چگونه بود؟**

** حمایت رسانه‌ها از تیم ملی مثل سکه دو رو داشت؛ نه چندان خوب و خیلی عالی. حضور کمرنگ خبرنگاران در کمپ تیم ملی روزهای آغازین تمرینات و انتقادهای بسیار به نحوه گزینش لیست نهایی روی بد این سکه بود که ۱۰ روز اول آرامش فکری را از کادر فنی گرفته بود. اما پس از آن شاهد حضور پررنگ‌تر خبرنگاران در کمپ و حمایت همه جانبه آنها بودیم که اسباب خوشحالی کادر فنی و بازیکنان را فراهم کرد. من از تمام رسانه‌ها تشکر می‌کنم.

> **فرصت کم و خستگی مفرط اکثر بازیکنان اجازه نداد آنطور که می‌خواستیم تیم را آماده کنیم. به همین خاطر به جرات می‌توانم بگویم امروز که با شما صحبت می‌کنم تیم ملی با ایده‌آل‌ها فاصله دارد**

*** آقای قلعه‌نویی! تیم ملی می‌تواند قهرمان آسیا شود؟**

** در فوتبال کنونی نمی‌توان نتایج را با قاطعیت پیش بینی کرد؛ اما تلاش داریم به هدف نهایی مان برسیم. بازیکنان برای رسیدن به موفقیت هم‌قسم شده‌اند. من هم به آینده خیلی امیدوارم.

*** چرا این قدر امیدوارید؟**

** من دو نکته روشن در موفقیت تیم ملی می‌بینم. نکته اول صمیمیت و انسجام تیمی و نکته دوم، تاکتیک پذیری نفرات. تمامی ملی پوشان با انگیزه بالایی توجه عمیقی به خواسته‌های ما دارند و به دلیل داشتن توانایی‌های بالا، می‌توانیم با دو یا سه سیستم متفاوت بازی کنیم. هر تیمی این قابلیت‌ها را ندارد.

درد پیری انحطاط روحی و جسمانی آن نیست بلکه بار خاطرات آن است

●سامرست موام

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

فضیلت وام و قیاس آن با قدیم‌الایام

ابوالفضل زرویی نصرآباد

وام، بد بوده از قدیم و ندیم
باز هم وامهای عهد قدیم!
از همان وامهای حاج امین
وام بی‌دنگ و فنگ و بی‌تضمین
وام بی‌قیل و قال و بی‌تعجیل
ضامنش اشک چشم و تار سبیل
وامهایی همیشه در حرکت
وامهایی حلال و پربرکت
وام آنان که معتدل بودند
مردمانی که اهل دل بودند
مردمانی که وام می‌دادند
به گرفتار، شام می‌دادند
نه که بیچاره را تباه کنند
چون گدایان به او نگاه کنند
ای خوشا وامهای عهد قدیم
وام مولا به مستحق و یتیم
وام پرخیر و وام بی‌اجحاف
بی‌نیاز از هزارتا پاراف
باعث خیر و انبساط روان
نه از این وامهای زوج جوان
آن که تا کارد بر عصب نرسد،
نرسد تا که جان به لب نرسد
وامهایی که خرج یک روزه
جای آن تا سه سال می‌سوزه!

فیلم

خدامراد جلیلوند - تویسرکان

داستانها و فیلم‌ها اغلب
راست راستی که عالمی دارند
بی‌توجه به نامرادیها
بذرهای خیال می‌کارند
اندر آنها همیشه می‌بینی
میرسد حق بدست صاحب حق
در چنان راه هیچ بار کجی
تا به مقصد نمی‌رسد مطلق
دزد افتد به پنجه قانون
بهر او نیست هیچ راه گریز
زورگیران بی‌سروپا را
نیست با خلق تاب جنگ و ستیز
هر دغل‌بازی و ریا کاری
آخرالامر می‌شود افشا
هرکجا نقطه سیاهی هست
زیر خورشید می‌شود پیدا
نوع انسان خوب خوش‌طینت
پا نهد در رکاب اسب مراد
هر خرابی به هر کجا باشد
آخر کار می‌شود آباد
در پذیرش نه مشکلی باشد
بهر بیمار دردمند و فقیر
نه بگیرند زیرمیزی پول
نه به پشت درش کنند اسیر
روی چرخش نهند با سرعت
به اتاق عمل شوند روان
یک سرم وصل کرده بر دستش
هم پرستار و هم پزشک دوان
لیک افسوس این همه فیلم است
واقعیت کجا و فیلم کجا
کاش این‌گونه بود، اما نیست
کاش چون فیلم بود این دنیا!

عروس

مهدی دانش - اردبیل

جوانی رفت و من در استخاره
که در آینده خواهم شد چه کاره
نه بابا حجره در بازار دارد
نه دایی آشنا در یک اداره
من و یک بار وانت سیب زمینی
من و آنچه رضای کردگاره
تو ای شیرین‌تر از شیرینی قند
که بستی بر دل من راه چاره،
نمودی خانه دل را تصاحب
نه پول پیش دادی نه اجاره!
سر مهریه و جشن عروسی
ز من قهری سه سال آزگاره
نخواه از من تو آن جشن عروسی
که خرجش دخل آدم را میاره
ز من آن حلقه و سرویس خواهی
که روی هم دو کیلو وزن داره
فلان باغ و فلان تالار با شام
فلان ارکستر اندر ماهواره
فلان عکاس و بهمان فیلمبردار
پی‌اش مونتاژ با قلب و ستاره
رضایت داده‌ای ماه عسل را
به گشتی مختصر در پنج قاره!
هزار و سیصد و هشتاد سکه
معین کرده‌ای عندالاشاره
تو و یک آسمان آمال و امید
من و هفت آسمان بی‌ستاره
بیا از خواب و رویا دست بردار
تجمل قرض و بدبختی میاره
نه تو سیمرغ توی قصه‌هایی
نه من سیمرغ توی جشنواره
فلان باغ و فلان تالار خوب است
ولی از بهر آن که مایه‌داره
بیا راضی به جشنی مختصر باش
که ما را نیست جز این راه چاره
بگو بعله که فی‌المجلس همینجا
برایت ضرب گیرم با نقاره
دلم از سنگ خارا نیست جانا
اگرچه گشته کم‌کم سنگواره!

رباعیات درهم!

بهروز مرادی آرانی - آران کاشان

فرهنگ مصرف

در تکنولوژی و دانش و صدها فن
شد ژاپن و انگلیس مشهور ز من
ای کاش که ایرانی ما می‌آموخت
تنها روش درست مصرف کردن

سراشیبی

یک عمر به کار خلق جادو کردی
ظلم و ستم و جفا ز هر سو کردی
اکنون که شدی پیر و نداری قدرت
بر مسجد و محراب و دعا رو کردی؟

دبه کردی

زان مهر و محبتی که دیشب کردی
من را تو دچار مرض تب کردی
گفتی تو به من که یار تو خواهم شد
از چه تو پشیمان شدی و دب کردی!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد‌وست

فروردین

دوست خوبم! با توجه به اینکه نسبت به تمامی مسائل زندگی و اطرافیان اطلاعات کافی دارید، ولی گاهی اوقات هیچ روشن نیست چرا زودباور می‌شوید و چشم بسته مسائل را می‌پذیرید که برای من دور از انتظار است و امیدوارم بزودی نسبت به رفع این مشکل اقدامی انجام دهید تا برایتان پشیمانی بزرگ درپی نداشته باشد.

دوست عزیزم، گران خریدن همیشه نشانه خرید بهتر و کالای مناسب‌تر نمی‌باشد، پس هزینه‌هایتان را چه در زندگی و چه در صرف انرژیهای خود تعدیل نمایید که بزودی به آنها نیاز مبرم پیدا خواهید کرد و این را بدانید که در محیط گرم خانواده شما می‌توانید مهمترین نقش را داشته باشید.

اردیبهشت

نمی‌دانم افسوس و اندوه شما برای چیست درحالی که خداوند لحظه لحظه‌هایتان را همراهی می‌کند، پس بهتر است تجدیدنظر اساسی در امورتان داشته باشید و اعضاء خانواده را با خود متحد سازید تا بتوانید با آرامش بیشتری ادامه دهید.

در این روزها فرصت خوبی دارید که به تحول و تبدیل و تغییر بیاندیشید، بخصوص در محل کارتان که تکرار مکررات خود باعث کسلی و درجا زدن می‌باشد و تا دیر نشده بهتر است اقدام کنید که دیگران غافلگیرتان نکنند!

خرداد

در این روزها لازم است که با اعضاء خانواده متحد و یکدل شوید تا بتوانید مشکلات را کنترل کنید و اوضاع را به نفع خود و خانواده تغییر دهید، که البته این کار برای شما به‌تنهایی دشوار است.

دوست خوبم! تکرار اشتباه برای شما بدترین است که در این مورد خودتان را هم نمی‌توانید قانع کنید و یا دلیل‌هایی بیاورید که حداقل خودتان را قانع کنید، پس واقع‌بینانه مسائل را بررسی کنید و احساسات زودگذرتان را کنار بگذارید که هر کجا جلوی ضرر را بگیرید منفعت می‌باشد.

موسیقی روح خسته شما را آرام و صبور می‌کند، پس از آن غافل نشوید.

تیر

در این روزها با خود و هیچ کس دیگری لجبازی نکنید، چرا که در هر صورت زیان آن متوجه شما می‌شود و باعث ایجاد اختلال در کارها و وضعیت روحی‌تان، درحالی که براحتی می‌توانید جلوی آن را بگیرید.

دوست خوبم! بی‌توجهی به داشته‌های درون و ولخرجی هیچ مشکلی را از شما حل نخواهد کرد، ضمن اینکه مسائل بعدی را پیچیده‌تر هم می‌کند، پس چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!

در ضمن شرایط شما برای استفاده از تغییر، جابجایی و یا سفر مهیا می‌شود که می‌توانید هم خود و هم خانواده را شاد کنید و از لحظه‌هایتان لذت ببرید.

مرداد

نمی‌دانم این ضریب انتظار شما برای چیست، درحالی که توانایی خاص و زبانزدی دارید و از عهده امورتان بخوبی برمی‌آیید، پس بجای انتظار، اقدام کنید که می‌توانید اشخاص منتظر دیگری را نیز شاد و دلخوش کنید.

در این روزها لازم است که بعضی از کارها را برای رضایت دلتان انجام دهید که این نیز از ضروریات می‌باشد، پس خود واقعی‌تان را دریابید که مهمتر از آن درحال حاضر وجود ندارد. توکل به خدا را فراموش نکنید که در همه شرایط شما را حمایت و همراهی می‌کند.

شهریور

اشک شوق برای شما پیش‌بینی می‌شود که به دنبالش به یکی دیگر از ایده‌آلهای زندگیتان خواهید رسید و جزئیات آن هرچه باشد خیر و سلامتی می‌باشد.

در شرایطی قرار می‌گیرید که تمامی آن ناشی از نعمت‌های بی‌انتهای خداوند است و امیدوارم قولی را که شما نیز داده‌اید را فراموش نکنید.

دوست خوبم! وفای به عهد کنید و خوش قولی خودتان را زیرسوال نبرید. اتفاقات و مسائل این هفته شما سراسر هیجان و غیرقابل تصور حداقل برای خودتان است و من نیز برای شما روزهای خوبی را آرزو می‌کنم.

مهر

به جشن و پایکوبی دعوت می‌شوید، اما دلیل اجتناب شما را نمی‌دانم برای چیست؟

دوست خوبم! بهترین راه ارتباط با دیگران یکدلی و یکرنگی با آنهاست که در این مسیر هم مشکلات شما و هم نگرانی‌های طرف مقابلتان برآورده می‌شود، پس عاقلانه فکر کنید. به خود و دیگران سخت نگیرید، چرا که به زودی شرایط تغییر می‌کند و تحول خوبی را پیش‌رو خواهید داشت که با حرکات سنجیده شما می‌تواند زندگیتان را دگرگون کند. در ضمن دقت کنید تا غرورتان را که گاهی اوقات دردسرساز می‌شود، تحت کنترل درآورید و عاقلانه عمل نمایید.

آبان

نیتی در دل دارید که برای رسیدن به آن تحمل و صبر ندارید درحالی که تنها راه رسیدن به آن صبر است.

دوست خوبم! روزهای ناهماهنگی را پیش‌رو دارید که لازم است هوشمندانه عمل کنید و در گفتگوها و سوال و پاسخ‌هایی که دارید، دقت لازم را بکار بندید.

در مورد محل کارتان هم باید بگویم که اوضاع بر وفق مراد است و برای دائمی شدن این وضعیت باید همیشه با آنها همراه شوید، چون شکوه کردن‌های شما باعث آزار اطرافیان می‌شود. و نکته پایانی در مورد هوسهای زودگذری است که گاهی اوقات به سراغتان می‌آید و خود از عواقب آن بهتر از من مطلع هستید.

آذر

هفته قشنگی را پیش‌رو دارید و در این روزها انتظارات خاصی از شما می‌رود که براحتی می‌توانید آنها را برآورده سازید و اوضاع را بر وفق مراد خود و عزیزان نمایید.

دوست خوبم! احساسات پاکتان را بیان کنید و از آینده هراسی به دل راه ندهید، چرا که صداقت و صمیمیت زندگی را هموار و لذت‌بخش می‌کند. سند و مدرکی را امضاء خواهید کرد که مقدمات آن را قبلاً فراهم نموده‌اید و نتیجه آن را این روزها دریافت خواهید کرد. در ضمن دعای خیر شما نیز برآورده خواهد شد. مطمئن باشید!

دی

بیشتر مسائل این روزهای شما اقتصادی می‌باشد که بعضی از آنها عجیب نگرانتان کرده، درحالی که با خونسردی بهتر می‌توانید موضوع را کنترل کنید و بحران را پشت سر بگذارید، اما همچنان بی‌تابی می‌کنید و من نوید این را بدهم که براستی به بخشی از آرامشی که همیشه انتظارش را می‌کشیدید خواهید رسید، به نحوی که شما فقط نام آن را معجزه می‌توانید بگذارید.

دوست خوبم! برای آن مسائلی که در ذهن می‌پرورانید، بجای تردید بهتر است از مشورت سود ببرید، تا زودتر به نتیجه برسید. در ضمن گاهی اوقات لازم است که به‌طور کامل در مقابل خواسته‌های به حق درونی خود ایستادگی کنید و نباید این مهم را هیچگاه فراموش سازید.

بهمن

با مسائلی دست به گریبان هستید که به نظر من بهترین کار آرامش وجدان است و این یعنی انعکاس صدای دوست، پس اقدام کنید تا مثل گذشته ثانیه به ثانیه حضور او را در کنار خودتان حس کنید که بهتر از این وجود ندارد.

درد ناچیزی را در وجود خود احساس می‌کنید که جای هیچ نگرانی نیست، ولی بهتر است برای درمان به فکر باشید تا بتوانید مسوولیت‌هایی را که به عهده دارید به خوبی انجام دهید، چون عدم حضور شما هر چند کوتاه باعث خدشه‌دار شدن روح اطرافیان می‌شود، بخصوص برای شما که تحمل غم نزدیکان را ندارید.

اسفند

این روزها فرصت خوبی است که می‌توانید به زندگی خود بپردازید و شرایط کارتان را بررسی کنید تا به‌طور جدی نارسایی‌های آن را برطرف سازید، چون مسائل کوچکی وجود دارد که باعث آزارتان شده و شما فقط در موردشان گله می‌کنید و مثل همیشه عامل را در دیگران می‌جویید.

دوست خوبم! افراد موفق معمولاً همراهانی دلسوز داشته‌اند که پشت صحنه آنها را یاری داده، پس شما نیز باید از عزیزان همراهتان کمک بگیرید و از این بابت خودتان را سرزنش نکنید، چرا که هیچوقت تنهایی نتیجه مطلوب نمی‌دهد و کار گروهی و اتحاد همیشه معجزه می‌کند. باور کنید!

دوستی اختیار کن که رضای تو را بر رضای خود برتری دهد

از نگاه دوربین

ترجمه: ایراندخت صباغی خسروی

تفریح در فضا

این تصویر که در ۱۱ ژوئن توسط «ناسا» گرفته شده است، «اولگ دی. کوتوف» کیهان‌نورد روسی ایستگاه فضایی بین‌المللی را نشان می‌دهد که در فعالیتی فراانتقالی شرکت می‌کند.

چشم، ربات

لابراتوار موسسه علوم و ربات دانشگاه «میجی» در کاواساکی واقع در جنوب ترکیه. یک دانشجوی فارغ‌التحصیل به نام «لی‌لگاراشی» به رباتی انسان‌نما به نام «کاسی» که در زبان ژاپنی به معنای «احساس» است، لبخند می‌زند.

نظافت پیچیده

قویی در رودخانه راین در جنوب آلمان درحال آراستن پرهایش می‌باشد.

از خانه رانده شده

یک دختر فلسطینی از محل اقامت خانواده‌اش در یک کمپ مهاجران در عمان به بیرون نگاه می‌کند.

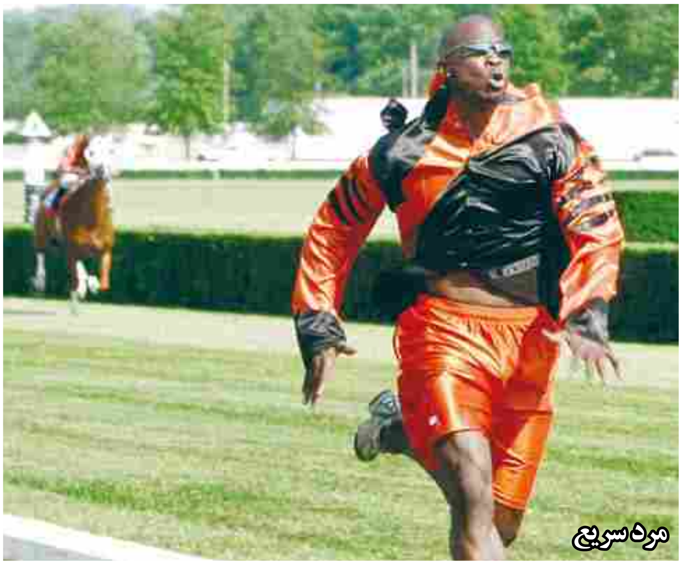

مرد سریع

سین سیناتی واقع در ایالات اوهایو امریکا

«چاد جانسون» در یک مسابقه سرعت از اسبی به نام «بازگشت رعد» به سوارکاری «جاکی پی.جی.کاکسی» جلو می افتد. او جایزه اختصاص داده شده به این مسابقه را برای کمک به کودکانی که در پایین رودخانه این منطقه زندگی می کنند، صرف می کند.

شورش و طغیان

شمال شرقی آلمان

پلیس آلمان از توپ آبی در مقابله با اعتراض‌کنندگان ضد G8 استفاده می کند

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

سعید جان، بهار زندگیت پرشکوفه و آسمان قلبت پر ستاره باد. تولدت مبارک.
همسرت زهرا – اندیشه کرج

دوست عزیزم نیما محمدی، با تقدیم هزاران سبد گل سرخ روز تولدت را تبریک می‌گویم

طاهره جان، سالروز تولدت را تبریک گفته و برایت سلامتی و سعادت آرزومندم
ابراهیم زکی‌زاده – کرج

زیباترین ستاره آسمان عشق و معرفت، همسر نازنینم فاطمه جان دوستت دارم
امین آبتین – کوهبنان

مادرم اگر تمام خوبیهای دنیا در دسته گلی معنی شود آن دسته گل تویی دوستت دارم
فاطمه مرتضایی قریه‌علی – یزد

ای مهربان‌ترین مادر دنیا، ای آبی‌تر از آبی، ای سرسبزتر از دشتهای خرم تمام زندگی‌ام فدای یک نگاه تو
محمود جعفری – کوهبنان

همسر عزیزم مهدی رحیمی، تو مظهر صداقت،وفا، یکرنگی، یکدلی و مهربانی هستی دوستت دارم
نجمیه خانی کوهبنانی – فهرج

پسر عزیزمان نیما جان دوستت داریم و به مناسبت روز تولدت شقایقهای عاشق را نثارت می‌کنیم
پدرت یعقوب محمدی و مادر مهربانت – کرج

پدر و مادر گرامیم همچون گلهای مریم دوست داشتنی و باطراوت هستید به اندازه یک دنیا دوستتان داریم
محمد، نجمه و صابره جعفری قریه‌علی – یزد

دوست دوران دانشجویی الیاس بازگشا اهل قلعه گنج، سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیر
محمود جعفری کوهبنانی – کرمان

همسر مهربانم امین جان زیباترین احساساتم را در سبدی از یاسهای سپید می‌ریزم و به تو بهترین تقدیم می‌کنم
فاطمه عبدالهی‌نژاد – راور

ناهیدجان تنها بهانه برای عاشق شدنم سالروز تولدت مبارک با تو بودن همه آرزوی منه، با تمام وجودم دوستت دارم
همسرت محمدرحیم نجفی – تهران

پدر عزیزم سالروز تولدت را با قلبی سرشار از عشق و هزاران گل سرخ تبریک می‌گوییم
مرجان و مریم محمدی – رشت

نامزد مهربانم ثریا جان، یک سبد گل یاس تقدیم به تو که بهار زندگیم را جاودانه ساختی تا ابد دوستت دارم
یعقوب رئیسی – میناب

حسین عزیزم، سالروز شکفتنت را از صمیم قلب تبریک می گویم تولدت مبارک
همسرت سمیه نعلبندیان –اصفهان

مادر عزیزم مینوجان تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان تقدیم تو می‌کنم روزت مبارک
دخترت الهام بی‌رشد – تهران

امیرجان دیشب چک عشق تو را به بانک محبت بردم باز هم حسابت خالی بود این بار چک را اجرا گذاشتم تا حکم جلب قلبت را بگیرم. تولدت مبارک
نامزدت راحله – تهران

خاله عزیزم تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان و دریا را با وسعت بی‌کرانش به تو بهترین تقدیم می‌کنم

پدربزرگ و مادربزرگ، حضورتان را قدر می‌نهم و به خاطر همه خوبیهایتان ستایشتان می‌کنم و همیشه دوستتان دارم

پدر و مادر گلم شاخه‌ای گل سرخ از گلستان قلبم تقدیم شما می‌کنم و می گویم دوستتان دارم تا ابد
مریم شاکریان – آغاجاری

همسر عزیزم محمودجان و دختر گلم زهراجان، شما بهترین هدیه خداوند برایم هستید از صمیم قلب دوستتان دارم
صدیقه – تهران

مریم جان تو تنها ستاره آسمان آبی‌ام هستی کسی که هرگز تنهایت نمی‌گذارد زیباترین روز دنیا را به تو تبریک می‌گویم
مرجان صالحی – اصفهان

نادر عزیزم، زیباترین آغاز زندگی را با تو تجربه کردم، یک دنیا عشق و صداقت پیشکش وجود آسمانیت
همیشه بیادت گلبرگ

مادر مهربانم تشکر واژه کوچکی است درقبال تمامی زحماتت از صمیم قلب دوستت دارم روزت مبارک
آرین فیروز زارع

ای بهانه زندگی میناجان، دوستت دارم. یک بغل گل یاس پیشکش خوبیهایت، روزت مبارک
همسرت شهرام

استاد مهربانم یوسف علی اکبری سی و چهارمین بهار زندگیتان را تبریک می گویم، امیدوارم تمام لحظه‌های آسمان زندگیتان آبی باشد
شهلا نظری از شهرضا

امید عزیز، تمام روزهای سال را فراموش کنیم، روز تولدت را فراموش نمی‌کنیم. تولدت هزاران بار مبارک، در کنارت خوشبختیم
همسر و دخترت زینب و یگانه – پل سفید

پریساجان، آرزومندم که لبت همچون شکوفه‌های بهاری شاد و خندان باشد. تولدت مبارک
مادر و پدرت ناهید و رحیم

مادر عزیزم، ای مهربان‌ترین فرشته روی زمین. تو را از صمیم قلب دوست دارم و روزت را تبریک می‌گویم
سارا پوربنکدار – رشت

مامان نسرین عزیز، گرمای دستانت قوت قلب من است. نازنین مادرم، روزت مبارک
پسرت بنیامین زند – فرخ‌آباد زیبادشت

مادر، تنها واژه‌ای است که عشق را معنا می‌کند و عشق تنها بهانه زیستن است. مادر عزیزم، روزت مبارک
دختران و تنها پسرت – فرخ‌آباد زیبادشت

ای بهانه زندگی، فاطمه عزیزم، موفقیت تو را در مراحل دانشگاهی تبریک می گویم
محمد میرکریمی – تهران

نجمه جان، تنها بهانه برای عاشق شدنم، تولدت مبارک
همسفر زندگی‌ات، مهدی رمضانی – تهران

مادر خوبم ۱۴ تیر، تولدت مبارک
بندری – تهران

فرشته و عالیه عزیزم، از خداوند متعال آرزو دارم که خوشبخت و سربلند باشید. تولدتان را تبریک می‌گویم
عافیه قاری – گنبدکاووس

۱۴ تیر، هستی ما قدم به عالم هستی گذاشت و هستی‌بخش ما شد. سلامت و سعادت هستی را از خدا خواهانم
منوچهر جابری – تهران

همسر مهربانم بیژن، بیست و نهمین سالگرد ازدواجمان را تبریک می‌گویم و از زحماتت ممنونم
صغرا صادقی کلهر – تهران

آقای مرتضی صادقی، بابت زحمات بی‌شمار از شما کمال تشکر را دارم و برایتان آرزوی سلامتی و موفقیت دارم
اولادی – قائمشهر

فاطمه، آرزو، محبوبه گلهای زندگی‌مان، امیدواریم شاد و خندان و سالم باشید. تولدتان را در تیر و مرداد ماه تبریک می گوییم
پدر و مادرتان، محمد کاظمی و شهین ممبنی – خوزستان

همسر عزیزم معصومه جان، تبریک صمیمانه من و سهیل را در سومین سالگرد ازدواجمان پذیرا باش
مرتضی و سهیل – دستجرد

خواهر عزیزم مرجان جان، خداوند چشمان گرم و قلبی پر از مهربانی به تو بخشید. ۱۸ تیر تولدت مبارک
ایمان معلمی – تنکابن

مادر عزیزم، ای مهربان‌ترین فرشته روی زمین. گرمای دستانت قوت قلب من است. روزت مبارک
از طرف فرزندان و همسرت (مهیا – بشرا – طاهر)

مادر عزیزم، ای مهربان‌ترین فرشته روی زمین. تو را از صمیم قلب دوست دارم. روزت مبارک
پسر و عروست – تهران

عزیز مهربان و فداکارم، از صمیم قلب دوستت دارم و دستان گرمت را می‌بوسم. روزت مبارک
م. معصوم – تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

سالها شناختن راستی همانقدر ساده است که سخت می نماید
● گاندی

نقاشی های شما

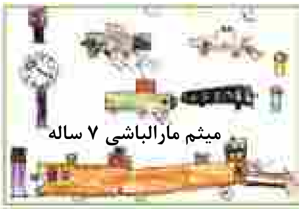

میثم مارالباشی ۷ ساله

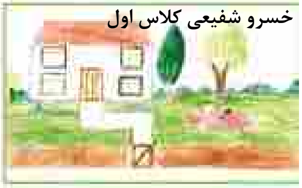

خسرو شفیعی کلاس اول

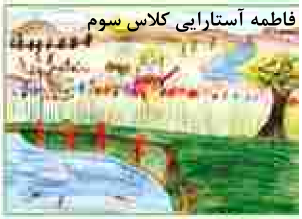

فاطمه آستارایی کلاس سوم

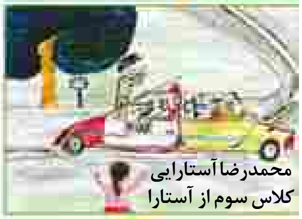

محمدرضا آستارایی
کلاس سوم از آستارا

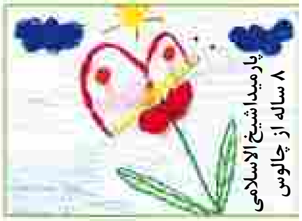

پارمیدا شیخ الاسلامی
۸ ساله از چالوس

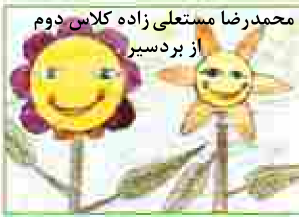

محمدرضا مستعلی زاده کلاس دوم
از بردسیر

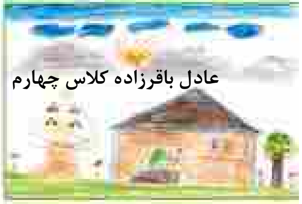

عادل باقرزاده کلاس چهارم

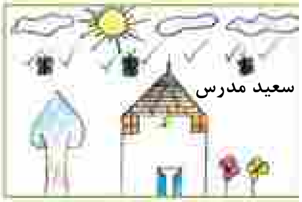

سعید مدرس

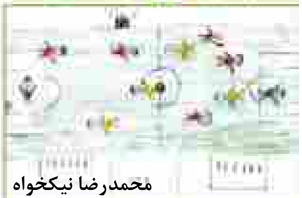

محمدرضا نیکخواه

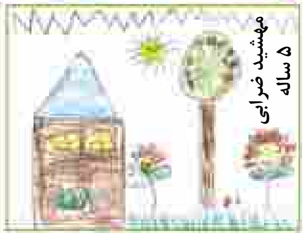

مهشید ضرابی
۵ ساله

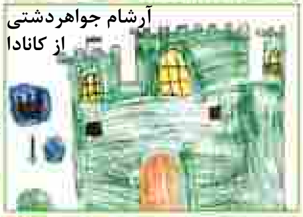

آرشام جواهردشتی
از کانادا

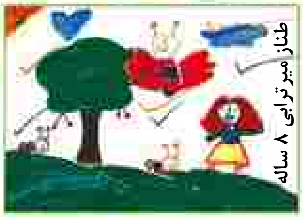

طناز میرترابی ۸ ساله

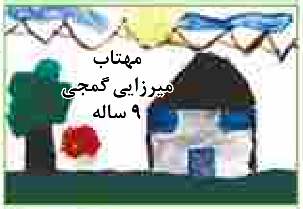

مهتاب
میرزایی گمجی
۹ ساله

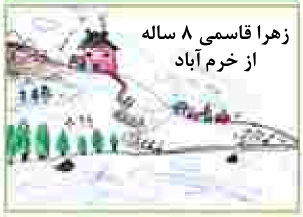

زهرا قاسمی ۸ ساله
از خرم آباد

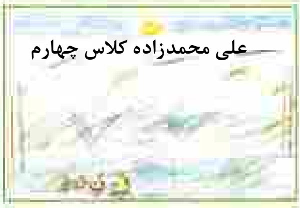

علی محمدزاده کلاس چهارم

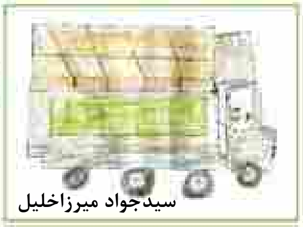

سیدجواد میرزاخلیل

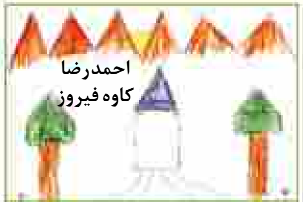

احمدرضا
کاوه فیروز

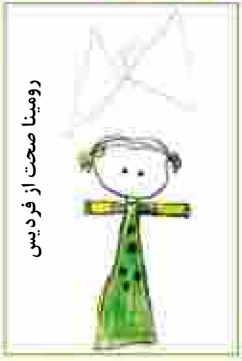

رومینا صحت از فردیس

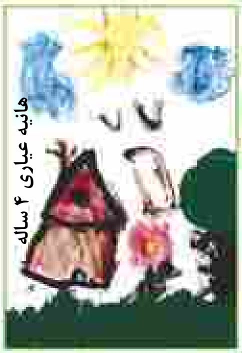

هانیه عیاری ۴ ساله

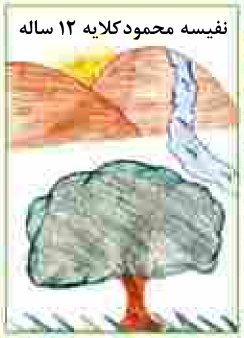

نفیسه محمودکلایه ۱۲ ساله

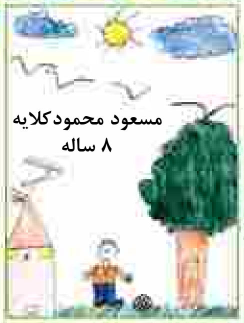

مسعود محمودکلایه
۸ ساله

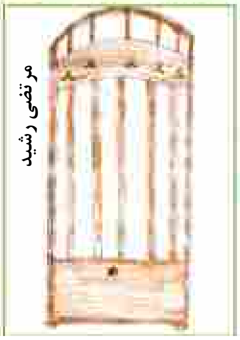

مرتضی رشید

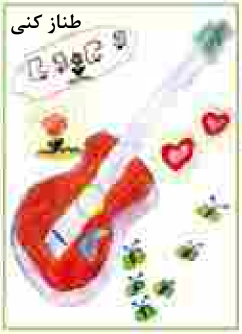

طناز کنی

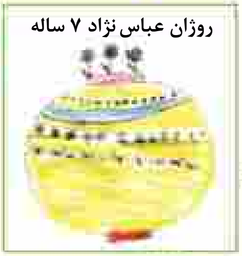

روژان عباس نژاد ۷ ساله

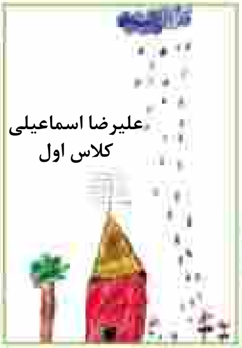

علیرضا اسماعیلی
کلاس اول

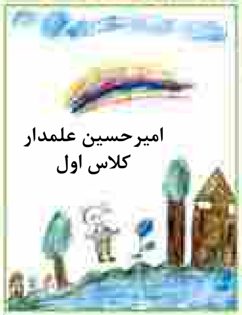

امیرحسین علمدار
کلاس اول

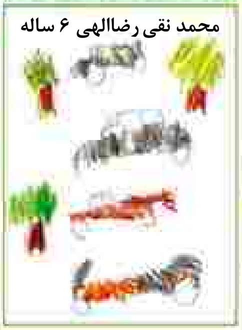

محمد نقی رضاالهی ۶ ساله

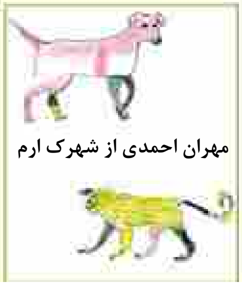

مهران احمدی از شهرک ارم

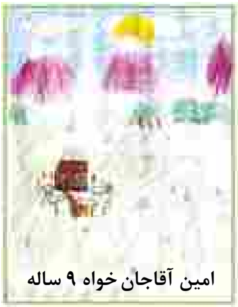

امین آقاجان خواه ۹ ساله

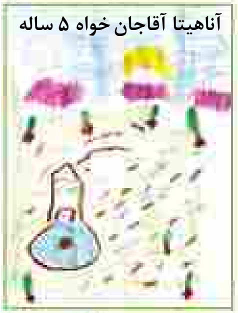

آناهیتا آقاجان خواه ۵ ساله

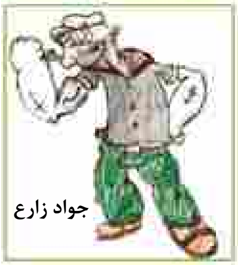

جواد زارع

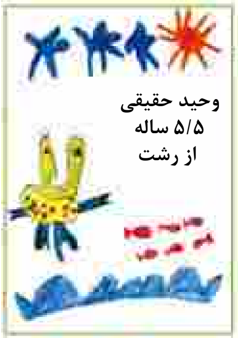

وحید حقیقی
۵/۵ ساله
از رشت

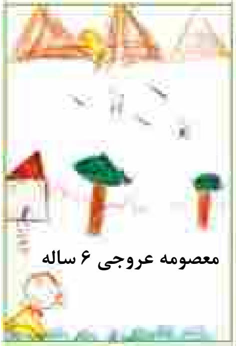

معصومه عروجی ۶ ساله

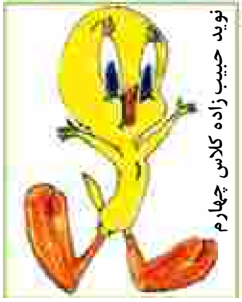

نوید حبیب زاده کلاس چهارم

Betis
MACAROS
OMEGA-3
OMEGA-3
بتیس
ماکاروز
امگا - ۳
OMEGA-3
حاوی:

بتیس

کرم امگا - ۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

بتیس

روایتی از زیبائی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۲۸۰۹ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۱۴۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس لابراتوارهای آرایشی و بهداشتی
بریک

جشنواره‌ٔ توت فرنگی LG

زمان جشنواره: تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۶/۴/۱۴) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی ال‌جی
در جشنواره‌ٔ ویژه‌ٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۰۹۱۰-۸۳۷۳۳

بانوی ایرانی، لایق بهترین‌هاست